پنجاب یونیورسٹی

انتخاب ناسخ التواریخ

سینیٹ پنجاب یونیورسٹی کی منظوری سے واسطے امیدواران امتحان منشی کے لئے

حسب الحکم صاحب رجسٹرار یونیورسٹی موصوفہ بعد تصحیح تمام

۱۸۸۴ء

مطبع انجمن پنجاب لاہور میں باہتمام

منشی نظام الدین طبع ہوئی

خداے حکم او بگردانید و حکمت بدو افاضه فرمود چنانکه روزے در انجمن صنادید بنی اسرائیل
نشسته بود و لب بابلاغ مواعظ و انشاے حکم کشاده داشت یکے از بزرگان قوم گفت ای لقمان
تو آن بنده سیاہے که بشبانی قیس روز میگذاشتے از کجا بدین مقام شتافتے و این بزرگوارے
یافتی لقمان فرمود از سه چیز سخن همه راست گفتم و امانت همه بر اشی گذاشتم و گرد هزل و کار
بیهوده نگشتم مقرر است که هرگز در اقبال دنیا مسرور نگردیدی و از ادبار رنج نبردی و از خوف
خدا هیچ نخندیدے و با هیچکس مزاح نفرمودے و از بهر خود با کسے غضب روا نداشتے و چنان نیز بیست
که هرگز کسے او را در حالت بول کردن و بغایط رفتن و غسل گذاشتن ندید چه همیشه درین احوال
خویشتن را پنهان میداشت با سلاطین و قضات گاه گاه معاشر بود و بر ایشان ترحم میفرمود
که چند با دنیا مطمین خاطرند و با کار دنیا ناظر و خدمت داود علیه السلام را چندانکه ممکن بود
دریافت میفرمود و کسب دانش و حکمت مینمود روزے از فواید سکوت این دقیقه عاید لقمان
گشت که دید داود آهن سرد را حلقه هے کند و باهم پیوند و اگرچه لقمان ندانست مقصود آنحضرت
ازین کار چیست لاکن خاموش بود تا آن مهم بانجام پیوست آنگاه داود فرمود نیکو زره ایست
که مردان را در جنگ و نبرد بکار آید پس لقمان بے ذلت سوال آن معنی را دریافت مقرر است
که لقمان را مال فراوان بدست افتاد که بدان مایه تجارت میکرد و با مردم بے آنکه ربحے
گیرد یا سودی طمع کند بقرض میداد و آنحضرت را زنے چند از بنی اسرائیل در حباله نکاح
بود و از ایشان فرزندان داشت اما یاران بهتر و مهتر فرزندان وے بود لقمان
او را طلب داشت و فرمود که اے فرزند مرا الفتے در نزد کسے بوجه دین ثابت است
که در کنار دریاے شام ساکن است و اکنون زمان آن است اداے دین کند بحیث بسوے
او شده آن نقد را بگیر و باز آر اما از آنچه با تو باز میگویم فراموش مکن نخست در طے

باشد بدترین اعضا خواهد بود ازین سخن حصانت رای و رزانت عقل لقمان در نزد قین استوار
گشت و از ان پس جنابش را بچشم عظمت مینگریست تا روزے که قین براے تفرج از بیت المقدس
بیرون شده در کنار رودے فرود شد و با حریفے ببے قمار باخت و مقرر بود که هرکه مغلوب گردد
یا تمامت آب رود را بیاشامد یا نیمه از مال خویش را با مدعی گزارد و از قضا قین مقهور گشت و بر
خوردن آب یا سپردن مال مجبور بود پس از مدعی یکروز مهلت خواسته با خانهٔ خویش آمده از پئے
چاره با لقمان مشورت کرد آنحضرت فرمود که فردا پگاه مے آیم و ترا از شر خصم نگاه میدارم
و بامداد با خواجه خویش بکنار رود شتافت و حریف را در آنجا یافت با وے گفت اے مرد تمام
خواجه من با تو آن شرط نکرده که هر آب که از نخست روز از چشمه جوشیده تا آنروز که باز ایستد نوشیده
باشد و چون ازین سخن بگذریم اینکار زیاده از سه وجه نتواند داشت یا مقصود آبے است که دیروز
هنگام باختن قمار درین رود جاری بوده یا آبے که هم اکنون در جوے میرود یا آبے که بیرون ازین
موضع است هرکدام مختار تست معین کن و بر جاے بدار که بجز و دیگر نیامیزد چون چنین کنی خواجه
من پاک بنوشد و شرط مقامری بگذارد خصم از شنیدن این سخن در کار فرو ماند و ناچار
دست از ایشان بداشت پس قین بپاداش این عمل لقمان را که بسے مثقال زر خریده بود آزاد
ساخت و این نخست حکمتے بود که از آن حضرت گوشزد مردم شد و سر منطوقه و لقد اتینا
لقمن الحکمة با دید آمد همچنان روزی هنگام خواب قیلوله چند تن از فرشتگان بخانه آنحضرت
در شده سلام دادند لقمان اگرچه ایشان را ندید بجواب سلام اقدام فرمود پس فرشتگان
عرض کردند که خداوند میفرماید اگر خواهی ترا رتبت پیغمبری بخشم و خلافت فرمایم تا در مین
مردم بعدل و نصفت حاکم باشی لقمان گفت اگر این کار به من ختم باشد گردن بطاعت نهم
اما اگر مخیر باشم عافیت اختیار خواهم کرد و نزدیک بتلا و امتحان نخواهم گرشت پس

را باوے داد و گفت قبل ازانکه باوے هم بستر شوی بعضی از مهره را بر آتش گذارند و دختر زن
خود را بسر آتش فرا گیرد تا بخار آن در سافل اعضای وی رسد و شاه چون بار [illegible] بگفته پیر
عمل کرد و آن بخار بدرون اعضای دختر در رفت ناگاه قسیدی برآورد و مدهوش گشت
و [illegible] ازقبل او [illegible] پس ازان آن دختر بهوش آمده در کنار [illegible] صبحگاه
باوے گشت هرکس تا این دختر [illegible] در رحم داشت [illegible]
منجم [illegible] گفت اکنون آن مانع از پیش برخاست پس روزے چند در خانه رئیس [illegible]
وقت [illegible] شخص مدیون کردند چون بشنود وے آمد ایشان را ضیافت درخواست کرده
ونهایت [illegible] گفت یک امشب را باش از رنج راه آسوده شو چون فردا شود [illegible]
دین را گرفته مراجعت نمائی یاران خواست که مهلت وے را مقرون باجابت نماید [illegible]
[illegible] بود که [illegible] باتفاق بر در خانه شخص مدیون ماندند چون
شب [illegible] نهایت شد و وقت غنودن رسید بختی برای یاران در کنار
[illegible] و جامه خواب [illegible] در جائے که [illegible] بخوابگاه پسر شخص مدیون بود [illegible]
آن شخص این بود که چون قرض خواه را ضیافت طلب کرد [illegible] مهمان [illegible]
بگذاشت [illegible] شب بر بالین و رفت میهمان را [illegible] ساختن علی العجله چون یاران بخفت
و پسر میزبان نیز بخواب شد پسر بیدار شد برخاسته بالین یاران آمد و ورا از خواب
برانگیخت و باتفاق وے [illegible] یاران را بجاے تخت پسر میزبان برد و خفت و ورا بجاے یاران
آورد بعد از ساعتے شخص مدیون با یکے از محرمان خود به بالین [illegible] آمد و باندیشه آنکه وے
یاران است سر پسر او را برگرفته بدریا درانداخت صبحگاه یاران برخاسته بنزد مدیون رفت
و او از کار خود آگاه شده دنیا در چشمش تیره گشت ناچار نقد دین را ادا نمود و بگواے

بدرختی و چشمه آبی خواهی رسید در سایهٔ آن درخت میاسای و چون از آنجا بگذری بقریه
خواهی رسید ... فرود شد و رئیس بلده دختر خویش را با مال فراوان با تو عرض خواهد کرد از تزویج
آن بپرهیز ... و چون ببلده شخص میمون رسی تو را بخوان خویش دعوت خواهد کرد شب
در خانهٔ ... مکن اگر مصاحبی راست کیش با تو دوچار شود و بمن از تو مفترق باشد هر چه
فرمان دهد ... که همین صواب خواهد بود این پند بپایان آورد و پسر را دعای خیر بگفت
چون یاران از بیت المقدس بیرون شدند اندک مسافت پیمودند پیرکی با وی دوچار شد
و گفت ای جوان اگر از مصاحبت من رنجه نباشی در این سفر با تو همراهی کنم یاران گفت نیکو
باشد چه دیدار پیران مبارک و میمون است پس با هم براه در آمدند و چاشتگاهی بدان درخت
و چشمه رسیدند پیر گفت ساعتی در سایهٔ این درخت بیاسائیم و چون حرارت و سورت آفتاب
شکسته شود ره سپار شویم یاران گفت که از پدر اجازه ندارم که در ظل این درخت فرود
شوم پیر گفت تا پدر ... توقف بود که سخن بزرگتر از خود را بپذیر عرض کرد بلی و بپایه
آن درخت در ... بخفت یار نیز بکراهت ... مشغول بود ناگاه ماری از درخت بزیر آمده
قصد یاران کرد و آن پیر بعصائی که در دست داشت آن مار را کشته بینداخت چون
یاران بیدار شد حکمت نهی پدر را از توقف در آنجا بدانست و معلوم کرد که هرکس در
ظل آن درخت خفتی بزخم مار هلاک شدی پس پیر آن مار را از زمین پاک کرده با سر پاسی
در جیب خود برداشت و از آنجا روان شدند و بقریه رسیدند و در خانهٔ رئیس آن
آبادانی فرود شدند رئیس را دختری صاحب جمال داشت و را با اموال فراوان
بخدمت یاران آورد تا بزنی بازستاند یاران بحسب فرموده پدر ابا نمود پیر ورا
امر کرد که این دختر را تزویج کن پس یاران او را بحبالهٔ نکاح در آورد آنگاه پیر سر آن مار را

فرزند خویش نامید و علوم ادبیه و موسیقی نیک بدو بیاموخت و آنگاه که ازین علوم بهرهٔ تمام
گرفت و ملتجی شد او را بمدینه سیلیطون فرستاد تا در خدمت اکسیماندروس حکیم علم هندسه و
نجوم آموخت و در این وقت هوای طلب علوم حکمت در دل فیثاغورس راه کرد و از شهر
سیلیطون کوچ داده به مملکت بابل شد و در خدمت ریاضی بابلی آمد و تحصیل حکمت
الهی نمود و بوساطت اینون که در اینوقت از جانب اخشورش حکومت بابل داشت بکمال
ملاطفت در حق فیثاغورس مرعی فرمود و او از بابل کامروا روان شده بشهر دیلون آمده
در خدمت فاراخودیس حکیم سریانی استفاضه حقایق حکمت منیف نمود و چون فاراخودیس
از جهان بگذشت دیگر باره به جزیره ساموس آمده در خدمت ازموادقطیس و ازموادمس
برای استفاده حکمت میان بست و در جمیع فنون کمال دانش و بینش حاصل نموده و شرح
حال این حکما که معلم فیثاغورس بودند هر یک در جای خود مذکور شد علی الجمله چون اینکار را
بکام کرد بدان شد که علوم کاهنان مصر را نیز فرا گیرد و چون کاهنان تعلیم علم خویش به
بیگانه نمی‌آموختند التجا به فولیقراطیس برد که در این وقت حکومت ساموس داشت و او را
اهالی فرنگستان پلیکراتیز خوانند علی الجمله دست به اماسس که در اینوقت فرعون
مصر بود مرقوم داشت و درخواست نمود که در حق فیثاغورس کمال عنایت و اعانت مرعی دارد
و کاهنان را بفرماید که در تعلیم علوم خود با وی ضنت نورزند چون این مکتوب را فیثاغورس
بمصر برده در پیشگاه اماسس گذاشت ملک مصر جانب او را منظور داشته و مکاتبت شفقت‌آمیز نزد
کاهنان مصر نگاشت که از تعلیم او خود را دریغ ندارند فیثاغورس منشور پادشاه را گرفته به منفیس
آمد و کاهنان را از آن حکم غمی تمام داشت ایشان چون نتوانستند خلاف پادشاه جست
بکراهت تمام او را نزد خود جای دادند و مدتی او را بتکالیف شاقه امتحان کردند و او از

ظهور فیثاغورس حکیم چهار هزار و نهصد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فیثاغورس بن منیشارخوس از مشاهیر حکما است و مسقط الراس وی بلدهٔ صور است و آن
شهریست که در ساحل دریای شام بود در اینوقت بواسطه استیلای اخشورش
که ذکرش ازین پیش گذشت حدود و ثغور ملوکی که در اطراف اراضی مقدونیه سلطنت داشتند
آشفته بود لاجرم قبیلهٔ لیمون و طایفهٔ منعرون و اقوام سقوروین که از صحرانشینان
مملکت شام بودند بعزم نهب و غارت بلدهٔ صور برخاستند و بدان شهر تاخته دست
بقتل و غارت برآوردند لاجرم مردم آن بلده جلای وطن اختیار کرده هر کس بطرفی
گریخت از جمله پدر فیثاغورس بود که سه پسر داشت نخستین یوسطوس نام داشت و آن دیگر
طورسوس و فیثاغورس از همه کوچکتر بود با فرزندان خود از بلدهٔ صور کوچ داده بارض
بحیره آمد و از آنجا بشهر ساموس شد و یک چند مدتی در آنجا بزیست و مردم ساموس
ایشان را عظیم محترم داشتند و از آنجا عزیمت انطاکیه نمود از لطافت هوا و عذوبت
میاه آن اراضی سخنان فراوان اصغا نموده بود پس روزی چند در انطاکیه بزیست و در
آنجا نیز فتنه حادث شد که سکونت متعذر مینمود لاجرم دیگر باره به ساموس آمد و
فیثاغورس را که از میان فرزندان بفطانت جبلی و حصافت فطرت بود بحضرت
اندروماذس حکیم آورد و اندروماذس چون صورت ذکاء فیثاغورس مشاهده کرد او

ماطرنوطیون شد وصیت فضایل او بهمه یونان رسید ودرگاهش مطاف اعیان واشراف
گشت چنانکه جمعی از مردم بربر که هرگز طالب علم نبودند بحضرت او پیوستند وچنان
شد که سیماخوش اطرون والی مدینه فانطوتیا ترک حکومت گفته در سلک شاگردان وی
درآمد وهمچنین جمعی کثیر از اغنیای یونان وحکام جزایر آن ممالک ترک امور خود گفته
ملازمت او شدند وبتحصیل علوم پرداختند وبریاضت نفس واکتساب اخلاق حمیده
وسلوک در طریق تقوی را نیز برخود لازم ساختند علی الجمله زمانی فیثاغورس در خانهٔ یکی
از دوستان خود که سلون نام داشت به انتشار علوم مشغول بود ناگاه یکی از جهال مدینه
فروطونیا که نام او قلون بود از در درآمد وبکثرت مال ورفعت جاه از ابنای روزگار
خود فزونی داشت ودر آزار واضرار خلائق مجبول بود بیک ناگاه در مجلس حکیم شروع
در مفاخرت ومباهات نمود وکلمات لاطائل گفت فیثاغورس فرمود ای عزیز آدمی
باید در اکتساب فضایل نفس خود کوشش نماید افتخار بامور فانیه مانند جاه وحشم وخدم و
شرافت آبا واجداد دستوری عقل نیست نصیحت حکیم بر جاهل صعب افتاد وبرآشفت
وشروع در سفاهت کرده فیثاغورس را دشنام گفت واورا بزندقه والحاد نسبت
داد شاگردان او در مقام خلاف درآمدند واورا اهانت کردند تا در منازعت کشید
وقلون مردم خود را برانگیخته از در مقاتله ومقابله بیرون شد ودرآن جنگ چهل
تن از شاگردان حکیم کشته شدند وبقیة السیف باتفاق او در بعضی بگریز [illegible] مختفی
شدند قلون در قتل حکیم وپیدا کردنش جدی تمام داشت لاجرم فیثاغورس بخفانی از
آن شهر بیرون شده بمدینهٔ توقاروس رفت اهالی آن بلده چون قوت مقاومت با قلون
نداشتند از حکیم التماس نمودند که در آن بلده نماند وی ناچار به بلده فاروطونیا گریخت

نهایت شوق جمیعاً را فعلیت داد تا ایشان را جای سخن نماند مع ذلک ورا چیزی تعلیم نکرده
بنزد کاهنان منفس فرستادند و آنجماعت نیز ویرا بتکالیف شاقه امتحان نمودند ولی آنکه چیزی
بیاموزند بنزد کاهنان مدینه دیوسپولس فرستادند و ایشان نیز او را بکارهای صعب ممتحن
داشتند و چون دیگر عذر برای ایشان باقی نماند با فیثاغورس گفتند که این دین و آئین
که تراست با مذهب ما بینونت تمام دار اگر خواهی زما چیزی فرا گیری بکیش ما باش و از عقائد
یونانیان کناره جوی فیثاغورس بی توقف قبول نمعنی فرمود و فرایض و سنن دین خویش را
فروگذاشت با اینکه در کمال زهد و تقوی بود دیگر جای سخن برای کاهنان نماند و بالضروره او را
از علوم خویش آگاهی دادند و روزگاری برنیامد که چنان بر علماء ایشان ماهر شد که همگی
در اعلمیت او هم داستان گشتند چون اینخبر به اماسس ملک مصر رسید او را طلب و تمشیت مهمات
معابد و کنایس آن دیار را که هرگز با بیگانه تفویض نمی نمودند برای وی واگذاشت پس کار
فیثاغورس نیکو شد چنانکه محسود جمیع کاهنان مصر گشت و چون اماسس درگذشت و گشتاسب
جانب لهراسب که کمبوجیه همانست مصر را مسخر ساخت و اختلال بدان ملک سعی نمود فیثاغورس
از مصر بیرون شده بمدینه ساموس آمد و مردم ساموس باستقبال وی بیرون شده ویرا تبجیل
فراوان نمودند و در بیرون شهر برای تدریس مدرسه بس رفیع بنیان فرمودند پس فیثاغورس
در انجا نشسته بتدریس علوم مشغول گشت و از اطراف و جوانب خلایق بخدمت او شتافتند
و اظهار عقیدت میکردند و پیشک دتینز حاکم ساموس یکباره مهمات خویش را برای تربیت در د
واگذاشت و فیثاغورس شصت سال در آن بلده بماند آنگاه از مهمات والی ساموس استعفا جسته
بجانب انطاکیه شد و از انجا به بلده قروطونیا آمد و مردم آن بلده وی را استقبال کردند
و در مقام اطاعت و انقیاد درآمدند هشت سال نیز در آنجا بود و آنگاه کوچ داده به بلده

توجه معرفت حق حاصل کند پس طالب جمیع همت خود را باید صرف کند تا آن وقت نفیس را دریابد
و گوید گفتار حکیم را نزد خداوند اعتبارے نیست تا کردار خود را مطابق گفتار نکند و گفتار بر خلاف
کردار سبب سخط الٰهی شود و گوید هر که خدا را دوست دارد بدان عمل کند که محبوب اوست
چه بدین عملش مرضی خداوند است مقبول درگاه و مقرب حضرت آله است و گوید مرد حکیم
معروفست در نزد خالق و هرگز پشیمان نشود که چرا خلقش نشناسند و گوید آدمی باید وقتے تکلم
کند که سبب هدایت مردم شود و اگر نه مستمع باید بود و گوید مرتکب امر قبیح مشو خواه تنها باشے
خواه دیگرے نزد تو باشد و باید که تو حیا از خود بیشتر کنی تا از غیر خود چه نزد عقلا شرمندگی
از خود برتر است از شرمندگی در نزد غیر خود زیرا که غیر همواره با تو نخواهد بود و خود همیشه با خود است
و گوید چیزے که سزاوار نیست فعل آن از تو صادر شود از خطور به بال آن نیز حذر کن و گوید
مباش بسیار تلف کننده و مباش بخیل بلکه اقتصاد را اختیار کن و از افراط و تفریط
پرهیز کن و گوید هشیار باش در آداب مهمات خود زیرا که خوابیده رائے مشارک موتست
و گوید از شریر طمع نیکوئی مدار زیرا که عطیه هر کس بمقدار یست که ضمیر وے بر آن مقصور است
و چون ضمیر شریر همیشه مقصور بر اضرار بنی نوع خود است طمع نیکوئی از وے داشتن
طمع آب از سراب است و گوید محاسن کسے که از کسوت معرفت عاری است عیب و عار است
چه جائے معایبا و گوید باید اعتقاد تو در حق کسیکه معاون تست در تحصیل حکمت آن باشد
که برادر نیک اندیش تست و گوید حاکمی که شیوهٔ عدالت مرعی ندارد سزاوار ادبار دولت
است و گوید مرد حکیم چون کارها ناشایسته کند منشاء جمیع شر در خلایق خواهد بود و گوید
کسے را بتجربت لائق دوستی نیافتے لائق عداوت نیز مدان چه عدم صلاحیت او در دوستی
بنا بر قلت عقلست و چنانکه قلیل العقل شریر سزاوار دوستی نیست سزاوار عداوت

و از آن بلده جمعی که از متابعان قلون بودند بعزم هلاک وی برخاستند بالضرورة از آنجا بیرون شد بشهر اطربوطیون رفت و اعدای او از اطراف و جوانب برسیدند حکیم با اصحاب خویش بخانهٔ موسیین گریخت و در آنجا محصور گشت و ایشان تدحیل ر دزد در آن هیکل بحفظ و حراست خویش مشغول بود بالاخره مردم قلون حطب فراوان در اطراف آن هیکل برزبر هم گذاشته آتش در زدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب وی تفتیده شدند و جان سپردند و فیثاغورس نیز از صورت حرارت بیهوش گشت و سخنان جاودان بعالم دیگر برد و علی الجمله نقش خاتم او این بود شر لا ید وم و خیر من خیر لا ید وم ے شر منتظر و اله الذ من خیر منتظر و الذ و به منطقه او نوشته بودند که الصمت سلامة من الندامة و از سخنان اوست که بالای عالم طبیعت عالم نورانیت که عقل از ادراک حسن و بهاء آن قاصر است و نفوس زکیه از دوام تعطفات این نشاء دنیه مشتاق آن عالم می باشند و گوید هر طبقه از عالم جسمانی نسبت بما فوق خود در زندان خذلان است و هر که نفس خود را باخلاق حمیده محلی گرداند و از مشتبهات خسیسهٔ جسمانی بر کران دارد شایستهٔ عالم علوی گردد و بر حقایق علوم مجردات و دقایق حکم الهیه واقف شود و هر کس که ادراک این درجه کرد بسر رجاودانی و عزت حقانی واصل گشت و هر نفسی که خود را از اخلاق ذمیمه بیکسو نداشت در عین ونائت و دناست گرفتار خواهد ماند بخلاف نفوس زکیه که آسمان بمنزله ارض ایشان خواهد بود و آسمان ایشان آسمانی نورانی است که این آسمانی در جنب شرافت و لطافت آن حکم کثافت زمین خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمانها پیوسته قرین لذت و بهجت خواهند بود و گوید چون امید وجود ما از حق است ناچار بازگشت تا بدو خواهد بود و گوید هر که خواهد حق را بشناسد باید همیشه جد خود را صرف معرفت او نماید گاه باشد بنا بر نفاست وقت باندک

حق باز دارد که ثمره آن خلاصی از تنگنای طبیعت است مع القصه هرگز جنابش از شادی
فراوان و اندوه شدید اظهار انقباض و انبساط نفرمودی و کس او را گریان و خندان ندیدی
و پیوسته مردم را باکثار صوم و صلوة و مواظبت در عدل و جهاد ترغیب نمودی وقتی
شخصی را که جامهای زرتار و گفتار ناهنجار داشت فرمود که یا جامه را موافق سخن کن
یا سخن را در خور جامه بگوی یا یکی از مردم که طالب علم بود و در زمان شیخوخت از تحصیل
حکمت شرم مینمود فرمود که شرم مدار کی در پایان عمر داناتر از اول باشی گویند
وقتی در یکی از اسفار صحیح او رنجور گشت و هم در ان ناتوانی درگذشت شاگردان وی
بر غربت و هلاک آن زن اظهار اندوه و حزن کردند فیثاغورس فرمود مرگ با حاضر
و بادیه یکسانست و درمیان غریب و شهری فرقی نباشد چه طریق آخرت بسوی هر دو
متساویست علی الجمله چون مصنفات فیثاغورث درمیان اهل یونان به نهایت معتبر
بود جمعی از حکما مانند اسطیلوس محدث و فونیوس افریطی و فاغبافوس و بعضی دیگر از
فیلسوفان کتب مصنفات خود را بنام آن حکیم کردند و اسامی بعضی از آن کتب که بنام
وی شهرت دادند چنین است کتاب المناجات کتاب علم الخلایق کتاب تصویر مجاری النجوم
کتاب تهیئة الطول کتاب نزع الزروع کتاب الالات کتاب العقاید کتاب تکوین العالم
کتاب الایادی و بسیاری از کتب منسوبه بادرا در همان زمان سوختند و از کتبی که
بی شک از مصنفات فیثاغورس است و جمعی از حکما مانند خودطاس و دیگران که وارث
زبان او بودند تدوین نمودند دویست و هشتاد کتاب بود و از الجمله این چند کتاب
متداول است کتاب ارسماطیقی کتاب الالواح کتاب فی النوم و الیقظة کتاب فی کیفیة تعلق
النفس بالجسد الرسالة الذهبیة و وجه تسمیه این رساله ذهبیه آنست که جالینوس حکیم این رساله

نخواهد بود وگوید آدمی را بکردار امتحان باید کرد نه بگفتار چه اکثر مردم زشت کردار خوب گفتارند
وگوید شریف النفس کسی است که از ورود مستلذات و مکروهات انشراح و انقباض حاصل
نکند وگوید صدیق کم کسیست که هرگاه کلمهٔ حق از تو بشنود خشمناک نگردد وگوید کسیکه
جمع مال از برای غیر میکند شقی ترین خلایق است وگوید مطالب دنیوی را مانند مقاصد
اخروی از آفریننده خود طلب نماید چه نسبت دعا بطالب مانند نسبت فکر است بنتائج
همچنانکه در عقب فکر صواب نتیجه حقه لازم است در عقب دعای مقرون بشرایط
استجابت حصول مقصود لازم است وگوید همه اوقات قولاً و فعلاً شکر یزدان واجب است
و بقضای ازلی راضی باید بود و هر بامداد و شبانگاه محاسبه نفس خود باید کرد و در مقام آن
بود که هر روز به از روز ماضی شود و اگر نه از جمله زیانکاران شوی وگوید شداید را بر خود
آسان دار و مانند زنان براحت بدن جستن عادت مکن همانا آسایش مردان منحصر است
و ترک اموری که ارتکاب آن مودی بزیان باشد وگوید در محافظت امور رعیت مبالغه کن
تا آن ترا نیز نگاه دارد و کار امروز را بفردا میفکن چه فردا کار خود همراه دارد وگوید
اجتناب از فکری که نفس را بعالم اجسام کشد لازم دان و راست گفتن را ملکهٔ خود ساز
تا نفس بدروغ آلوده نشود که خواب و الهام آن اعتماد را نشاید و احتراز از ظلم واجب دان
تا خداوند در صدد انتقام و طبیعت در صدد مکافات بر نیاید وگوید باید طالب کمال در
همه امور جانب حق را مرعی دارد و با وی چنان معامله کند که هیچکس را بر آن اطلاع
نیفتد و از نفرین بر ایتام و عجائز بپرهیزد و الا عادل حقیقی تلافی کند وگوید
طالب کمال باید از ارتکاب صغایر احتراز واجب داند تا نفس او را بر ارتکاب
کبایر که موجب سخط الهی است دلیر نگرداند و باید همه شب یکساعت یا بیشتر خود را بجناب

مشهور باشد بنام گشتاسب عنوان فرموده و نظرات کواکب را برمز بیان نموده مقارنات
اختران را طالع وقت بهفده و برآن زانچه کرده و حکم رانده و مدت پنجهزار سال از
روزگار آینده و ابدین گونه باز نموده و معظم امور را ظاهر ساخته و از انبیا و سلاطین خبر
داده بدانسان که چون زمان ایشان در رسد معلوم شود که بعضی با سخن جاماسب مطابق افتد
و از ظهور و نبوت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله در آن کتاب شرح مبین مسطور است
علی الجمله جاماسب سخنان پیغمبران و حکمای عجم را در آفرینش عالم و احکام دینیه در آنچه
با عقل است نیاید تاویل فرموده چنانکه گفته اند گیتی را دو صانع است یزدان و اهرمن و
نخست یزدان یگانه بود پس اندیشه کرد که مبادا امر اضدی پدید شود از این اندیشه ناخوش
اهرمن پدید شد و بعضی گفتند نخست ایزد یگانه بود و از روزی بدر دان نگرینه یزدان را بدید
و بر جاه و جلالت وی حسد برد پس شر و فساد انگیخت و یزدان ملائکه را بیافرید تا لشکر او باشند
و با اهرمن مصاف دهند و از ایزدی که دفع اهرمن را توانا نگشت قرار با صلح افتاد
و شرط شد که اهرمن مدتی معین در این جهان باشد و چون آن مدت سپری شود و اهرمن از
جهان کام بیرون نهد عالم خیر محض خواهد بود جاماسب گوید این سخنان رمز است همانا
دانایان گیتی این بدن عنصری خواسته اند و همچنان یزدان گفته اند و مقصود ایشان
روح بوده و از اهرمن طبیعت را قصد کرده اند و آنچه گفته اند اهرمن شر و فساد انگیخت
کنایه از تسلط طبیعت است مر روح را چه آنرا بعالم سفلی کشیده و ملائکه اشارتست
بصفات حمیدهٔ انسانی و صلح عبارتست ازینکه بیکبار صفات ذمیمه را که لشکر ابلیس اند
نتوان دور کرد بلکه زمانی میخواهد و گوید اینکه گفته اند مار و کژدم و حیوانات تندبار را
و همچنان هر صفت و چیز بد را اهرمن آفرید و نیکوئیها را یزدان کنایه ازانست

را بازر نوشته هر روز بتلاوت آن مداومت می‌فرمود و دیگر رسالة الی متجرو سغیلة و رساله الی سقانی فی استخراج المعانی و رساله فی البیانات العقلیه و رسالة الی سمیدلیسیوس و فیثاغورس

اوّل کس است که رد برا قوال هر لیون و بطلمیوس نوشت و گویند جنابش بدان بود که آفتاب ساکن و زمین متحرک است و حکماے فرنگستان در این سخن خود را پیرو وے دانند و

توپرالقوس که از حکماے مملکت یوروپ است چنانکه انشاالله ذکر

حالش در جاے خود مسطور خواهد گشت در تاریخ

نهصد و چهل و هفت سال هجریه این سخن را

درمیان اهالی فرنگستان مشتهر ساخت و اکنون بیشتر

مردم آن ممالک شمس را ساکن و زمین را

متحرک میدانند

ظهور جاماسب حکیم چهار هزار و نهصد و نود و چهار

سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

جاماسب برادر گشتاسب بن لهراسب است و از جملهٔ اجله حکمای عجم است اینچند مدت

کسب معارف حکم در خدمت زردشت نمود و روزگارے شاگردے چنانکه حال جنبه کیهم

قصهٔ او در جاے خود مرقوم مے افتد گردیده تا در فنون حکمت مقرون بدانش و بینش آمده او را

کتابیست که نام آن فرهنگ ملوک و اسرار عجم است و اینکه درمیان مردم بجاماسب نامه

سقراط در تشریح حکمت الهی مقصور و مصروف بود و شاگردان را از تدوین علوم حکمت به بطون
دفاتر منع میفرمود و میگفت حکمت چون پاکیزه و مقدس است آنرا جز در نفوس مقدسه ودیعه
نتوان نهاد و بر جلود دیته و قلوب تیره نقش نتوان بست و هم اگر از کس سؤالی رود
و او جواب را موقوف بمطالعهٔ کتاب دارد چندانکه فضیلتی نباشد بلکه باید خاطر را حاوی
جمیع کتب داشت و جناب او مآب طالبان علم گشت چندانکه او را دوازده هزار شاگرد بود
و در روزگار او در یونان پادشاهی نافذ فرمان نبود بلکه کار بر ملوک طوایف میرفت
و مردم آتن نیز بر قانون سلن که بدان شهر آورده بود میزیستند چنانکه مذکور شد و حکومت
ایشان بر روش جمهور و صوابدید اهالی مشورتخانه بود و سقراط را نیز از اهل مشورتخانه
میشمردند چنانکه وقتی در یکی از آنها که جمعی از اهل مشورتخانه باتفاق سقراط رهسپار بودند
جنابش هیچ در حلقهٔ ایشان رهسپار نمیشد و از ملابس و مطاعم و مناکح بهره نمیگرفت
و چون شب در می آمد در خم شکسته می نشست و چاشتگاه از خم برآمده در ظل آفتاب می زیست
و از این روی بسقراط الحب مشهور بود از قضا صبحگاهی سرکنسل بر وی عبور کرد و او را
دید که در خم نشسته گفت ای سقراط ترا چه افتاده که در مجلس ما حاضر نمیشوی و از ما کناره
میجوئی سقراط گفت شغل بدانچه مقدم و محصل حیوة است مرا از انجمن شما دور
میدارد و سرکنسل را بخاطر رسید که سقراط را تحصیل اسباب معاش مجال صحبت اصحاب
نمیدهد فرمود ای حکیم آنچه ترا باید طلب فرمای تا آماده داریم سقراط گفت
آنچه مرا باید اگر ترا بدان دست بودی هرگز بصحبت تو حرمان اختیار نمیکردم سرکنسل گفت
ای سقراط مسموع افتاده که مردم را از عبادت اصنام و ستایش ستاره منع میفرمائی
و این کار در انتظام مملکت زیان افگند سقراط گفت من چنین حکم ندادم بلکه گفته‌ام

که صفات ذمیمه کلاً از طبیعت عنصریت و نیکوئیها از روح مع القصه بیشتر از سخنان
ایشان را بدینگونه تاویل نموده که ذکر آن جمله موجب تطویل است و جاماسب در روزگار
زندگانی خویش وزارت گشتاسب داشت و پادشاه فیصل امور مملکت را برای وی دوست
او میگذاشت چنانکه بعضی از سیر او در ذیل قصهٔ گشتاسب اسفندیار مرقوم گشت
از سخنان اوست که بدترین خصال کریم ترک کرم است و نیکوترین کار لئیم
ترک دنائت و خساست و هم او گوید که عظیم تر عنا و عذاب
آنست که کریمی از لئیم حاجت خواهد و روا نگردد و
نیز از اوست که گوید گناه دردی است که دوای
آن توبت و انابت است و مدفن او در خطهٔ
فارس باشد

ظهور سقراط حکیم پنجهزار و نود و هفت سال بود از هبوط آدم علیه السلام بود

سقراط بن سفرسیقوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الراس او شهر اسن باشد
باشد که هم آنرا اثینه گویند تحصیل فنون حکمت از کتب فیثاغورس حکیم میفرمود و کار همه بر
عدل میگذاشت و هم لفظ سقراط بلغت یونان بمعنی المعتصم بالعدل است و بیشتر اوقات

گذاشتند و بر قتل سقراط یکشب شدند و چون مادام که کشتیهای تجارتی مردم اسن هیکل
بجزائر ببرده بود مبارک نمیداشتند که در قتل کس اقدام کنند و در اینوقت هنوز کشتیهای
ایشان دور از ساحل بود حکم دادند که سقراط را بزندان برده بدارند تا چون کشتیها فرا رسد
او را هلاک کنند پس جنابش را بزندان درآورده بند بر پا نهادند و محبوس بداشتند و
در آن مدت که در محبس بود نیز همه روزه شاگردانش حاضر شده باستفاضه مشغول بودند
و خاطر سقراط هیچ از الم حبس و بیم قتل مشوش نبود و حل معضلات حکمت میفرمود آنگاه که
زمان رسیدن کشتیها فرا آمد افریطون که یکی از شاگردان وی بود عرض کرد که ای حکیم
زمان رسیدن کشتی نزدیک شده و ما با حافظ زندان پیمان نهاده ایم که چهار عشره درهم
بدو دهیم تا از در منع برنخیزد و آنگاه ترا برداشته بجانب رومیة الکبری فرار کنیم سقراط گفت
ای افریطون خود تو نیکو دانسته که سبب قتل من آنست که نصرت حق جسته ام در شهر بیگانه نیز
من نصرت حق خواهم جست و سخن حق خواهم گفت لاجرم فرمان قتل من زودتر ازین صدور
خواهد یافت افریطون گفت ای حکیم از آن رنجه خاطرم که بناحق کشته میشوی سقراط گفت
ای فرزند پس چنان خواستی که بحق کشته شوم مع القصه از پس این سخن بسه روز کشتیها
باسلامت بساحل آمدند و روز چهارم قضات احدی عشر بزندان آمده زمانی دراز نزد
سقراط بایستادند با هیچ سخن نگفتند حکیم بجانب ایشان توجه نفرمود و حرفی در میان
نینداخت آنگاه آنجماعت با زندانبان گفتند که هنگام قتلش فرا رسیده خود از آنجا
بدر شدند حافظ زندان پیش شده زنجیر از پای او برداشت و خود نیز بیرون شد شاگردان
او با گذاشت در اینوقت سقراط از نشیمن خویش بزیر آمده دست بر ساقهای خود
میمالید و میگفت ما اعجب فعل التیاستها حیث قرنت الاضداد

عبادت اصنام در روش صابئین برای سقراط زیان کند چه او میداند که این جمادات را
سودے نباشد اما دور نیست که برای سرکنسلان و دولت جمهور نافع باشد چه ایشان چون
از دین بگردند بیننوا خواهند شد که مردم از آنجماعت برمند و خلل در کار ملک اندازند درانوقت
سرکنسل گفت اے سقراط اکنون اگر حاجتے با من باشد بیان فرمائی که امضاے فرمان
تو امیمون میدانم سقراط گفت مرا با خلعت دیبا و بدرۂ زر و حقۂ گوهر حاجت نیفتد چه از
حجارۂ ارض و لعاب کرمان و هشیم نبات روی برتافته ام حاجت من آنست که عنان مرکب
خود را از من بگردانی که جیش تو تابش خورشید را از من برتافته علی الجمله چون نام
سقراط در یونان بلند شد و مردم را از عبادت اصنام منع کردن گرفت قضاب
شهراسن و کشیشهای معابد بردے حسد بردند و سجلے نوشتند که سقراط واجب القتل
باشد و آنرا بنزد اهالی مشورتخانه فرستادند و ایشان یازده تن از قاضیان بزرگ بودند
که این صورت نگاشتند و هفتاد کس نیز از خدام معابد بر وجوب صدور احکام ایشان
شهادت کردند چون این سجل ما بزرگان مشورت خانه بدیدند سقراط را در انجمنے خالی از
بیگانه حاضر ساختند و سرکنسل با او گفت اے سقراط تو یکے از اهل مائی و این روش پیش
گرفتۂ ما را بر قتل تو ناچار دارد لاجرم دست ازین معنی باز دار و مردم را بحال خود گذار
واگرنه باین خوے که تو داری چون در قتل تو تاخیر کرده مردم بیکباره بر ما بشورند
و این دولت که بینی محو گردد و سقراط گفت تهدید مرگ مرا بیم ندهد چه مرگ رستن
از زندان تعلق و پیوستن بعالم تجرد است بلکه خلع جامۂ کثیف ظلمانیست و تلبس
بلباس لطیف نورانی و حکما از تبدل لباسے که هم آن اشرف بود هرگز اخفاء حق روا ندارند
ما ز اخفاء مردم کناره نگیرند پس بزرگان مشورت خانه ناچار کار با قضات احدی عشر

سوال کرد که ما را در حق بازماندگان که بر چه سان بود سقراط گفت من شما را باصلاح نفس
خود وصیت میکنم چون نفس خویش را باصلاح آورید من از شما راضی خواهم بود و فرزندان
مرا نیز باصلاح نفس مامور دارید چون سخن بدینجا رسید خادمی از قضات احدی عشر از در در آمد
و بایستاد و بر سقراط درود و تحیت فرستاد و گفت ایها الحکیم آگاهم که تو امروز بر جمیع دانشوران دهر
زبین فرزندی داری اما چون من مامورم معذور توانم بود اکنون مراحلت قتل خود مدانی آن
شربت که ایشان بسوی تو فرستاده اند نوش فرمای سقراط گفت چنان کنم که تو گوئی این
بگفت و بیرون شد و از شرمساری بدرون نمیرفت چون لحظه بر آمد سقراط افریطون گفت
آنمرد را بگوی تا با شربت حاضر شود پس افریطون بر حسب امر او را طلب داشت و خادم پیمانه
زهر در آمد سقراط جام از او بگرفت و بی تکلف بیاشامید شاگردان او چون اینحال بدیدند
خروش بر داشته زار بگریستند چنانکه بانگ های های ایشان یک نیمه شهر را فرو گرفت سقراط
ایشان را منع فرمود و گفت با اطفال و عورات را بخانه واپس فرستادیم که ناله و افغان
نکنند اینک شما کار زنان پیش گرفته اید آن جماعت از نهیب وی ساکت شدند دم فرو بستند
پس سقراط از جای برخاست و همی در حجره آن خانه مسافتی فرمود و شاگردان را بنصایح
سودمند بهره داد تا پایهای او گران شد و از رفتن باز ماند آنگاه بر پشت بخوابید افریطون
بدن او را لمس همی کرد تا برودت بحوالی قلب او رسید آنگاه افریطون گفت یا امام الحکماء
نمی بینیم عقول خود را اگر چه آنکه بسیار از کمال عقل تو دورند تمام نا بشینی سقراط گفت علیکم
با تمام الحکمه به او کما بعد ازان دست افریطون را گرفته بر چهره خود نهاده چشم باز کرد
نظر بجانب آسمان افگنده فرمود اسلمت نفسی الی قابض نفس العالم و وداع جان گفت
و چند شاگردانش افلاطون الهی در بالین او حاضر نشد چه مرضی در مزاجش ساری بود که در بستر

بعضها ببعض فانه لا یکاد ان یکون لذة یتبعها الم و لا یکاد ان یکون الم الا یتبعها لذة ازین کلمات درمیان وے و شاگردانش سخنی چند رفت که منجر بتحقیق نفس ناطقه شد و در آن باب سقراط در تحقیق دقایق و کشف حقایق کلمه چند بگفت که تا آن زمان ایشان با مثال آن سخنان مستمع نشده بودند و حضار مجلس هر زمان بر عجب مے افزودند چه میدانستند که خود عالم است که درین لحظه کشته میشود و اصلا در افعال و اقوال او فتورے بادید نیامده سیماوس که هم از شاگردان او بود از میانه برخاست و گفت اے حکیم اگرچه اینگونه سوالات درین هنگام نهایت زشت مینماید اما اینمعنی نیز معلوم است که فردا از همه جهان کسے حل این مشکلات نخواهد کرد و باب علم مسدود خواهد بود سقراط گفت اے سیماوس زنهار شرم مدارید و مجهولات خویش را نامعلوم مگذارید که نزد من این ساعت و ساعت دیگر که آن را موت مینخوانید جدائی نیست باشد زیرا که چون از شما مهجور باشم باصحبت جمعی از حکما مانند اسقلینوس و اندروماوس و ابناد قلس فایض خواهم بود مع القصه چون با شاگردان سخن نهایت برد فرمود صواب آن است که بپاے خویش بحمام شویم و غسلے کنیم و از آنچه ممکن است از عبادت دریابیم تا بعد از فوت من حملے بر کسی نباشد و زحمت غسل بر کسی نیفتد این بگفت و بحمام شده غسل کرد و از انجا بیرون شده بنماز ایستاده و در نماز فرنگ فرزندان فرمود زوجه او که زنتیب نام داشت اطفال او را بزندان آورده بنظاره زار زار میگریست و با شاگردان خطاب میکرد که این آخرین دیدار شماست با سقراط و ایشان نیز بآن زنان و اطفال توجه میکردند چون سقراط از نماز فراغت جست فرمود تا زن و فرزندانش بسراے خویش مراجعت کردند و پسر بزرگ خود را فرمود تا با شاگردان بمانند درین وقت افریطون از وے

ذات مقدسهٔ او محیط جمیع اشیا است و محاط را احاطه بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از رهگذر آثار
بالغه و افعال کامله راه بشناسائی اسماء و صفات تواند بود لکن چون اسماء و صفات از قبیل لوازم
اند از ادراک آن ادراک کنه ذات مقدسه لازم نیاید از جمله اسماء آثار الهیه عادل است یعنی
واضع هر شئے در موضعے که لایق اوست و خالق یعنی مقدر هر شئے و عزیز یعنی غالبے که مغلوب
بودنش ممتنع است و حکیم یعنی ذات مقدسه که از او جمیع افعال بر وفق مصالح و حکمی که موجب
نظام سلسله موجودات است جریان یافته و گوید علم و قدرت و وجود و حکمت او مانند سایر
صفات کمال او غیر متناهی است و در این مقام از دے سؤال کردند فرمود که قول بعدم
تناهی قدرت و تناهی موجودات بحسب احتمال قوابل است نه باعتبار قدرت کامله و حکمت
بالغه و عموم وجود و چون ماده را احتمال صور غیر متناهی نیست ناچار به تناهی آن باید قائل شد
لکن نه از جهت بخل در واهب الصور بلکه از رهگذر قصور ماده از اینجهت است که حکمت الهی
اقتضاے آن کرده که موجودات از جهت ذات و صورت و حیز و مکان متناهی باشند
و از حیثیت زمان نظر باخر غیر متناهی و نظر باول از حیثیت زمان نیز متناهی باشند و چون بقاے
اشخاص با عیانها متصور نیست حکمت بالغه اقتضاے آن کرد که استیفای اشخاص در ضمن
بقاے نوع حاصل شد و بقاے نوع بتجدد اشخاص پس هر آینه قدرت بجمله نهایت میرسد
و حکمت را غایت و منتها متصور نیست و گوید اخص آنچه خدا را بآن توان وصف کرد حی
قیوم است چه اندراج علم و قدرت و وجود و حکمت در تحت حی بودن ظاهر است زیرا که
حیوة صفتے است جامع کل صفات و بقا و سرمدیت و دوام مندرجند در تحت قیوم بودن
چه قیومیت شامل این صفات ثلثه است و گوید حیوة و نطق او نه از جواهر ماست زیرا که ناچار
حیوة و نطق ما محل ورود عدم و دثور است و حیوة و نطق حق منزه است از عروض زوال

جدا نتوانست گشت مع القصه جسد او را با خاک سپردند و شاگردان وی از پس او همیشه بحسرت زیستند
بعضی از مورخین فرنگستان برآنند که سقراط در هنگام وفات با کریتو که یکی از شاگردانش بود فرمود
که من به اسکولاپیس که اعظم اصنام مردم یونان است مقروضم چون من بگذرم خروسی بمعبد او
برده قربانی کن و عذر من بخواه و این سخن تردد دیگران است و از نسبت علی الجمله چون روزگاری
از قتل سقراط بگذشت مردم آتن دانستند که اینکار بر خطا بوده پس آنکسان را که سبب این
فتنه بودند یک یک بدست آورده کیفر کردند مدت زندگانی سقراط در اینجهان یکصد و هفت
سال بود لونی سرخ و سفید و چشمی ازرق داشت با استخوانی پس قوی و مسافت ما بین دو بازویش
اندک بود موی زنخ فراوان داشت بنهایت زود جواب و کثیر التوجه بودی و طعام اندک
تناول فرمودی و ذکر موت بسیار کردی و عبادت خدای فراوان نمودی و جامهای
خشن پوشیدی و سفر کردن کم فرمودی و پیوسته با زهد و تقوی میزیست و با مردم بملاطفت
و مدارا میبود چنانکه وقتی در شهر آتن شعرا او را هجا میگفتند و در مجالس مذاکره میکردند وقتی
شخصی غریب آن بوم وارد انجمن گشت و چون آن هجا شنید پرسش نمود که این سخنان را در حق
که گفته اند سقراط بی مکروهی گفت این کلمات در حق من است و مرا شاید هیچ باک نداشت
که مردم او را خوب دانند یا بد خوانند با شاگردانش میفرمود که من مردم دهقانم و تعلیم
من چون آب باشد و دل مستمعین مانند زمین است و این برقرار است که چون زمین پاک
و قابل نباشد از آن چیزی نروید و از کلمات اوست که میفرماید باری تعالی هویت محض است
و نطق و عقل از دریافت کنه هویت مقدسه و تحقیق صفات کمال و تعیین اسماء جلال و جمال
آن قاصر است زیرا که منبع جمیع حقایق مدرکه و واصف هر شیئ بصفات لایقه و نام گذارنده
هر موجود باسمی مناسب و اضافتی مخصوص اوست چون جمیع موجودات اوست لاجرم

بود مرد صالحی که خدمت امیر فاجری کند و عاقلی که مربی جاهلی بود و کریمی که محتاج لئیمی گردد و گوید
کار ملک آنگاه مختل ماند که تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن او را نپذیرند و سلاح جنگ را آنان نگه دارند
که بکار نتوانند بست و مال بدست بخیلی باشد که از بذل آن مضایقت کند و گوید شکر نعمت خداوند
را بکثرت طاعت و اجتناب از معصیت توان گزاشت وقتی از وی سوال کردند که ترا از کسب
دانش چه سود بدست آمد گفت چه ازین زیاده تواند بود که در ساحل بحر بلا متم و معاینه میکنم
که جاهلان غرقه میشوند شخصی در حضرت او معروض داشت که روزی نام ترا نزد فلان ذکر کردم
و او ترا نشناخت سقراط فرمود زیان او راست که من نزد او مجهولم وقتی با مردی دچار
شد که از جنگ فرار از جنگ فضیحتی بزرگ باشد در جواب گفت مرگ از فضیحت بدتر است
سقراط گفت زندگانی را آنگاه بر مرگ فضیلت است که بنام باشد نه با ننگ روزی در انجمنی
ناسزائی در آمد و از وی برتر نشست با او گفتند بر این بیحیا خشم نگیری گفت لا شک دیوار
این کاخ از حصار برتر بود کس را با او خشم نخیزد منزل من چون همت من فوق الثریاست
و محل او چون دانش او تحت الثری و از سخنان اوست که از اصغای سخن حق و قبول آن شرم
مدار اگرچه قایل آن مردی زبون و بی مکانت بود چه از خواری مرد غواص در بهای در ثمین
فتوری نیفتد و گوید چون ندانی بپرس و چون بد کنی پشیمان باش و چون عطا کنی مخفی
دار و چون سایل را محروم گذاری برفق مدارا کسیل فرمای و گوید هر که اختلاط ابنای زمان
جوید نفس خود را بیازماید چون بر خلاف خواهش صبور باشد شاید و اگر نه طریق تفرد
و تجرد گیرد و گوید آنکس که ترا برای تو دوست دارد نیکش بنواز و از سخنان اوست
که مردم ضعیف را با سه خصلت توان شناخت نخست آنکه با پند و اندرز التفات نکند
و دوم آنکه با شهوت مخالفت نتواند کرد و سوم آنکه قبول کند آن سخن را که نمیداند و هم او گوید

ودئورو بعضی از تحقیقات حکمت انگیز او در ذیل قصهٔ فلوطعینس در ... مذکور خواهد شد و هم از
کلمات نصیحت آمیز اوست که فرماید همیشه فصل بهار است و این کنایت از آنست که همه
وقت کسب علم توان کرد و گوید وقت رواج مورچه مباش یعنی در پی کسب مال مکوش و گوید
نفس شریف را بجز قبول حق و نفس خسیس را بسرعت میل بسوی باطل توان شناخت و گوید
توقف نفس در آنچه بر او مشتبه شود و قبول آنچه منقح گردد نشان حصافت و خردمندیست و گوید
اگر کسی در آنچه نداند سخن نراند مباحثه و مناظره از میان مردم برخیزد و گوید از کسی که دل شما
او را دشمن دارد پر حذر باشید و گوید مردم تمام هنر آن است که دشمنان از وی با امان زیست
کنند نه اینکه دوستان ترسان و هراسان باشند و گوید دنیا با آتش افروخته ماند که چون زیاده
طلب کنی سوخته شوی و چون بقدر حاجت برگیری با فروغ آن راه از چاه باز شناسی وقتی
افلاطون را سفری پیش آمد از وی التماس پندی و اندرزی نمود در جواب فرمود
هر که را نشناسی از وی بدگمان مباش و آنکس را که ندانی از وی حذر کن و شبانگاه بی پا افراز
گام مزن و از چشیدن گیاهی که کیفیت آنرا ندانی اجتناب جوی و بنزدیک راهی که مجهول بود
فریفته مشو بلکه از راه دور که مردم بیشتر عبور کنند سفر کن و هم از سخنان اوست که فرماید
اگر از مصاحبت زنان ناچاری چنان باش که بکل میته را گویند که در سفری با مرد توانگری
در انفاق داشت ناگاه دزدان بدیشان تاختند مرد توانگر گفت ای وای اگر مرا بشناسند و
سقراط میگفت ای وای اگر مرا نشناسند و هم و گوید با شتاد خشم با حلم گرانی کن و چون
غضب فرو نشانی اگر بر کس عتابی روا نداری در عدل و نصفت بود و گوید دنیا چون ... بیت
که بر صفحه نگاشته انداز نشتر بعضی خطی بر رخ لازم افتد و گوید دوستان را پیوسته ثنا گوی که دوستی
از ثنا خیزد چنانکه عداوت از قدح و هجا و از سخنان اوست که سزاوار رحمت سه کس اند

حکمت وکشف حقایق بودند امّا افرطیون و افلاطون از دیگران فضیلتی داشتند ٭

ظهور بقراط طبیب پنجهزار و یکصد و پنجهزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بقراط بن براقلس از فرزندان اسقلینوس ثانی است و هم در انجمن وی کسب معارف نموده و چنانش در فن طبیعی قدوه حکما است و در علم طب پیشرو اطبای روزگار وی در بلدهٔ صور که بر ساحل دریای شام است سکونت داشتی از آنجا گاه گاه بدمشق شدی و از کوهسارها و بیشها نشیمن جسته بریاضت نفس مشغول گشتی چنانکه در آن محال موضعی است که بصفه بقراط معروف است و معالجه مرضی را حسبتاً لله فرمودی و برای آنکه بیماران از حرکت رنجه نشوند خود بسوی ایشان آمد و شد نمودی و چون ملوک یونان او را بمعالجه طلب میکردند اجابت مینمود لکن زیاده بر زمان مداوا درنگ نمیفرمود وقتی بهمن بن اسفندیار صیت فضل و دانش او را شنیده باحضار وی حکم داد فرمود تا یکصد قنطار زر خالص بدان میزان که در بنای مسجد اقصی باز نموده ایم بوی دهند تا در ایران سکون کند و بقراط نپذیرفت بسبب آن خصومت که در میان ملک ایران و اهل یونان بود چنانکه در قصهٔ بهمن و شرح دولت فرق مرقوم شد و هم اینمعنی را جالینوس در رسالهٔ اخبار بقراط ذکر فرموده علی الجمله بقراط در فن طب تجربت را با قیاس دمساز ساخت و کتب اهل قیاس و تجربه و اهل اصحاب حیل را که هر یک منفرد آ قانونی داشتند چنانکه مقرر شد کور شد هرچه بدست

هرکه داند درخور کدام کار است و از پے آن شود حکمتے بزرگ باشد او را گفتند همه زندگانی در تحصیل حکمت کردے و مردم را بطلب آن دعوت نمودے و اینک همه شب بدرویشی بسر بری پس این حکمت ترا چه بے نیازی بخشید گفت از الم آن حد که تو بر من داری گویند شخصے با او گفت چیست که ترا هرگز اندوهناک نه بینم گفت از آنکه
نیست مرا چیزے که تا بر فوت آن اندوه برم +

ظهور افریطون حکیم پنجهزار و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افریطون از جملهٔ اجلهٔ حکمای یونان است کہ کسب حقایق حکمت در حضرت سقراط نموده و در میان شاگردان او به بیشتر فروتنی داشته و مهر سقراط زیاده با وے بوده چنانکه از قصهٔ سقراط بدان سیاقت که مرقوم افتاد این معنی را توان دانست و بکثرت مال نیز معروف بود و آنزمان که هنگام قتل سقراط نزدیک رسید افریطون بعرض وے رسانید که من زندان بان را دیده ام و با او پیمان محکم ساخته ام که چهار صد درم بگیرد و ترا رها سازد سقراط گفت اے افریطون تو میدانی که مال و منال من در اینجهان همه جهت چهار صد درم نشود چگونه توانم اداے آن زر کنم افریطون گفت اگر اجازت رود من از مال خود بدهم سقراط فرمود واجب نباشد چه در شهر بیگانه زود تر بر قتل من مے دهند چنانکه مفصل مرقوم شد علی الجمله بعد از قتل سقراط افریطون و دیگر شاگردان در شهر امن مشغول بتعلیم

که موجب هزال و لاغری است باشراب و آب ناهار شکستن و در غیر جایه خواب خفتن و کلام
برفع صوت گفتن و گویند معالجات بدن بر پنج وجه است هر ماده فاسد که در سر جمع شود
بغرغره دفع باید کرد و از معده باقی و از بدن باسهال و از جلد و از عروق بافصد توان
مرفوع داشت و گویند چهار چیز است که نور باصره را زیان کند طعام شور خوردن و آب موزان
بر سر ریختن و در چشمهٔ آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن مع القصه بقراط مردی خوب
صورت و نیکو شمایل بود سری بزرگ داشت و میش چشم و خمیده پشت بود سخن کم گفتی
و غذا کم خوردی و بیشتر از ایام روزه داشتی و سخت بطئ الحرکة بودی در اینجهان نود و
پنجسال عمر یافت و در شانزده سالگی عالم گشت
و مدت هفتاد و نه سال بتعلیم
و تصنیف مشغول بود

ظهور سولون حکیم در یونان پنجهزار و صد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سولون از صنادید حکمای یونان است و مسقط الراس او بلدهٔ اسن بود که معرب آن
اثنیه است وی جد مادری افلاطون است که شرح حالش مذکور خواهد شد مع القصه
چندان طلاقت لسان و عذوبت بیان داشت که مستمعین سخنان او را مفرح القلوب
خواندندی و در آن هنگام که مدار دولت قسرق بر ملوک طوائف بود و ارسته که شرح

آورد بسوختن و برانداختن و از مصنفات او کتاب عهد بقراط است که شاگردان خویش را
بدان وصیت کرده جالینوس آنرا شرح کرده است و حنین از یونانی بلغت عرب
ترجمه نموده و دیگر کتاب فصولست که هم حنین ترجمه کرده و دیگر رساله امراض الحاره است
و آن مشتمل بر پنج مقالات است و سه مقاله آنرا عیسی بن یحیی بعربی ترجمه نموده و دیگر کتاب اخلاط است که جالینوس تفسیر
نموده حنین بلغت عرب مترجم شده و دیگر کتاب الماء والهوا است که حنین مترجم شده و حبیش بن حسن شرح بر آن نوشته و دیگر
کتاب طبیعة الانسان است که نیز حنین بلغت عرب آورده و عیسی بن یحیی تفسیر کرده گویند در بدو حال
شاگردانرا از تعلیم علم طب بمردم بیگانه و غریب منع میفرمود و میگفت چون کس تیغ بدست
نااهل سپرده دهد در سیآت اعمال او شریک باشد اما در نهایت حال بیم کرد که مبادا این علم
شریف ضعیف شود پس بفرمود مردم را چون اهل باشند از تعلیم ایشان ضنت نکنند
و از سخنان اوست که فرمود هر که دوست دارد نفس او جاویدان ماند باید پیش از مردن
آن را بمیراند و گوید هر که خدمت ملوک کند باید از غلظت و خشونت او رنجه نشود چه غوص
را از چشیدن آب شور دریا گزیر نباشد و گوید دو عاقل بسبب تشاکل عقل بر یک چیز اتفاق
کنند و هرگز دو جاهل با یک کار سازگار نشوند و گوید دو دانا باهم توانند یار بود اما دوستی
در میان جمعی هرگز پایدار نماند چه مقتضای عقل همه بر یک نسق نرود و گفت حاصل من از
فضل همین بود که بر جهل خود دانا شدم و گوید علوم پاک در دلی قرار نگیرد که با دنائت
و خساست آلوده باشد و گوید موت را سهل انگارید که مرارت آن در خوف آنست و گوید
آدمی باید در این سرا خود را چون مهمانی داند پس اگر قدحی بدو دهند بنوشد و اگر از و
در گذرانند طلب نکند و گوید کم خوردن از غذای مضر بهتر است از زیاده خوردن
نافع آن و گفت کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل عمر طویل است و گوید سه چیز است

اشعار او میرس که شرح حالش مرقوم شد بسیار یاد میکرد و در فن سخن گستری چنان طلیق اللسان و فصیح البیان بود که اگر خواستی سخنی را که بر باطل بودی چنان بکلمات دلکش وا نمودی که مستمعین بر حقیقت آن تصدیق کردندی روزی در مجلس سقراط حاضر گشت و چون او از حصافت عقل و طلاقت لسان افلاطون وقوف یافت فرمود ای فرزند دریغ دارم که تمامت عمر عزیز را صرف شعر و سخن نگبین کنی تا از کسب معارف حقه باز مانی این سخن در افلاطون مؤثر افتاد و مدت پنجسال ملازم خدمت سقراط شد تحصیل حکمت الهی فرمود و آنگاه که سقراط را بزهر جان گزا مقتول ساختند چنانکه مرقوم شد از ساختند چنانکه مرقوم شد از شهر اسن باراضی مصر سفر کرد و در نزد شاگردان فیثاغورس نیز روزگاری باستفاده مشغول بود و چون در فنون حکم آگهی حاصل کرد بیونان زمین مراجعت فرمود و بنای مدرسه گذاشته و در آنجا بتعلیم علوم پرداخت در اینوقت صیت دانش افلاطون باراضی سیسلی رسید دیانیسیس که حکومت آن اراضی داشت از اصغای فضایل افلاطون مایل صحبت او شد و نامهٔ بدو نوشت و رسولی چرب زبان بسوی او فرستاد که اگر بدینجانب گذر کنی مردم را بسوی راه راست بخوانی از حضرت باری جل جلاله اجر بزرگ یابی افلاطون بر حسب خواهش او بکشتی در آمده روانه سیسلی شد و چون بدان ملک رسیده از دیانیسس رخصت بار یافت و بمجلس او حاضر گشت چنانکه رسم حکما و مقتضی حکمت است سخن همه از آزادی راند و گفت هیچکس را نرسد که جز در حضرت پروردگار را بها رخ سود بنهد و بندگی کند دیانیسس ازین سخن برخشم شد و گفت همانا تو در این شهر برای اختلال ملک و پراگندن چاکران آمدهٔ و حکم داد تا افلاطون را گرفته برسم بندگان بفروختند و مدتی افلاطون

اصحاب مظله نامیده اند چه در رواق هیکل مدینه اسن تعلیم و تعلم مینمودند پنجم آنان اند که در
سلوک با مردم روش استاد خود را آئین کرده و ایشان اصحاب دیوجانس کلبی اند که با اهل
خود شفقت کردندی و با بیگانه الفت نگرفتندی چنانکه خوی سگان است و ششم را
اصحاب لذت نامند و ایشان گویند که غرض از حکمت و معرفت لذت دانش است که عاید
نفس شود و هفتم اصحاب فلاطون و ارسطو اند که ایشان را مشائین گویند چه بیشتر در حین
مشی شاگردان را تعلیم میکردند اما اصحاب فیثاغورس و افلاطون و ارسطو از فرق خمسه برتری
دارند و قبل از ایشان یونانیان در فلسفه طبیعیه کوشیدندی و فقط با اهل مدینه دونندی
که اعلم ایشان ثالیس ملطی است که فلسفه را فلسفه نام نهاد و در هنگام خسوف بضرب
طاس نحاس قربان داد چنانکه هنوز متداول است و از پس او کسایندوس ملطی
و انیتمانس ملطی بود و همچنان انفیثاغورس و فارمانیوس و ارسدوس بودند و پنج تن از
حکمای بزرگوار بفلسفهٔ مدینه پرداختند و نخستین ایشان انباذقلس بود و پس از ان فیثاغورس
و سقراط و افلاطون و ارسطو و فلسفه بمعنی محب العلم است و ارسطو در کتاب حیوان گوید
که از زمان سقراط فلسفه مدینه متداول گشت و یونانیان گویند هشت طبقه از مردم عالم
استنباط حکمت و استخراج علوم کرده اند نخستین فارسیانند و دیگر هندیان و کلدانیان
و مصریان و یونانیان در و میان و عبریان و عربانند و دیگر طبقات مردم در خوردن
و خفتن مانند بهایم باشند و گویند افلاطون آخرین حکمای سبعه است که سپهر حکمت را
چون کواکب سیاره اند نخستین ایشان انباذقلس است پس انکسمالیس و فیثاغورس
و انکساغورس و ثالیس ملطی و سقراط و افلاطون چون این مقدمات معلوم شد اکنون
بر قصهٔ افلاطون شویم او را در بدو حال میل فراوان بعلم شعر و ادب بود و از

کتاب الاعداس ششم کتاب در اصول مسایل هندسه پرداخته مع القصه شصت و یک جلد از کتب
مصنفات او در میان مردم شائع گشت و محقق دوانی در رساله تهلیلیه گوید که از حکمای فلاسفه
کسیکه بر حدوث عالم قائل است افلاطون بود بالجمله چون هشتاد و یکسال از عمر او گذشت
وداع جهان گفت خاص و عام در تشییع جنازهٔ او حاضر شدند و جسد او را در بستانی که ملکی او بود
در مملکت مقدونیه مدفون ساختند و متروکات او در جهان منحصر بود بهمان بستان و دو خدمتگار
و قدحی و جامی و گوشواری از زر که هنگام کودکی در گوش میداشت چنانکه رسم اشراف یونان
بود گویند بر یکجانب قبر او نوشتند که اینجا مدفن مردیست که حکیم الهی و سرآمد مردم عصر خویشتن
بود و در عفت و حکمت و اخلاق حسنه بر کس برتری داشت پس ثنا گوئید او را که در او علم و
حکمت بسیار است و بر جانب دیگر نوشتند که زمین فرو پوشانید جسد افلاطون را اما نفس
او در مرتبهٔ کسی است که هرگز نخواهد مرد و او مردی بود اسمر اللون و معتدل القامه و تمام
اندام و خوب صورت که بمکارم اخلاق و محاسن افعال مشهور بودی و با خویش و بیگانه احسان
فراوان فرمودی و خلوت دوست داشتی و گاه گاه از مردم کناره جسته روی به بیابان
نهادی و چون شاگردان او را طلب کردندی باواز گریه راه بدو بردندی مع القصه از
عقاید افلاطون اینست که فرماید برای عالم صانعی است و جه است و محدثی است
ازلی و واجب بذات خود و عالم بجمیع معلومات خود و او بود در ازل و نبود در وجود اسمی
و طللی مگر امثال چند و در نزد افلاطون مُثُل بسایطی است مبسوطات و جمیع صور محسوسه
ماده بحسب اکثر آن بسایط مبسوطاتند و موجودات این عالم آثار موجودات آن عالم است و
لابد است برای هر اثری از مؤثری که شبیه باشد آن اثر را بنوعی از مشابهت و عامهٔ نادانان
از عدم ادراک معقولات افلاطون و حکمای دیگر که بر قانون او بودند از برای هر نوعی

در شهر است مانند بندگان میزیست چون این خبر بیونان رسید جمعی از حکما برفتند و در بازار شهر است او را بدر بهمی چند بخریدند و بیونان آوردند و حکیم را نصیحت کردند که با پادشاهان بمدارا و مواسا باش و سخن از در حکمت بران دیگر باره افلاطون بتعلیم مشکلات حکمت پرداخت و بیشتر در حکمت اشراق و الهی رزمی برد و در فن طب قیاس و تجربه را باهم معتبر میداشت و کتب فرق ثلثه را چنانکه در قصهٔ سقراط مذکور شد هرچه بدست آورد بسوخت و در این فن شاگردان داشت که هر یک را برای امری معین کرده از جمله ازالهٔ امراض را بهر آزرین سپرد و لیکن مفوض داشت و تدبیر ابدان و حفظ صحت را به فوروس گماشت و فوریس را برای فصادی معین کرده و عمل جراحات و التیام آن را به لثافروس حواله نمود و اصلاح چشم و درمان به سرو خس تفویض فرمود و قانیس را جهت جبر عظام کسوره و رد مخلوعه معین کرده و جز این بیست و دو تن از مشاهیر فلاسفه بشاگردی او دانا شدند چنانکه در این کتاب مبارک مرقوم خواهد شد و بعضی از کتب مصنفات وی بنام جمعی است که دوستان وی بوده اند و از جنابش مستفید شده اند اول کتاب ثالخیس در فلسفه دوم کتاب لاخس در شجاعت سوم کتاب ارسطالیس در فلسفه چهارم کتاب خرمیدس در عفت و کتابی که هر دو را تیناوس نام کرده در افعال جمیله هفتم کتاب اثومیدس در حکمت هشتم کتاب باقتاه نهم کتاب غرغیا در جناس دهم کتاب اوثوقون یازدهم کتاب اسنین دوازدهم کتاب فاذن سیزدهم کتاب فریطن چهاردهم کتاب فیلاطوقی پانزدهم کتاب فوالطوس شانزدهم کتاب طیماوس که یحیی بن عدی آنرا اصلاح کرده هفدهم کتاب فرمانیدس هیجدهم کتاب فورس نوزدهم کتاب ماطن بیستم کتاب مینس بیست و یکم کتاب برخس بیست و دوم کتاب مانکسانک بیست و سوم کتاب اطیطرس بیست و چهارم کتاب مطیطس و از جمله اسامی حکما و بزرگانند و دیگر کتاب در توحید الهی دوم کتاب در مناجات سوم کتاب در عقل و نفس و جوهر و عرض چهارم کتاب در حس و لذت پنجم

چون یکے از ایشان شود وگوید وقتے برہان تو با کریم در مناظرہ قائم شود اکرام کند ترا و
توقیر فرماید و وقتیکہ حجت تو بر خسیس غلبہ کند دشمن دارد ترا و عداوت کند با تو وگوید حرام
است بر پادشاہ کہ مستی کند چہ پادشاہ حارس مملکت است و قبیح است کہ محتاج شود حارس
بکسے کہ حراست او کند وگوید از جملہ صفات آزادگان آنست کہ صبر ایشان بر استصلاح
کسانیکہ دون رتبہ ایشانند زیادہ است از صبوری ایشان بر استغناے از کسانیکہ بر تر
اند از ایشان وہمچنان احتمال این جماعت از کسیکہ ضعیف تر است فزون است از احتمال
او کسیکہ قوی تر است از ایشان وگوید اسرع اشیاء در انحلال و اضمحلال نفس چہار چیز است
اول فرو بردن خشم دوم کوتاہ دستی از آنچہ عادت شدہ است سوم تر نصیحت از جانب
مردم نادان چہارم سخرہ کردن صاحبان بحث صاحبان عقل را وگوید زیان رسانندہ
تر در معاشرت ترا سہ کس است اول آنکہ بطرب باز دارد ترا دوم آنکہ بفریبد و مغرور
کند ترا سوم آنکہ کوتاہ تر باشد ہمت او از ہمت تو وگوید واجب نیست مدح و ذم از براے
کسیکہ بر خوب و بد اعتماد ندارد وگوید سزاوار است کہ حاکم بر مجرم برفق و مدارا حدود
براند و خشونت نکند چہ اگر نبودند مردم مجرم او بر مسند حکومت و قضاوت نمی نشست
وگوید مایوس نشوید از عمال کردن پیران و مشایخ در امور تا آزمودہ شوند بعمل و چند آنکہ
در مہمات سود آرند حاجت بسوے ایشان بر قرار است وگوید راے وزیر دشاد تو الیق
است از راے تو براے تو چہ او خالی است از ہواے تو وگوید رقت بر سہ کس واجب
است اول عاقلے کہ بر او حکم جاہلی روان باشد دوم مرد قوی کہ گرفتار ضعیفی گردد سوم
کریمے کہ محتاج لئیمے باشد وگوید زینت انسان سہ چیز است اول حلم دوم محبت سوم
آزادگی وگوید ملوک را از صفت باہی مکن و قدح مکن براے کہ امر و نہی سزاوار ملک

ربی قائل شدند و صنمی بفرض خویش رسم کردند و پرستش نمودند پس ایشانرا خدا ہاے بسیار
بود بالجملہ جنابش را در حکمت عملی کتابی است کہ آنرا التقاطات افلاطون گویند و نگارندۂ این
کتاب ہمیون در حین نگارش حال او آن کتاب را بفارسی ترجمہ نمودہ کلمۂ چندازان برنگاشت
چہ نگارش آن جملہ موجب اطناب بود و آن اینست کہ میفرماید مصاحبت اشرار را اختیار
مکنید چہ ہمین قدر کہ ترا اہانت نکنند بر تو منت نہند و گوید اولاد خود را برآداب خود مقصور
مکنید کہ ایشان براے زمان دیگر خلق شدہ اند و باشد کہ مقتضی آنزمان دیگر باشد
و گوید سرعت در عمل طلب مکنید بلکہ نیکوئی آنرا بخواہید کہ بعد از فراغ شما از عمل اثر
نیکوئی آن پرسند نہ از سرعت آن و گوید ہیچ کوچک را حقیر مشمارید باشد کہ از شما فزونے
داشتہ باشد و گوید بخشش مرد عالم شبیہ است بمواہب الٰہی بسبب آنکہ آن بخشش
فانی نمیشود و بجود کردن بلکہ کمال میباید نزد مفید شد و گوید از فضیلت علم آنست کہ کس
نتواند معین شود طالب آنرا و در سائر امور اعانت غیر مفید باشد و کس نتواند علم را از تو
سلب کند و سایر سرمایہ ہا را توانند سلب کرد و گوید نیکوئی کردن بآزادہ مرد تحریک
میکند او را بر پاداش عمل و نیکوئی کردن با مردم دنی برمے انگیزاند او را بسوال دیگر
و گوید آنرا متابعت میکنند مردم بد را و وا میگذارند نیک مرد انرا چنانکہ مگس مواضع
فاسدہ را از بدن اختیار میکند و مواضع نیکو را ملتفت نیشود و گوید وقتے کہ مرد بمقامے رسید
کہ فزون از حد اوست اخلاق او زشت و خشن میشود مردم را و گوید سزاوار است برای
غافل کہ یاد آرد ہنگام حلاوت غذا مرارت دوا را تا زیادہ نخورد و گوید واجب است
کہ پادشاہ از عامہ در پردہ زیست کند چہ اگر با ایشان مختلط گردد خوار شود ہمانا خوے مردم
دنی آنست کہ خوار کنند بعضے بعضے را و توقیر نگذارند یکدیگر را پس ہر کہ با ایشان بود

خوانند مع القصه او اول کس است که فن ریاضی را در ذیل کتب مندرج فرمود و مدوّن ساخته
کتابے در علم هندسه نگاشت و نام خود بر آن گذاشت که هم اکنون در میان طالبان
علم مشهور و متداول است و بسا از حکماے روم و موبدان ایران بر آن کتب شرح
نوشتند و اقلیدس را ستایش کردند نام وے چنان بلند شد که حکماے یونان بر ابواب
مدارس خود نقش میکردند که هرکه ریاضی نباشد بمدرسه ما درون نشود و غرض ایشان
ازین سخن آن بود که هرکه ندیده باشد کتب اقلیدس را بمدرسه ما نیاید که در خور انجمن ما
نیست و از مصنّفات اقلیدس است اول کتاب مناظر. دوم کتاب مفروضات سوم
کتاب تالیف اللحون چهارم کتاب ظاهرات پنجم کتاب اختلاف مناظر ششم کتاب معطیات
هفتم کتاب قسمت که ثابت بن قره اصلاح آن کرده هشتم کتاب قانون نهم کتاب ثقل و خفت
دهم کتاب اقلیدس که مرقوم شد و سه کتاب دیگر منسوب باوست که بعضے آنرا منحول دانسته
اند اول کتاب نغم معروف بکتاب موسیقی دوم کتاب ترکیب سوم کتاب تحلیل یعقوب
بن اسحٰق کندی در رسالهٔ خویش مرقوم داشته که مردی از بزرگان یونان را دو کتاب از
مصنفات ابلونیوس نجار بدست افتاد در صنعت اجسام خمسه و در یونان کسی را نیافت
که آن دو کتاب را بداند و از رومی بیونانی ترجمه کند پس کسے را ببلده مصور فرستاده
از اقلیدس درخواست نمود که آن کتاب را ترجمه روشن فرماید اقلیدس متصدی ذکر نمود بر آن
کلمات ابلونیوس را روشن ساخت و مقالات سیزده گانه که با قلیدس نسبت کنند عبارت از آنست
و دیگر بر آن کلمات افزوده و مرقوم داشت در آن چیزے که ابلونیوس یاد نکرده بود از چگونگی
نسبت بعض آن مجسمات ببعض دیگر و کندے در رسالهٔ اغراض کتاب اقلیدس آورده که این
کتاب از مصنفات ابلونیوس نجار است و اقلیدس بر حسب خواهش یکی از بزرگان سیزده مقاله

است نه سزاوار تو ونکن ذکر کن براے او فضیلتے را که بیرون کند صفات رذیله را از خاطر
او وگوید امن کردن خاطر خائفے را افضل است از اطعام جایعے وگوید طول نمیکشد لذت
جسمی وطبیعیے چه لذتی سریع النقل والحرکة است وثابت میماند لذت باشیاء عقلیه
محتاج نیست بجز است هیولی وگوید دنی تر است از کذاب کسیکه دروغ گوید از براے نفع
غیر خود وخسیس تر است از ظالم کسے که ظلم کند براے نفع ماسواے خود وگوید وقتی که
طلب مشورت کند از تو دشمن بر مهنه کن براے او نصح را بعلت آنکه باستشاره بیرون
میرود از عداوت تو بسوے دوستی تو وگوید سلطان چون دریاے بزرگست که استمداد
میجویند از او جوہاے کوچک پس اگر شیرین باشد آن جمله نهرها شیرین مے شوند واگر شور
باشد شور میگردند وگوید امتحان کن مرد را بفعل او نه بگفتار او وگوید بزرگ ترفخر آنست
که کس فخر نکند وگوید خریدن غلام کثیر الشهوة را نیکو مدان چه او را جز تو مولاے باشد و
نیز کثیر الغضب را پسندیده مدار که باضطراب مے آید در بندگی تو وهمچنان عبد قوی الراى را
ممنوع که بر تو استعمال حیله کند بلکه طلب کن عبدے که حسن الانقیاد باشد ومطبوع باشد
وقوی البنیه باشد وشاد خاطر وشدید الحیا باشد گویند آن هنگام که جان میداد
فرمود که بضرورت درین جهان آمدم وبحیرت

زیستم وبکراهت میروم

ظهور اقلیدس صوری پنجهزار و دویست و پانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اقلیدس از حکماے بلدهٔ صور است وآن شهریست در کنار بحر شام وجنابش را اقلیدس نجار

فرمود کہ من چندان جہد کنم کہ آب مفادت و مہربانی
آتش خشم ترا فرو نشانم

ظہور ارسطاطالیس حکیم پنجہزار و دویست و بیست و پنجسال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

ارسطاطالیس و ارسطالیس و ارسطاطالیس و ارسطالیس اینہمہ نام ارسطو ہست و لفظ ارسطو بلغت یونانی بمعنی فاضل کامل است و او پسر نیقوماخس است کہ شرح حالش مذکور شده مولد او بلدہ اسطاغیرا بود از اراضی یونان مردے سفید پوست و کوچک چشم و تنگ دہان و فراخ سینہ و کشیدہ بینی و کشادہ پیشانی بود قامتے بلند داشت ریشی انبوه داشت اگر تنہا رفتی بسرعت شتافتے و اگر با اصحاب بودے آرمیدہ سیر فرمودی بیشتر وقت در ظلال اشجار و کنار انہار روزگار گذاشتے و استماع نغمات و صحبت اصحاب با صفات را دوست داشتے و در کار جامہ و نان و مضاجعت با زنان بر طریق اقتصاد میرفت و اگر در مباحثہ و مناظرہ مغلوب شدی انصاف فرمودی و بخطا اعتراف نمودی مدت بیست سال حضرت افلاطون بکسب حقایق حکمت مشغول بود و افلاطون بے حضور او تعلیم علمی نمے فرمود و اگر کسے از وے سوال میکرد میفرمود کہ ارسطو حاضر نشده پاسخ نمیداد راقم حروف را از معتبرات میر فندرسکی ملحوظ افتاد کہ وقتے عمرو بن عاص بعد از مراجعت از مصر باستسعاد حضور خاتم الانبیا صلے اللہ علیہ و آلہ اختصاص یافت از وے سوال فرمود کہ بر چیستند اہل مصر عمرو عرض کرد کہ بر آئین ارسطو علیہ اللعنۃ آنحضرت وی را از چنین جسارت منع نمود و فرمود انہ نبی ضیعہ

اثر تفسیر کرد لاجرم این کتاب منسوب بدو شد و بعد ازان اسقلاوس که شاگرد اقلیدس بود
چنانکه ذکر حالش عنقریب مذکور شود مقاله چهاردهم و پانزدهم را از کتاب اصل پیدا کرده
ترجمه نمود پس اقلیدس چیزے بر آن کتاب نیفزوده است و ابو علی حسن بصری ساکن
مصر مصادرات این کتاب را شرح کرده و هم موسوم با بن هیثم است و مقالهٔ عاشره
آن کتاب را ابلیناس حکیم که قصهٔ آن خواهد آمد شرح کرده و پس از وی از لغت یونانی بعربی
ترجمه کرده اند و همچنین قاضی ابی محمد بن عبد الباقی بغدادی فرضی معروف بقاضی
بیمارستان مقالهٔ عاشره را شرح کرده و علمائے فرنگستان نیز بر آن کتاب شروح متعدده
دارند و همچنان جوهری شرحے بر آن کتاب نوشته و ماهانی مقالهٔ خامسه را شرح کرده
و اسحق بن حنین آنرا نقل نموده و ثابت بن قره اصلاح فرموده و ابن ندیم گوید مقالهٔ
عاشره را از نقل ابی عثمان در نزد علی بن احمد عمرانی در موصل دیدم و ابو حفص خراسانی
را نیز بر آن کتاب شرحی است و ابو القاسم انطاکی نیز تمام شرح کرده و ابو الوفا را شرحی ناتمام است و
زید بن علی از مقاله و بعضی از مقالات عاشره را شرح کرده و ابو یوسف رامی مقالهٔ عاشره را برای ابن عمید
تحریر نموده و حجاج بن یوسف بن مطر الکوفی کتاب اقلیدس را یکبار برای مأمون و یکبار برای هارون نقل کرده و ثانی زیاده معتمد
اعتماد مع القصه از سخنان اقلیدس است که فرماید الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلت جسمانیه و فرمود هرچه از تو فوت شود یا بر دل
مشکل آن دست داری یا تحصیل چونان در قدرت بازوے تو نیست در هر حال دریغ خوردن
و افسوس داشتن سود نبخشد و گفت بدتر مردم کسے است که بسبب سوء ظن هیچکس را معتمد
نداند و هیچکس نیز بسبب این خوے که او دارد برا او اعتماد نکند و گفت میان برادران
خصومت میفگن چه ایشان اندک مداهنه بصلح گرایند و تو درمیان زین کار در شرمساری مانی
گویند شخصے با او گفت که من چندان بکوشم که ترا از حلیهٔ حیات عاری سازم در جواب وی

ست درآغوش دولت پرورش یافته وعنقریب بدرجهٔ سلطنت ارتقا جوید خواستم مرارت ظلم را باو بچشانم تا چون دست یابد برعیت جور و تعدی روا ندارد روزے ارسطو از شاگردان خود یک یک سوال میفرمود که اگر شمارا کار بکام شود و زمانه برمرام افتد در ازای تعلیم من چه جزا میدهید وایشان هریک سخنے میگفتند چون نوبت باسکندر رسید عرض کرد ای استاد اینقدر مرا بگذار که معمورهٔ زمین را فرو گیرم پس با تو آن کنم که از چون منی لایق چون توئی بود ارسطو فرمود از کردار تو تفرس مینمودم که سلطنت ربع مسکون خواهی اینک آن فراست استحکام یافت مع القصه چون اسکندر بر سریر سلطنت برآمد و از مقدونیه بعزم جهانگیری بیرون شد ارسطو از زحمت سفر استعفا جست وکتابے در حکمت عملی برای او نوشت مسمی بسر الاسرار که راقم حروف را در حین نگارش این کلمات مطالعه افتاده غرض ارسطو آن بود که این کتاب در حضرت تو بازای مذمت خود در مقدونیه توقف فرمود وبعد از حرکت اسکندر هوای شهر مقدونیه ملایم طبع ارسطو نیفتاد پس از آنجا کوچ داده بشهر اسن آمد ومدت ده سال در آنجا سکون داشت وبتعلیم علوم مشغول بود شخصے کاهن که او را ماذن میگفتند دل با حکیم بد کرده با مردم گفت که ارسطو بد دین است وروش سقراط دارد و پرستش اصنام را مکروه میشمارد او را تکفیر این عمل واجب باشد وجمعی از عوام با او موافقت کردند ارسطو از سخنان ایشان رنجیده خاطر شد واز بلدهٔ اسن کوچ داده به بلدهٔ اسطاغیرا که مسقط الراس او بود نزول فرمود وبتعمیر آن مدینه پرداخت وطالبان علم را از هر جهت بهره مند ساخت تا روزگارش قریب بپایان رسید بساحل دریا آمد تا حقیقت جذر ومد را معلوم کند ودر کشف آن کتابے نگارد اجل محتوم مهلت نداد وجنابش در همان ساحل بحر وداع جهان گفت وجسدش را

قوم مُنه تعالی بالجمله ارسطو پیشوای حکمای مشائین است و جمله حکما که بعد از وی ظهور یافته اند
خوشه چینان خرمن اویند و او معلم جمیع علوم است و اصول حکمت نظری بدینسان که شایع
است از مصنوعات خاطر اوست و از این وی او را معلم اول خوانند و علامه دوانی
در رساله بابل مرقوم داشته که ارسطو فرموده خاطبنی جوهر من جواهر الملکوت بکثیر
من العلوم فقلت له من انت قال انا طباعك و در کتاب اخوان الصفا مذکور
است که چون در زایچه طالع شخص کوکبی از کواکب بدرجه اعلی باشد و دلایل علم و معرفت قوی
باشد ممکن است که بعضی از روحانیات آن کواکب با او سخن کنند بالجمله چون افلاطون
وداع جهان گفت وی سی و هفت ساله بود چه از هفده سالگی با خدمت او پیوست
بعد از افلاطون در مدینة الحکماء بنای مدرسه نهاد و بکشف مشکلات حکم و معضلات
علوم پرداخت چون سالی چند بر این برگذشت قلب پدر اسکندر که عنقریب شرح حال
ایشان مرقوم میشود از مقدونیه نامه بسوی ارسطو فرستاد که منت خدا را پسری از ما
بوجود آمده است در زمانی که شما در دنیا بوده اید و ما مطمئن هستیم باینکه شما او را بنحوی
تربیت کنید که هم سزاوار پدر و هم لایق مملکت مقدونیه باشد پس واجب است که شما بجانب
شهر مقدون سفر کنید تا روزگاری در صحبت شما بسر شود چون این نامه بارسطو رسید ناچار
بار بربست و باراضی مقدونیه آمد و بتربیت اسکندر مشغول شد و او را از فنون فضایل
بیاموخت آنگاه روزی در انجمنی اسکندر را حاضر کرد و از وی مسائل مشکله حکمیه را پرسیدن
گرفت و اسکندر یک یک را بر قانون جواب گفت در اینوقت ارسطو بجای تحسین او را
خوار ساخت و خاطرش را ملول و آزرده فرمود چنانکه مردم انجمن او را بظلم نسبت کردند
و بعد از خروج اسکندر از وی سبب این خشونت پرسیدند در جواب فرمود که اسکندر کودکی

اند چه گمان کرده اند که در آن خانه مالی است از اندوختهٔ سلاطین سلف و تنگ می داشته
اند که دست بر آن برند تا مردم نگویند که از عدم کفایت به اندوختهٔ دیگران محتاج شد
و حالانکه در آن خانه نیست جز از کتب حکمت چه در زمان قسطنطین که مردم بدین
مسیحا گرفتند قسطنطین بفرمود تا کتب حکما را جمع کرده در آن خانه نهادند و در بستند
تا مردم بمطالعهٔ آن کتب در شریعت عیسوی سستی نگیرند پادشاه روم بامنّت دید و دولت مشورت
کرد که از کشودن آن خانه و فرستادن آن کتب بنزد مسلمین مرا مصیبت لازم شود یا شکار
باشد ایشان گفتند هرگز بر تو گناهی نبود چه این کتب در میان طبقه شایع گردد قواعد
شریعت و ملت ایشان را متزلزل کند پس ملک روم بی اکراه فرمود در آن خانه
را بر کشودند و از آن کتب فراوان که در آنجا بر زبر هم نهاده بودند پنج شتر را بار ساخته
بخدمت مامون فرستاد و مامون جمعی را گماشت تا آنکه جمله را از لغت یونانی و رومی
بلسان عرب ترجمه کردند. بعضے از آن کتب تمام و برشتهٔ تمام بود که از آن الان
ناتمام مانده پس از این واقعه بعضے از مسلمین نیز در طلب کتب یونانیان شدند و
گاه گاه نوشته بدست آورده ترجمه کردند تا ملوک بنی عباس جمعے را برائے
ترجمهٔ کتب حکمت گماشته بودند که ایشان را مرسوم واجبے فراوان میدادند
از جمله حنین بن اسحق و حبیش بن حسن و ثابت بن قره و جمعے دیگر بودند که هر یکیرا
در ماهے پانصد دینار زر خالص میدادند و از مردمے که بعد از بنی المنجم بدین مهم
رفتند محمد و احمد پسران موسی بن شاکر بودند چنانکه ذکر حال هر یک درجات نموده خواهد
شد از بذل مال و نفس دریغ داشتند تا فلسفه و هندسه و موسیقی و ارثماطیقی و طب
نیز این بدست کردند و قسطا بن لوقاے بعلبکی را چون ببغداد آوردند از این

شاگردان او بآئین صنادید قوم بخاک سپردند و از پس مرگ او هرگاه بر آن جماعت مسئله
مشکل افتادی در مقبرهٔ او حاضر شدندی و بمناظره و مباحثه پرداختندی تا آن دقیقه
بر ایشان کشف شدی و گمان آن قوم چنان بود که زیارت تربت او موجب صفای ضمیر و
سورت خاطر است و چون روزگاری برین گذشت مردم اسطاغیرا بساحل بحر آمده
عظام رمیم او را فراهم کردند و در ظرفی از نحاس نهاده در زمین اسالیس دفن نمودند
و آن موضع را برای مجلس شاورت مقرر داشتند و چنان میدانستند که در آن خاک
عقول ایشان را نمائی و فروغی حاصل میشود و از ارسطو پسری ماند مسمی به نیقوماخس
که نام پدر پدر او نهاده بود و دختری داشت صغیره و مالی فراوان از وی بهره
ایشان گشت و مدت زندگانی او درین جهان شصت و هشت سال بود از مصنفات او
یکصد و بیست کتاب و رساله باقی ماند و سبب ترجمه بعضی از آن کتب بلسان عرب و عجم
آن شد که شبی مامون عباسی ارسطو را در خواب دید که بر سریری نشسته و از وی خوفی
تمام در دل مامون راه کرد پس پیش شده از او سوال کرد که چه کسی در جواب گفت که من
ارسطاطالیسم مامون شاد شد و عرض کرد که ای حکیم نیکو کدام است فرمود آنچه عقل بر نیکوئی
آن حکم کند دیگر باره عرض کرد مرا پندی فرما در جواب گفت بر تو باد بتوحید و مصاحبت
با همنشین نیکو چون صبحگاه مامون از خواب برآمد خاطر بر آن گماشت که مصنفات ارسطو را
بدست کند و ترجمه نماید پس نامه بملک روم فرستاده از وی کتب ارسطو را طلب فرمود
و او در جستجو برآمد عاقبت یکی از رهبانان که در دیری دور از قسطنطنیه سکون داشت
بعرض رسانید که خانه ایست در اراضی یونان که از عهد قسطنطین تا کنون هر کس بر آن ملک
برتری یافته قفلی بر آن خانه افزوده و هیچیک از بزرگان باب آن بیت را نگشوده.

و ثامسطیوس رومی و ثاوفرسطیس یونانی و اباتلخیس و ثاون حکیم و اسکندر افریدوسی
که ذکر حال هر یک مرقوم خواهد شد شرح کرده اند و یحیی نحوی بطریک اسکندرانی نیز
چیزی نگاشته اند و از حکمای اسلام معلم ثانی و ابوبشر متی و ابن مقفع و ابن بهریز
و کندی و اسحق بن حنین و احمد بن الطیب و رازی شرح نموده و منتخبات و مختصرات
کرده اند و دیگر باریرمیناس بود و آن عبارت است از مباحث الفاظ که حنین بسریانی
و اسحق بعربی نقل نموده و یحیی نحوی شرح نموده و از حکمای متقدم اسکندر افریدوسی
و اصطفن اسکندرانی آنرا شرح کرده و شرح سویک دیده نشده و بالنیس و فرفوریوس
و جالینوس نیز شارح آنند و همچنین شرح کرده است آنرا ثاوفرسطیس و قویری و ابوبشر متی
و فارابی اما اسحق بن مقفع و کندی و ابن بهریز و رازی و ثابت بن قره و احمد بن
الطیب آنرا تلخیص و اختصار کرده اند و دیگر انولوطیقا بود که عبارت است از تحلیل
قیاس آنرا ثیاذورس بعربی نقل کرد و حنین به نظر داشت تا اصلاح فرمود و بعضی از
آنرا حنین بسریانی نقل نمود و برخی را اسحق بسریانی و عربی نقل کرد و گروهی تا اشکال
حملیه شرح کردند و ثامسطیوس دو مقاله آنرا و سه مقاله شرح کرد و یحیی نحوی نیز شرحی
نوشت و ابوالبشر متی هر دو مقاله را شرح نمود و کندی را نیز شرحی است و دیگر ابوذیقطیقا بود
که آنرا انولوطیقای ثانی گویند که عبارت است از برهان و حنین بعضی را بسریانی آورده
و اسحق تمام آنرا بسریانی ترجمه کرد و متی ترجمه اسحق را بعربی آورد و ثامسطیوس و اسکندر
افریدوسی آنرا شرح کرده اند و اینک موجود نیست و یحیی نحوی و ابو یحیی مروزی استاد
متی را بر آن سخنان کلامی هست و متی و کندی و فارابی را نیز شرحی هست و دیگر طوبیقا بود که
عبارت است از جدل و اسحق آنرا بسریانی آورده و یحیی بن عدی ترجمه او را بعربی نقل کرده

جنس کتب با خود داشت بعضی را خود بلسان عرب ترجمه کرد و بعضی را دیگران از بهر او
مترجم شدند و محمد بن اسحق الندیم گوید که از اسحق بن شهرام شنیدم که گفت در سه منزلی
قسطنطنیه خانهٔ بود که قومی از صابیان کلدانی مجاور آن بودند و جزیه بممالک روم میگزاردند
و آن هیکلی بس عظیم بود دروازه هر دو مصراع از آهن داشت که از آن هنگام که یونانیان
عبادت اصنام میکردند آن هیکل را محترم میداشتند در بسته بودند من از ملک
روم التماس داشتم که فرمان دهد تا آن خانه را در بگشایند و مرا به تماشا برند نخست ملتمس
من مقبول نیفتاد چون الحاح از حد بدر بردم ابغ نمود تا آن خانه را در باز کردند بدرون
شدم و هیکلی از مرمر سفید دیدم که بر احجار آن نقوش بسیار و کتابت بیشمار بود و از
کتب قدیمه چندان انباشته بودند که بحسب تخمین هزار شتر را اگر انبار میساخت و بعضی
از آن کتب را چوب خواره فاسد ساخته بود و از زر خالص آلات و اوانی فراوان
بر زبر هم نهاده بودند بعد از تماشا از آنجا بدر شدم و حکم شد تا دگرباره آن هیکل را
در بستند و این واقعه در زمان سیف الدوله بود که ذکر حالش در جای خود خواهد
شد چون این مقدمه مرقوم افتاد بر سر سخن رویم مصنفات ارسطو را چهار مرتبه بود
اول منطقیات دوم طبیعیات سوم الهیات چهارم خلقیات و ما نخست از منطقیات
او سخن کنیم و آنرا نیز مراتبی است اول قاطیغوریاس دوم باریمنیاس سوم انولوطیقا
چهارم ابودیقطیقا پنجم طوبیقا ششم سوفسطیقا هفتم ریطوریقا هشتم انوطیقا که آنرا بوطیقا
نیز گویند اکنون بر سر نخستین رویم که قاطیغوریاس نام داشت و آن عبارت است از
مقولات عشر که حنین بن اسحق بلغت عرب ترجمه نموده و شرح و تفسیر کرده و از حکمای
متقدم رومی یونانی فرفوریوس یونانی اصطفن اسکندرانی و والیس و ابلونیوس رومی

مقاله اولے را ورد و مقاله شرح کرده آن نیز تمامش موجود نیست وابوروح صابی آنرا
نقل کرده ویحیی بن عدی اصلاح آن نموده و مقاله ثانیه را حنین بسریانی بُرده ویحیی بعربے آورده
و مقاله ثالثه درمیان نیست ورابعه را قسطا بن لوقا بسه مقاله شرح کرده و مقاله خامسه را
نقل نموده وسادسه راشرح کرده واینک نصف از آن جمله موجود است و مقاله سابعه را
نقل نموده وهشتم راشرح کرده لیکن جزورقے چند از آن بدست نبود واین ناعمه ترجمهای
قسطا را دیگر بار ترجمه کرده وجماعتے از فلاسفه آنرا تبفرقه شرح کرده اند چون فرفوریوس که
چهار مقاله راشرح کرده و بسیل نامی نقل نموده وابوالبشر بار دیگر نقل کرده وثامسطیوس
مقاله اولے راشرح کرده وابواسحق بن کرنیب بعضے از مقالهٔ اولی وبعضی از رابعه را تا بحث
زمان شرح کرده وثابت بن قره نیز بر بعضے از این دو مقاله کلمهٔ چند نوشته وابراهیم
بن الصلت بر مقاله اولے شرحے دارد وابوالفرج بن قدامه را نیز شرحے است که از رومی
بعربی نقل شده وبخط جورجیس یبرودی سخنان ثامسطیوس برحواشی آن کتاب ثبت شده
وعیسیٰ بن علی بن عیسی الجراح الوزیر در نزد یحییٰ بن عدی آن کتاب را قرات میکرده
وتحقیقات یحییٰ را در حین قرات بخط زیبائے خود ثبت کرده وابن السمح نیز بر آن کتاب
شرحے دارد و فلاسفه اسلام نیز بسیار بر آن کتاب شرح دارند و دیگر کتاب سماع عالم است
مشتمل بر چهار مقاله ابن بطریق وابوبشر واسکندر افرودیسی بعضے از مقالات آنرا نقل
نموده اند وثامسطیوس تمام آنرا شرح وتفسیر کرده ویحیی بن عدی نقل واصلاح
نموده وحنین بن اسحق بر شانزده مسئله از مسائل آن کلامے نوشته وابوزید بلخے
اوایل آنرا برائے ابوجعفر خازن شرح کرده وابوهاشم جبائی را بر آن سخنان اعتراضات
وآنرا تصفح نامیده اند ودر مقام ابطال قواعد ارسطو آمده مذکور است که یحیی بن عدی

و دمشقی هفت مقالهٔ آنرا ترجمه نموده و ابراهیم بن عبد الله هشت مقالهٔ آن را نقل
فرموده و یحیی بن عدی گوید در آغاز تفسیر آن کتاب که من نیافتم برای این کتاب
تفسیری از متقدمین مگر آنچه اسکندر از مقالهٔ اولی شرحی تمام کرده و شرحی بر مقالات
خامسه و سادسه و سابعه و ثامنه نوشته و ابلونیوس مقالات اولی و ثانیه و ثالثه و رابعه
را شرح کرده پس اعتماد کردم در این تفسیر بر قول اسکندر و ابلونیوس و اصلاح نمودم
عبارت ناقلان این دو تفسیر را و صاحب تاریخ الحکما گوید کتاب یحیی بن عدی مشتمل بر هزار
ورق کتابت است و جز آن شرح ابلونیوس است چهار مقالهٔ وسطی را و دیگر شرح اسکندر
است چهار مقالهٔ اخری را تا موضع و دو از دهم از مقالهٔ ثامنه و ثامسطیوس نیز چندین موضع
آنرا شرح کرده و فارابی شرحی نوشته و تلخیصی فرموده و متی مقالهٔ اولی را شرح
کرده و شرح اسکندر و ابلونیوس را اسحق بعربی آورده و ابو عثمان دمشقی ترجمه کرده و دیگر
سوفسطیقا بود که عبارت از مغالطه است و آنرا حکمت موهمه نیز گویند و آنرا ابن ناعمه و ابو بشر متی
بسریانی آورده اند و یحیی بن عدی بعربی نقل کرده و شرح نموده و ترجمهٔ ابن ناعمه را هم
قویری و ابراهیم بن بکوش بعربی آورده اند و اصلاح کرده اند و کندی را نیز بر آن کتاب
شرحی است و دیگر ریطوریقا بود که عبارت از خطابت است اسحق آنرا بلسان عربی آورده و
ابراهیم بن عبد الله نیز ترجمه نموده و فارابی شرح کرده که قریب بیکصد ورق کتابت است
و دیگر انوطیقا بود که عبارت است از شعر و ابو بشر متی و یحیی بن عدی از سریانی بعربی
آورده و گویند ثامسطیوس را نیز در آن کلامی است و بعضی بر آنند که آن مقاله را بر ثامسطیوس
بدروغ نسبت کرده اند و کندی را هم از آن کتب اختصاریست و ثانی مصنفات ارسطو طبیعیات
است اما طبیعی که آنرا سمع الکیان نیز می نامند هشت مقاله است و اسکندر افرودیسی

و دیگر کتاب حیوان است مشتمل بر نوزده مقاله نقل نموده آنرا ابن البطریق و نقلی قدیم بلغت
سریانی یافت میشود و نیکوتر از عربی و مختصرے چند نیز از قدیم بر آن کتاب هست بدانسان که یحیی
بن عدی ذکر کرده و نیقولاوس نیز بر آن مختصری نوشته و ابو علی بن زرعه آنرا بعربی نقل کرده
و سوم از مصنفات ارسطو کتاب الٰهیات ست و آن مرتب است بترتیب حروف یونانی اوّل الف
صغری است که اسحٰق آنرا نقل کرده و آنچه درمیان ست تا حرف هو هوست و این حرف را
یحیی بن عدی نقل کرده و حرف نون بلغت یونانی یافت میشود و آنرا اسطاث کندی نقل
نموده و ابو بشر متی مقاله لام را که یازدهم است از آن حروف بعربی نقل کرده و حنین
بن اسحٰق آنرا بسریانی برده و ثامسطیوس نیز مقاله لام را تفسیری کرده و ابو بشر آن تفسیر را نقل نموده
و اسحٰق بن حنین چند مقاله را ترجمه کرده و سوریانوس مقاله باء را تفسیر نموده و دیگرے
آنرا بعربی آورده و چهارم از مصنفات ارسطو خلقیات ست و کتاب اخلاق آنرا فوریوس
شرح نموده و جمله آن دوازده مقاله است که حنین بن اسحٰق ترجمه کرده و فاضل مسکویه در
کتاب طهارة فواید اخلاق وی را نوشته و محقق طوسی و علامه دوانی در کتاب اخلاق ناصری
و اخلاق جلالی بفارسی نقل کرده اند و چند مقاله از آن بخط اسحٰق نزد یحیی بن عدی بوده و
شرحے دیگر از ثامسطیوس از آن کتاب بلغت سریانی است و دیگر کتاب مرآت است
که حجاج بن مطر آنرا ترجمه کرده و دیگر کتاب اثولوجیا است که در هند تفسیر کرده اند و در حین
تسوید این اوراق نیز کتاب اثولوجیا و کتاب زبرجد و یاقوت ارسطو بنظر راقم حروف
رسید و از سخنان ارسطو هست که فرماید عالم جاهل را می‌شناسد چه روزی خود نیز جاهل بود و
جاهل عالم را نتوان شناخت از اینروی که هرگز عالم نبوده و گوید بیم فقر روا باشد با چیزی
که بقا نزدیکست و بیم غنا حاصل نشود از چیزے که بعدم بقا موصوف است و گوید قناعت

در بغداد با بزرگان علمای کلام نزد وزیر حاضر شد وزیر با آنجماعت گفت که با این شیخ که از فلاسفه است
سخن کنید یحیی ازین مهم استعفا نمود و گفت میترسم که میان من و ایشان آن رود که میان
حبلبے در کتاب تصفح با ارسطو رفت چه ایشان اصطلاحات مرا ندانند و من مصطلحات ایشانرا
ندانم چنانکه حبابی عالم بقواعد منطقیه نبود و بر مفهوم خود اعتراض نمود بر انصاف او تحسین
کردند و ازچنین کارش معاف داشتند و دیگر کتاب کون و فسا د است که حنین بسریانی
برده و اسحق بعربے آورده و دمشقے نیز طلبان عرب نقل کرده و اسکندر تمام آنرا شرح
نموده و متی نقل کرده و نقل متے را ابوذکریا یحیی بن عدی اصلاح کرده و یحیی نحوی آنرا شرح
کرده و مقالهٔ اولے را قسطا نیز نقل نموده و لامیندروس نیز شرحے دارد و آن کتاب بلغت
یونانی نیز یافت شده که بعربی ترجمه کرده اند و جماعتے که عالم بلغت سریانی بودند گفتند که شرح
آن بسریانی تفصیل دارد و بشرح عربی و دیگر کتاب آثار علویه است آنرا لامیندروس
شرحی نوشته و ابو بشر طبری نقل کرده و اسکندر نیز شرحی دارد که بعربی ترجمه شده که ناقل
آن معلوم نیست و یحیی بن عدی کتاب نفس را از ان به مقاله نقل نموده و حنین جملهٔ تما
بسریانی برده و اسحق نیز آنرا نقل کرده مگر قلیلے را و کرت ثانیے تمام آنرا نیکوترازاول
نقل نموده و ثامسطیوس آن کتاب را شرح کرده مقالهٔ اولے را در دو مقاله و ثانیه را نیز
در دو مقاله و ثالثه را در سه مقاله و لامیندروس را بران تفسیری است و شرح
بر آن از سنبلیقوس است بلغت سریانی و اسکندر آنرا تلخیصے نوشته قریب یکصد ورق و
ابن بطریق را نیز در آن باب تلخیصی است و شرح ثامسطیوس را اسحق بعربے آورده و بعد از
سی سال تصحیح کرده و دیگر کتاب حس و محسوس است مشتمل بر دو مقاله و قلیلے از آنکه یافت
میشود از ابی بشر متی بن یونس اخذ شده و دیگر نقلے که از ناقلے معتمد باشد بدست نیامده

کن و طائفہ ثانیہ را باحسان و محبت و باید غضب تو از قساوت و شدت خالی باشد
کہ آن شیوہ سباع است و بجد ضعف و فتور نیز نرسد کہ
از خوی کودکان است

ظہور ثامسطیوس حکیم پنجہزار و دویست و بیست و شش سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

ثامسطیوس کہ او را طامیطوس نیز گویند از حکمای بزرگ روم است و در اثبات علت اولے
آن براہین اختیار کردہ کہ گوید مبادی سہ است اول ہیولی دوم صورت سوم عدم و او
از صنادید شاگردان ارسطاطالیس است و کتب ارسطو را خاصہ منطقیات او را بہمچین عون
او شرح کردہ چہ آنچہ گوید موافق اصل باشد و شیخ رئیس ابوعلی و دیگر حکما را بدانچہ
ثامسطیوس شارح است کمال اطمینان و وثوق باشد

ظہور اناسیس حکیم پنجہزار و دویست و بیست و ہفت سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

اناسیس از جملہ حکمای روم است و او را در فنون حکمت مکانتی لائق بود و بشیر کسب فضائل از
کلمات ارسطو فرمودہ و از جملہ ساحرین او بود دہم بعضے از کتب مصنفات ارسطو
شرح نوشتہ علی الجملہ در میان فلاسفہ او را نامے بزرگ و مقامے بلند است و مقالات

پیشه کن تا مستغنی شوی و شیفتهٔ دنیا مباش که در آن اندک مانی و گوید بر کاری که نفس را
از ارتکاب آن منع نتوانی دیگری را عقاب مکن و گوید رغبت با صحبت کسی که از تو اعراض
کند موجب ذلت است و اعراض از صحبت کسی که با تو رغبت کند از قصور همت است و گوید
اموری که ملوک را از ارتکاب آن چاره نیست سه چیز است اول احیای سنن جمیله دوم
فتح بلدان سوم عمارت بقعهای ویران و گوید راحت یاس و لذت ادراک برابرند روزی
بر مردی گذر کرد که دست او را بریده بودند گفت چون چیزی بستد که از آن او نبود
از و چیزی بستدند که از آن اوست از او پرسیدند که کدام حیوان بهترین جانوران است
فرمود آدمی چون بزینت ادب آراسته باشد شخصی با او گفت که مرا غیبت کرده جواب
داد که قدر تو آن نیست که کس از مسایل حکمت به بدگفتن تو پردازد ازوی سوال کردند که
ذخیره کردن کدام چیز نیکواست گفت آنچه چون کشتی تو غرق شود با تو در بحر آشنا کند او را
گفتند نگاه داشتن مال از حکما پسندیده نیست گفت حکیمان مال را برای آن وارند که محتاج
لییمان نشوند متعلمی را گفت که این معنی را فهم کردی گفت بلی گفت اگر چنین است چرا اثر فهم
در تو ظاهر نشد که آن سرور و اهتزاز است از و پرسیدند که بلاغت چیست گفت اقلال لفظ بی
اخلال معنی با اسکندر گفت آنچه مردم را از تو شگفت می آید دو چیز است یکی وسعت ملک و
دیگری بلندی همت و آنچه بسبب آن ترا دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگر
مدارا و مواسا پس جهد کن که تعجب مردم و محبت ایشان را جمع فرمائی وهم اسکندر را گفت که
چون خدای آنچه محبوب میداری از نصرت با تو عنایت کرد تو نیز محبوب او را که عفو است بکار
بند و وقتی نیز با اسکندر نامه نوشت که مردم دو طبقه اند یکی اراذل و دیگر احرار انقیاد اراذل
بسبب خوف است و اطاعت احرار بواسطهٔ حیا پس طبقهٔ اول را بخشونت و غلظت مطیع

ظهور فالیس حکیم پنجهزار و دویست و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فالیس که او را والیس نیز گویند از جملهٔ حکمای روم است و تحصیل حکمت در مملکت مصر فرموده و در فنون حکمت درجهٔ کمال یافته خاصه در علم ریاضی و معرفت بسیر افلاک و انجم دلی دانا و خاطری روشن داشته و بر کتب منطق ارسطو شرح نیکو نگاشته و در تالیفات و تصنیفات نیکو دستی داشته است از جملهٔ کتابیست معروف به بزیدج که خواجه بوزرجمهر آنرا تفسیر کرده و کتابی در احکام موالید نوشته که گویند تالیفی بجامعیت آن کمتر مشاهده شده است +

ظهور قلبس حکیم پنجهزار و دویست و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

برقلیس که او را ابرقلس نیز گویند از جملهٔ حکمای یونان است و عقیدهٔ او چنان است که گوید وقتی متصل شد عوالم بعضی و بعضی یعنی مجردات به مادیات متصل شدند و حادث شد قوی طبیعة و حادث میشود در آن عوالم قشور و استقلال پیدا میکند لبوب پس قشور داثره اند و لبوب دائمه که جائز نیست بر آن لبوب فساد بسبب آنکه آن لبوب بسیط اند و وحید القوی پس عالم دو عالم است یکی عالم صورت و لب و دیگر عالم که در قشور پس متصل شد بعضی از عالم لب با عالم قشر و میباشد آخر این عالم بد و آن عالم و چون از جهتی میان این دو عالم فرقی

او را در مدارس تعلیم اعتباری تمام است

ظهور ثاوفرسطوس حکیم پنجہزار و دویست و سی و یک سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

ثاوفرسطوس از جملہ حکمای بزرگوار است و پسر برادر ارسطاطالیس است کسب معارف در خدمت عم خود نمودہ و بمصنفات و مؤلفات او کمال وقوف داشتہ و پس از وفات ارسطو در مدرسہ کہ او را دار التعلیم بود نشستی و شاگردان ارسطو را معلم بودے و از جملہ مصنفات ثاوفرسطوس کتاب مابعد الطبیعہ است کہ یحیی بن عدی بعربی ترجمہ کردہ و دیگر کتاب حس محسوس و کتاب اسباب سیاست است کہ ابراہیم بن بکوش نقل و ترجمہ کردہ و از سخنان اوست کہ آسمان مسکن انجم است و زمین محل تمکن مردم و موافق شمارہ ہریک از اختر را بفرزندی از موالید نظری است و بقدریکہ تواند صاحب او در عالم عناصر خود را بدو رساند و گوید سرود چیزیست خاص برای نفس کہ نفس را از مصالح خود شاغل سازد و جسم را از آن ہیچ بہرہ نیست چنانکہ ماکول و مشروب مخصوص جسم است و نفس را از آن سودی نباشد و گوید بر سلطانی کہ عدل نکند و بر صاحب ثروتی کہ رای صواب ندارد و بر بلیغی کہ راست نگوید و بر جوادی کہ صرف مال در غیر موضع کند و بر فاضلے کہ مصیب نباشد رشک و غبطہ مورزید و ہم از سخنان اوست کہ فرماید الحکمة غنی النفس والمال غنی البدن و طلب غنی النفس اولی لانہا اذا اغنت تعیشت والبدن اذا اغنی فنی وغنی النفس محدودة وغنی المال محدودة

حامل بودی وطالبان علم را باشعۂ ضمیر فروغ بخشیدی چندانکه در مملکت یونان بلند آوازه گشت وکسب فضائل از کلمات ارسطاطالیس سفیہ مود واز شاگردان او محسوب بود وبعضے از مصنفات ارسطاطالیس راشرح وترجمه کرده ازجمله باریرمیناس را که عبارت است از مباحث الفاظ در علم منطق تلخیصی نوشته واکنون آن کتاب درمیان مردم پدید نیست +

ظهور اندروماخس حکیم پنجهزار و دویست وهشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اندروماخس حکیم ازجمله فلاسفه یونان است کسب فضائل حکمت از کلمات ارسطاطالیس کرده ودر فنون علم طب حذاقتے بسزا داشته چنانکه ریاست اطبا او را بود وانگاه که بر معجون مسرودیطوس وقوف یافت بعضے از ادویه آنرا بکار ت وبرخی از عقاقیر بیفزود وازجمله لحوم افاعے بود که زیاده ساخت ومنفعت آن در دفع سموم افزودن است معجون اصل گشت

ظهور ملیناس حکیم پنجهزار و دویست وهشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملیناس حکیم ازجمله حکمای بزرگوار است که از فنون حکمت کمال بهره ونصیبه داشته واز صنادید شاگردان ارسطاطالیس بوده وپیوسته در حضرت او زانو زده و

نیست نمیباشد انعالم و اثر زیرا کیمیا باشد متصل بچیز غیر و اثر و از جهتی واثر میشود قشور
و چگونه قشور و اثر نباشند و حالانکه ما دام که قشور باقی باشد لبوب پوشیده خواهد بود و
یحیی نحوی و ... زحکما ... دهری دانسته و بر رد اقوال او چیزی نگاشته و در مقالهٔ اولی
کتاب خویش آورده که ... از فلاسفه قدیم ... است و مصنفات فراوان دارد و از جمله کتب
او ... الطبیعیات ... و رساله در ... اقوال افلاطون نوشته در آنچه گفته
... نفس ... است

ظهور ارمنیس حکیم پنجم از دو ... ششصت و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ارمنیس از جمله حکمای ... است که معضلات حکمت را کشف فرموده و در تحقیق
مقالات ارسطاطالیس ... و بعضی از کتب مصنفات او را شرح کرده و در علم
طب نیز بهرهٔ کافی داشته چنانکه او را از فحول اطبا شمرده اند حاصل مجمل ورا در این جهان
هشتاد و چهار سال زندگانی بود از آنجمله بیست و چهار سال در تحصیل علوم اشتغال داشت
و در خدمت حکما باستفاده روزگار میگذاشت و شصت سال عالم و معلم بود

ظهور بالینجس حکیم ششم از دو بیست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بالینجس از جملهٔ حکماء بزرگوار است و او را در فنون حکمت جودت خاطر و سورت ذکا

نظر کردو باعمر اندک عبور باین همه زمین وغلبه باین همه خلایق راصعب دانست واز یکجانب حرص وطلب او را مجال نمیگذاشت که آسوده باشد و از هوس تسخیر دنیا فرو نشنید بے اختیار بگریست چنانکه بانگ ہاے ہاے او بلند گشت

ظهور افلاطس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افلاطس از عظمای فلاسفه یونان است ومعنی این لفظ نفع رسانندۂ داناست ادراکسب معارف از خدمت ارسطاطالیس حاصل شده وبیشتر وقت ملازم حضرت اسکندر بوده و سخنان پند آمیز معروض میداشته وقتی پادشاه یونان از وی سوال کرد که پادشاهان را کدام شیوه ستوده و پسندیده است عرض کرد آنکه در شبها باندیشۂ رعیت باشند و بصلاح حال رعایا فکرے نیکو اندیشند وچون روز شود آنچه شب اندیشه کرده اند معمول دارند اسکندر او را تحسین فرستاد وسخن او را از صدق وصفا دانست

ظهور فرفوریوس حکیم پنجهزار و دویست و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فرفوریوس از صنادید حکمای بلدۂ صور است وآن شهر در ساحل دریای شام بود گویند چون فهم کتب ارسطاطالیس بر طالبان علوم مشکل افتاد در حضرت فرفوریوس

کسب فواید حکمت فرموده و در علوم غریبه و نیرنگ و طلسم سرآمد ابنای روزگار
بوده و پیوسته ملازم رکاب اسکندر بود در کارهای بزرگ مصلحت و صوابدید او در حضرت
پادشاه یونان بکمال متانت داشت و آن منارها که اسکندر در شهر اسکندریه بنیان فرمود
و آن مرآتی که منصوب داشت بدانگونه که مرقوم افتاد جملگی صنعت خاطر بلیناس بود و از
مصنفات او چند رساله بنظر نگارندهٔ این اوراق رسیده از جمله کتاب القدیم است و دیگر
کتاب علل است که در آنجا گوید انا بلیناس صاحب الاعاجیب و در اثبات واجب و حکمت
الٰهی تحقیقات نیکو فرموده و در کتاب جامع الاشیا خود را شاخنوس لقب نهاده و آن
کلمات را قس ترجمه نموده و چنان معلوم شد که هرمس ثالث بعد از بلیناس هنوز زندگانی
داشته و آن کتاب را که بلیناس در سبب پیدایش اشیا نگاشته با خود در سرداب
مظلم میبرده و در آن نگریسته بهره ور میگشته ۰

ظهور انک سرخس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

انک سرخس یکی از حکمای بزرگوار است که در ارض یونان تربیت یافته و تحصیل علوم
حکمت در حضرت ارسطاطالیس فرموده و پیوسته در سفر و حضر ملازم خدمت اسکندر
میبود و پادشاه یونان باصحبت او رغبتی تمام داشت گویند حرص اسکندر در تسخیر ممالک
چنان بود که وقتی انک سرخس از وسعت زمین و بزرگی جهان و کثرت بلاد و امصار و
حشمت سلاطین و فزونی خلق جهان کلمهٔ چند بعرض میرسانید اسکندر چون نیک

ذکر سلطنت قوی شوکت سلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان حضرت ناصر الدین شاه قاجار ایران خلد الله ملکه و سلطنته

چنین مینگارد بنده حضرت یزدانی و چاکر درگاه سلطانی محمد تقی سپهر مستوفی لسان الملک
که چون در سیر سلاطین قاجاریه کتاب اول و ثانی بنهایت شد کتاب سیم را بزینت سیر و مفاخر
خسرو فخر السلاطین و فخار الخواقین ضرغام کنام سلطنت صمصام نیام میمنت طلیعه باج بخت
و دیعه تاج و تخت نمودار دیدار ماه خورشید یادگار فریدون و جمشید هو غیث الکرم و لیث
الاجم ملک الملوک عجم السلطان ناصر الدین شاه قاجار لازالت رایات دولته مرفوعة و آیات
نصرته مطبوعة نگارش میدهد و تواریخ سلف را بدین شرف توشیح می‌نهد همانا ملک محمد شاهنشاه
منصور ناصر الدین شاه ملک عجم را قوام مملکت و رکن اشد و محمد شاه را ولیعهد دولت و فرزند
ارشد است و نام پدران شاهنشاه منصور که بهفت تن سلاطین میبرد و از این پیش بر نگار
کرده اجتناب از اطناب را در اینجا بتکرار نپرداخت مع القصه این شاهنشاه منصور که چشم بد
از دولتش دور باد در سال یکهزار و دویست و چهل و هفت هجری موافق افق دار السلطنه
تبریز چون چهار ساعت و ربع ساعت از غروب آفتاب سپری شد در شب یکشنبه ششم شهر

که کاشف اسرار حکمت و معلم کلمات ارسطو بود شکایت بردند و بعضی از بلاد بعیده بدو
نگاشتند و درخواست نمودند که در کشف معضلات حکمت کتابے کند فرفوریوس فرمود که
ادراک کلمات ارسطو از فهم مقدماتی چند ناچار است و علمای عصر ما را از وصول بدان
مقدمات قصور است پس کتاب ایساغوجی را تصنیف فرمود که هنوز در میان طالبان
علم بکار است و کتاب المدخل الی القیاسات الحملیة نیز از مصنفات اوست که ابوعثمان
دمشقی ترجمه کرده و کتاب اخبار الفلاسفه و کتاب الاسطقسات نیز از وی بلغت سریانی
است بالجمله فرفوریوس از اصحاب ارسطاطالیس است و از کلمات اوست که فرماید که
هر چیز که یکے باشد و بسیط باشد فاعلش نیز یکیست و بسیط و هر چیز کثیر باشد و مرکب
پس افعالش کثیر است و مرکب هر موجودے فعلش چون طبیعت اوست لاجرم میکند
خدا او ما بسیط و آنچه میکند از افعال خود بواسطه مرکب است و گوید هر چیز باشد موجود از برای اوست فعلی طابق طبیعت
او چون حضرت باری موجود است پس فعل خاص وحدانی او اعتناب از شبه است یعنی در وجود
گوید مکونات مکون میشوند تکوین صورت بر سبیل تغیر و فاسد میشوند بخلو صورت و از
جمله مصنفات فرفوریوس کتابے است در اتحاد عاقل و معقول که ممدوح اکثر حکمای
مشائین بوده +

محمد شاه و جد او نایب السلطنه عباس شاه و پدر نایب السلطنه فتحعلی شاه هر سه تن زنده
بودند وصیت آقا محمد شاه را نیز بیاد داشتند و بدین مولود بنظر عظمت می‌نگریستند و
فتح اقالیم عظیمه و ممالک بزرگ از جبین او مطالعه میکردند و در تربیت او روز میگذاشتند
تا سه سال و چهار ماه و چهارده روز از روزگار او برآمد و روزگار فتحعلی شاه بپایان رفت و
شاهنشاه غازی محمد شاه بدار الخلافه طهران شتافت و تاج و تخت سلطانی بیافت
چنانکه از این پیش بشرح رفت بالجمله محمد شاه چون صاحب تاج و گاه شد و تعیین ولیعهد
دولت واجب افتاد برادران شاهنشاه غازی خاصه برادران اعیانی در خاطر داشتند
که بدین محل رفیع و مقام منیع ارتقا جویند و با یکدیگر همی گفتند که طفل سه ساله که هنوز
در خور مهد است لایق نیست که در دول خارجه بولایت عهد نامبردار شود و مادر محمد شاه که
دختر میرزا محمد خان دولوی قاجار است نیز فرزند ارجمند را از نبیره که هنوز کودکی بود دوست‌تر
میداشت و این مقام را از بهر قهرمان میرزا و بهمن میرزا خواستار بود و خالوهای
محمد شاه مانند محمد باقر خان بیگلربیگی دار الخلافه و اللهیار خان آصف الدوله و نور محمد خان
سردار و دیگر برادران و فرزندان ایشان تمامت ولایت عهد شاهنشاه منصور را رضا
نمیدادند و این منصب را از بهر خواهرزادگان خود قهرمان میرزا و بهمن میرزا میجستند.
که عرق سلطنت از خاندان دولو منقطع نشود و یکباره کار بر قوانلو فرود نیاید میرزا ابو القاسم
قایم مقام چون این بدانست و لغزش آصف الدوله را نیز در هر کار واجب میشمرد در تقدیم
این امر تصمیم عزم داد و شاهنشاه غازی را تحریص همی کرد تا منشور ولایت عهد بنام سلطان
ناصر الدین شاه رقم شد و وزرای دول خارجه از این قصه آگاه گشتند پس آن منشور را
انفاذ آذربایجان نمودند تا بحضرت ولیعهد بسپارند برادر کهتر شاهنشاه غازی فریدون میرزا

صفر المظفر متولد گشت و مادر او مهد علیا دختر کبری دختر زاده فتح علی شاه فرزند امیر محمد قاسم خان
بن سلیمان خان قوانلوی قاجار است که بسیار وقت در کتاب تاریخ قاجاریه نام ایشان
مسطور افتاده پس شاهنشاه منصور از سوی پدر و جانب مادر نسب با فتح علیشاه رساند
و کمتر از پادشاهان را نسبی برین فخامت و شرافت افتاده و این شگفت قصه ایست که از این
پیش نیز بدان اشارت شده همانا روزی شاه شهید آقا محمد شاه با فتح علیشاه فرمود که سالها
در میان قبایل قاجار قوانلو و دولو کار بمنازعات و مخاصمت میرفت من چنان این خصومت
را از میانه برانداختم و جماعت دولو را با دولت خود شریک و سهیم ساختم و از بهر آنکه
این مخالطت و پیوستگی را محکم کنم دختر فتح علی خان دولو را با تو نکاح بستم هم اکنون
عباس میرزا که از دختر دوست داری بولایت عهد خویش اختیار کن و دلبستگی دولو را
با خود استوار فرمای و چون بعد از من تاج و تخت خاص تو گردد و عباس میرزا بحد رشد
و بلوغ رسد دختر میرزا محمد خان دولو را که اینک بیگلربیگی دار الملک طهران و گیرنده خراج
ایران است از بهر او تزویج کن و پسر که ازین هر دو بادید آید محمد شاه بخوان تا بنام من باشد
قائم ولیعهد ثانی دولت تست و چون محمد شاه بسن رشد و بلوغ رسد همچنان تو زنده خواهی بود و سلطنت
در خاندان قوانلو قوامی عظیم خواهد داشت این هنگام دختری از خویشتن با پسر سلیمان خان
تزویج ده و دختری که از وی پدید آید از بهر او عقد کن تا چون فرزند او تخت سلطنت جای کند
از دو سوی نسب بقوانلو رساند چون سخن بدینجا رسید آقا محمد شاه را سرور و طربی عجب روی
نمود و از جای خویش بپای خاست و از شدت وجد و سماع بهر طرف متمایل همی گشت و چند
کرت فرمود همه اش قوانلوست همه اش قوانلوست و بسیار افتاده است که پادشاهان بالهام
دولت اینگونه سخن کرده اند اکنون بر سر سخن رویم چون شاهنشاه منصور متولد شد پدر او

رو دیدار کرد و چون یکهزار و دویست و شصت و یکسال از هجرت پیغمبر قریشی سپری شد به
فرمان محمد شاه غازی ولیعهد خورشید مهد دولت ایران را که این هنگام چهارده ساله بود
مجلس عیش و عرس بگستردند و دختر شاهزاده احمد علی میرزا را از بهر او نکاح کردند در نیوقت
کار رزم و بزم نیکو آموخته داشت در ایوان خورشیدی زرافشان و در میدان جمشیدی سر
افشان بود در پشت اسب تازی شیر بیستان و پور دستان را ببازی گرفتی و در بذل بدره
و صره قصه قاآن و حدیث حاتم را نسخه شمردی و هم بفرمان محمد شاه غازی در سال
یکهزار و دویست و شصت سنه هجری سفر آذربایجان فرمود و کار آن مملکت و حدود و ثغور
آن اراضی را انتظام کرد و شرح این وقایع بتمامت در ذیل تاریخ محمد شاه مرقوم افتاد
مع القصه حضرت ولیعهد در مملکت آذربایجان نافذ فرمان بود تا در سال یکهزار و دویست
و شصت و چهار هجری چنانکه مذکور شد شاهنشاه غازی محمد شاه در شب ششم شوال این
سرای پرملال بجنان جاویدان شتافت و دولت بیزوال یافت و سلطنت اینجهان را
بفرزند خویش ودیعت کرد

اختلاف کلمه امرای ایران در دار الخلافه طهران و تدبیر فرمودن مهد علیا و ستر کبری دراندوهیده

چون شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار در قصر محمدیه رخت بدار القرار برد ملازمان حضرت هم
در آن شب عریضه نگار کرده بنزدیک مهد علیا و ستر کبری والده شاهنشاه منصور سلطان

که این هنگام نایب الایاله آذربایجان بود چون آن منشور را ملحوظ داشت گفت این منصب
برای من انسب بود و اکنون که بنام ناصرالدین شاه برآمد هم ما را اکرامی نیست بالجمله فرمود
تا بساطی شاهانه گستردند و کرور سران سپاه و بزرگان درگاه انجمن شدند و منشور پادشاه را
اصغا نمودند و حضرت ولیعهد را درود و تحیت فرستادند مع القصه این شاهنشاه منصور از
هنگام صباوت ولایت عهد یافت و هم در آن خورده سالی حشمت پادشاهی داشت چنانکه در سلاطین
قاجاریه هیچیک از ولیعهدان دولت را آن مکانت و منزلت نبود زیرا که ولیعهد دولت
فتحعلی شاه نایب السلطنه عباس میرزا بود و در روزگار پدر با حشمت اسکندر و عزم افراسیاب
شناخته هر کشور بود و سالهای فراوان از آذربایجان تا خراسان طلیعه سپاه او به مشرق
و مغرب میرفت با اینهمه برادران او محمد علی میرزا فرمان گذار عراقین عرب و عجم و محمد ولی میرزا
حکمران خراسان و محمد قلی میرزا ملک آرای مازندران و حسین علی میرزا فرمانفرمای
فارس و شجاع السلطنه حسن علی میرزا حاکم طهران و دیگر بلدان و امصار چون نزدیک او
میرفتند برادرانه سلام میدادند و نایب السلطنه حشمت ایشان را برپای میخواست و ایشان
را جلوس میفرمود و همچنان محمد شاه غازی آن هنگام که ولیعهد دولت بود در مجالس و
محافل از اعمام خود فروتر می نشست و ایشان را توقیر پدرانه مینهاد اما ناصرالدین شاه که
خدایش خیر ناصر و معین باد از گاهی که ولایت عهد یافت بلکه از آنگاه که زینت مهد گشت هیچیک
از شاهزادگان و صنادید ایران را در حضرت او رخصت جلوس نبود و او را تحیت پادشاهان
کردند و بحشمت پادشاهی در او نگریستند و حضرتش روز تا روز بالید و همی شد تا در سال یکهزار
و دویست و پنجاه و سه هجری که امپراطور ممالک روسیه سفر ارمنستان کرد و محمد شاه غازی
آهنگ مبرات میداشت حضرت ولیعهد بجای پدر طریق ایروان سپرد و امپراطور روسیه

خطری بنیفتاد و هیچ حاشی را خراشی نرسید و این چنان خطبی خطیر بود که پادشاهی با
سپاهی تدبیر آن نتوانست کرد چنانکه بشرح میرود همانا چون شاهنشاه غازی بسرای
جاوید تحویل داد حاجی میرزا آقاسی چنانکه مرقوم شد بر خویشتن هراسناک گشت نه در
سکرات موت بر بالین شاهنشاه فراز آمد نه بعد از فوت بر جسد پاکش نماز گذاشت
بزرگان درگاه که روزگاری دراز از خشونت طبع او در تعب بودند چون زوی این هول و
هرب بدیدند دل قوی کردند و در مخالفت او عقد موالفت بستند و هم در آن شب میرزا
یوسف مستوفی الممالک و حسن علی خان اجودان باشی و الغورکی وزیر مختار دولت روس
و فرنت صاحب شارژدفر دولت انگلیس را دیدار کردند و گفتند تمامت قواد سپاه
بزرگان درگاه وزارت و امارت حاجی میرزا آقاسی قرین زحمت و حسرت اند و در
عزل او و عزلت او همدست و همداستان شده اند اگر از این پس در کار دولت مداخلت کند
بعید نیست که کار بمقاتلت انجامد صواب نیست که شما او را بیاگاهانید تا خود کناری گیرد و از این
کار کناره جوید وزرای مختار در پاسخ گفتند شما توانید او را از امارت خویشتن منع دهید و از
مسند وزارت خلع کنید زیرا که شما او را این حکومت نداده اید و بدین منصب طلب
نفرموده اید او را پادشاهی این مکانت داده و پادشاهی تواند امانت کرد ایشان را این
سخنان ناگوار افتاد و مراجعت کرده دوستان خود را دیدار کردند و مواضع از نو
استوار نمودند و اینوقت میرزا یوسف مستوفی الممالک و میرزا نصرالله صدر الممالک و
عباسقلی خان جوانشیر و میرزا محمد خان کشیکچی باشی و محمد حسن خان سردار ایروانی
و حسین علی خان معیر الممالک و آغا بهرام امیر دیوان خانه و آقا محمد حسن مهردار و محمد علی
بیگ ناظر و میرزا موسی مستوفی و حسن علی خان اجودان باشی و نجف علی خان قراباغی

ناصرالدین شاه انفاذ داشت شد خدمتش نخستین قصد این عائله را با فرزند خویش مکتوب
کرده بدست مسرعی سبک سیر روانهٔ آذربایجان داشت و خود چون سپیدهٔ صبح سر بزد
در هودجی زرین جای کرده از قصر نیاوران بقصر محمدیه کوچ داد و چون در اطراف قصر
محمدیه و حومهٔ شهر سواران مافی و شاهسون بنهب و غارت مجتازان و متردّدین کمر استوار داشتند
جماعتی را بدفع ایشان برگماشت آنگاه چون اختلاف کلمه و تشتت آراء بزرگان ایران و
چاکران سلطان را نیک میدانست و همچنان از شورش مردم کرمان و فتنهٔ خراسان آگهی
داشت بر سلطنت فرزند هراسان بود پس بتدبیری که هیچ وزیر کارآگاه تصویر آن نتواند
کرد و حکمتی که هیچ عاقل دانا بدان توانا نتواند بود بحفظ حوزهٔ مملکت و تقویم قوام
سلطنت پرداخت اگرچه برادرانش مانند سلیمان خان خانان و عیسی خان ایشیک
آقاسی باشی حاضر حضرت بودند و در تقدیم خدمت شاهنشاه ایران در بذل سر و جان افسوس
نداشتند لیکن مهد علیا بیمناک بود که مبادا با بعضی از امرای دربار طریق مرافقت و موافقت
سپارند و جانب برخی را فرو گذارند همی خواست تا چاکران دربار که سالها در حضرت شهریار
کمر خدمت بسته و بمقامی رفیع و مکانتی منیع پیوسته اند بسلامت مانند و یکدیگر را آسیب
نتوانند لاجرم اختیار کسی واجب افتاد که با حصافت عقل و اصابت رای خیرخواه
پادشاه و نیک اندیش رعیت و سپاه باشد تا اگر بدست و از میان [illegible] و پس پرده
فرمانی رود هوای دل خویش نخواهد و بر آن حکم نیفزاید و نکاهد از میان ملک زادگان شاهزاده
علی قلی میرزا که زینت فضل و ادب را با شرافت حسب و نسب توأم داشت بوزارت
خویش اختیار کرد و بصلاح و صوابدید او تمامت بزرگان درگاه را که همگان خواجه تاشان
و دو تن از ایشان بر یک خوی دیگر او نبودند چنان با هم بداشت که هیچ خاطری را

امّا ندانسته بود که چون روز گیر و دار پیش آید یکتن از این مردم نقیبه دو هزار و سه هزار تن این سر
بازان را چون گوسفندان برانند اگر بخواهند چنان کنند که بر تیغ تیزشان نتوان گماشت و
اگر خواهند چنان کنند که با تیغ تیزشان نتوان نداشت ما چنان میگیریم که این جماعت
بکاری نیستند با این همه حشمت دولت و شکوه سلطنت بدین مردم لاغر تن ضعیف بنیت
است که هر سال از خزانه دولت زر شایگان برایگان ستانند و هر روز بر اسب خنگ پیش
لگام زر و زین زرین بندند و ملازمان خود در حضرت پادشاه حاضر شوند و هر جا جلوس
کنند سخنهای سنجیده بتوانند گفت رای ستوده بتوانند زد ما هر جا مردمان شاهزادگان و بزرگان ایران
گروه گروه بینند رئیس آن جماعت را پادشاه خوانند و ملک و دولت نامند و نیز نبینی
که پادشاه یکتن باشد و بکفایت و درایت او خدای ورا داده در میان چندین کرور
مردم هر کرا خواهد بکشد و اگر بخواهد ببخشد این سخن از فردوسی نیکو فرماید ؏

چه یک مرد جنگی چه یک دشت مرد + مساوی بود روز ننگ نبرد

و ما برضای یکتن پنجاه کس مرد ندیدیم را از حضرت پادشاه پراکنده بخواهیم داشت
مع القصه چون مادر شاهنشاه سخن بدینجا آورد با شاهزاده علیقلی میرزا فرموده که امرای
درگاه را از من بگوی که هیچ اندیشه در خاطر راه مدهید در حضرت پادشاه تا پیش تخیلات نفسانی بکدر
مدارید که من حاجی میرزا آقاسی را از مسند وزارت فرود کنم و شهزاده را از شاگردانم لاجرم
امرا بعد از اصغای این کلمات دل قوی کردند و صبحگاهان در قصر محمدیه سراپرده افراخته
بسوگواری و تعزیت پرداختند از آنسوی حاجی میرزا آقاسی در قلعه عباس آباد که خود
بنیان کرده بود جای داشت و از بزرگان این دولت جز سهراب خان ارجی و حاتم خان [illegible]
[illegible] خدمت او ملول کرد استظهار او از بیشتر از ممالک ایران با

وچند تن دیگر از اعیان حضرت باهم حلیف گشتند و پیمان نهادند که چندانکه در تن جان دارند
بوزارت حاجی میرزا آقاسی گردن نگذارند و هر کار پیش آید باهم یار باشند سلیمان خان
خانان و عیسی خان ایشیک آقاسی باشی نیز با ایشان طریق رفق و مدارا داشتند بالجمله
آنجماعت عریضه نگارده و بشاهزاده علی قلی میرزا سپردند تا بحضرت مهد علیا برند مضمون
شرح که ما را با زخم زبان و درشتی خوی حاجی میرزا آقاسی قوت مقاومت نمانده است اگر
ازین پس خدمت وزارت او را مفوض خواهد بود نام ما را از جریده چاکران محو فرمایند و اور
شاهنشاه منصور پشت در روی اینکار را نیک بیندیشید و دانست که اگر حاجی میرزا
آقاسی را دفع دهد آنجماعت بعد از اظهار منازعت با او هرگز قدرت اقامت نخواهند
داشت ناچار پنجاه تن از بزرگان چاکران و صنادید بزرگان که در تربیت هر یکتن یک
کرور تومان بکار رفته بمعاقل صعب پناهنده خواهند شد و باراضی بعیده پراگنده خواهند
گشت پس با شاهزاده علیقلی میرزا فرمود که هیچ دانسته که چرا فرمان گزاران بعضی از اقالیم
را پادشاه خوانند و سلطنت مستدامه ایشان را دولت نام کنند همانا این نام و این حشمت
از برای گروه سواران و پیادگان نیست زیرا که در دشت ترکمانان سواران و دلیران
بسیارند و در قبایل عرب شجعان و فرسان سروران باشند هرگز در میان ایشان کس بسلطنت
نامور نگردد و ملک ایشان بدولت نامیده نشود پس قوام دولت و سلطنت با آن مردم است
که مغزها را در تدبیر عواقب تاب دهند و چشمها را در تحریر رسائل بر آب نهند وقتی
شنیدم یکی از وزرای ملک وان روی با مردی دانا کرد و گفت ترا هر سال از دولت پادشاه
دو هزار و سه هزار تومان زر مسکوک چرا باید داد و با اینکه یکتن سرباز ده کس مانند ترا
بس باشد من این زر از تو بازگیرم و بجای تو دویست و سیصد تن سرباز فراز آرم

و شمشیر و خنجر از کمرگاه ایشان باز میگرفت و بعد از اخذ ثروت و سلب بانواع زحمت و تعب
با سنگ و چوب سر و مغز ایشان را میکوفت و عریان و عطشان از دروازه شهر بیرون
شدن میفرمود یک دو ساعت بیش بر نیامد که در تمامت شهر یکتن از ایشان بجای نبود
بالجمله چون آن جماعت بدین ذلت و فضیحت از شهر اخراج شدند در باغ محمد حسن خان
سردار که بدانسوی خندق شهر خود بنا کرده بود پناه جستند و در پناه در بستند اما حاجی میرزا
آقاسی چون در قلعه عباس آباد خویشتن را بی یار دید بیم کرد که مبادا ناگاه دشمنان با او
در آویزند و خونش بریزند از بهر حراست خویش تدبیری اندیشید و کس نزدیک مادر شاهزاده
عباس میرزا فرستاده پیام داد که عباس میرزا را نزد من فرست تا در عباس آباد
نشیمن کند و چندانکه شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه آذربایجان نرسیده باشد به نیابت
برادر بنظم دار الخلافه کوشد و خزانه دولت و سرای سلطنت را حارس و حافظ گردد
مادر عباس میرزا در پاسخ گفت فرزند من هنوز کودکی است و مادر را از زشت و زیبای هیچ
آگهی نیست بیم دارم که او را بمیان جماعت فرستم مبادا آفرین شین و شناعت گردم چون
حاجی میرزا آقاسی بدین تدبیر نیز وقایه نفس نتوانست کرد مکتوبی برجال دولت
فرستاد بدین شرح که چون شاه جمجاه برحمت خدای پیوسته شد و حق نعمت او بر ذمت
این بندگان ثابت است پس واجب میشود که طریق اتفاق سپریم و از نفاق بر حذر باشیم
و خزانه و اثاثه سلطنت را حراست کنیم تا شاهنشاه ایران از آذربایجان بدار الخلافه
طهران کوچ دهد و سهراب خان گرجی نیز از قبل او بمجلس تعزیت حاضر شدند و در تحویل
جسد مبارک پادشاه سخنی چند بگفتند و فرهاد میرزا که هم در آنروز از شهر طهران بمجلس تعزیت
تاخته بود و موافقت امرا را سودی نشناخته داشت گفت هنوز حاجی میرزا آقاسی

ویران کردند خاصه آن گروه که در دار الخلافه جای داشتند و شبها با چراغ
بخانها در میرفتند و اموال مردم را بسرقت میگرفتند چون مرکوز خاطرها بود که
حاجی میرزا آقاسی پشتوان ایشانست اگرچه تا بدینجا رضا نمیداد اما هیچکس را آن نیرو
نبود که از مردم ها و سخنی نالایق بر زبان راند و هر مردم ظلم و زحمتی که با مردم روا میداشتند
اگر وقتی اندکی از بسیار گوش زد شهریار میشد شحنه شهر و عسس بازار و کلانتر بلده کردار
ناهنجار ایشانرا بهزار پرده مستور مینمودند و چندان کذب خود را در شعار راستی بجلوه میدادند
که دیگر باره آن مرد مظلوم بدست کارداران دولت پایمال غضب و سخط میگشت عجب تر
آنکه با حاجی میرزا آقاسی نیز بدینگونه سخن میکردند و اگرچه ایشان را پوشیده میداشتند
لاجرم این گروه چندان از در جسارت بخسارت خلق دلیر شدند که بسیار وقت یکتن از
ایشان در میان برزن و بازار با خنجر کشیده صد کس را حمایه میبرد و خود را مرد صد مرد میدانست
زیرا که هیچکس را با او جرات نبرد نبود و دو روز قبل از وفات شاهنشاه غازی چند کس از این
مردم در چاشتگاه روز بسرای محمد تقی خان معمارباشی تاختند و بکمال تعنیف سرای
او را از تلید و طریف بپرداختند از حضرت پادشاه فرمان رفت که یکفوج سرباز از محمدیه
بشهر در آمده ایشانرا ماخوذ دارد و تا مکافات کردار خویش را معاینه کنند شدت مرض مانع شد
این حکم را نیز تعطیل داد تا آن هنگام که شاهنشاه وداع تاج و گاه گفت و حاجی میرزا
آقاسی در قلعه عباس آباد پناه جست سپاه ماکوئی نخستین کفران نعمت او کردند و از او کناره جستند
و با اینکه نزدیک بهزار تن در شهر طهران جای داشتند و هریک خود را در جلادت و
شجاعت مرد هزار تن می پنداشتند اینوقت چند تن از مردم بازاری بقصد ایشان
تاختند و هر بیست تن و سی تن از آن جماعت را یک مرد گمنام از دنبال تکتاز می آمد

وزرای مختار بحضرت مهد علیا شتافتند و در امر حاجی میرزا آقاسی فراوان سخن کردند
و چنان از در حکمت و نصیحت پاسخ گرفتند که خرد ایشان خیره بماند و همی گفتند چهارده
سال است در ایران از هیچ مردی سخن بدین پردازگی و پختگی نشنیده ایم و ازین کار ننگ
گرفتند و حاجی میرزا آقاسی یکباره بیچاره گشت پس از عباس آباد برنشسته راه شهر پیش
داشت و بمیان ارک طهران دررفته بخانه خویش فرود شد و بر زبان داشت که من
در اینجا از بهر حراست خانه و خزانه پادشاه در آمده ام فضلعلی آقای سرتیپ توپخانه
برو پیام کرد که من توانا نیستم و از حکم مهد علیا و صوابدید امرا بیرون نتوانم شد اگر در عزیمت
اندیشی با تو موافقت کنم جان بسلامت نبرم حاجی میرزا آقاسی را اینوقت مجال اقامت
محال افتاد و با صد و دو از ملازمان خود برنشست و از دروازه ارک بیرون شده نخستین
قصد کرد که بجانب آذربایجان راه برگیرد و شاهنشاه را پذیره شود پس بطرف قریه یافت آباد
را که خود بنیان کرده بود شتافتن گرفت و از قضا وزیر مختار از قریه زرگنده نزدیک او دست
میگیرد تا در سرای او باعانت و اقامت کند وقتی که بشهر رسید که حاجی میرزا آقاسی یک
تیر پرتاب بطرف قلعه رسیده بود بجمله بجانب شهاب طی مسافت کرده و ترتیب
شب بر روز قلعه یافت آباد رسید رعیت قلعه که در پناه رعایت او بودند دو شود
تفنگها بجانب او بگشادند حاجی میرزا آقاسی دانست که روزگار او دیگرگون شد و حساب
بخت بازگشت از آهنگ آذربایجان عنان برتافت و بجانب بقعه شاهزاده عبدالعظیم
شتافت چون صبح روشن شد نورالله خان شاهسون که با چند تن از مردم خود بطلب او
تاختن میداشت در راه دید او را بجانب او تاختند مهره و کره عنان نگذاشتند
و اسبها را بهمه جهت براندند نزدیک بدروازه شاهزاده عبدالعظیم نورالله خان شاهسون

فرمان کردن و حکم راندن دست باز نمیداریم و او را آگاهی تولکی گیرکه کارداران دولت
آنچه صلاح دانند چنان خواهند کرد و تیمور پادشاه محمود پاشا و یک دو تن دیگر از اعیان ماکو
که هنوز پشت با حاجی میرزا آقاسی نکرده بودند چون این کلمات را اصغا نمودند و ضیعه
اسرار او در قلع و قمع او تفرس کردند متوالی مراجعت بعباس آباد نموده او را آگاه ساختند
و خود نیز از آنجا برنشسته بباغ محمد حسن خان سردار تاختند اما از آنسوی چون مکتوب حاجی
میرزا آقاسی در مجلس امرا قرائت شد در میان ایشان سخن ملا و نعم افتاد چه شاهزاده
فریدون میرزا دل بجانب او داشتند و میان میرزا محمد خان کشیکچی باشی و شاهزاده
بهرام میرزا کار از مناقشه بمکاوحت و مناطحت نزدیک افتاد و کشیکچی باشی چند کرت
از بهر کاوش او شمشیر جنبش همی کرد و از سوی دیگر وزرای مختار روس و انگلیس نیز نزدیک
امرا پیام کردند که شما سلب وزارت بحاجی میرزا آقاسی نپوشید که امروز صبر باید کرد
باشید تا شاهنشاه ایران برسد هرچه حکم کند روا خواهد بود و ما از قبل دولت خود ابلاغ این
سخن میکنیم و هرکه بدین سخن گردن ننهد با دولت ما ساخته جنگ باید بود چون کار
بدینجا انجامید مهد علیا بیمناک شد که مبادا فتنه انگیخته گردد که خون جمعی ریخته شود پس
قلمی گرفت و بحاجی میرزا آقاسی قمی نوشت که با آن همه رافت و رحمت که از شاهنشاه غازی
بهره نوگشت در شکر نعمات بغمزه سکرات او را عیادت نکردی امروز دیگر اظهار جلادت
چکنی ما خود حافظ خانه و خزانه صاحب تخت و تاج توانیم کرد و بسبب تدبیر شما محتاج نخواهیم
بود پس مراقمه مهد علیا را بستدند بدان دو وزیر مختار روس و انگلیس را پاسخ فرستادند
و گفتند چندانکه شاهنشاه ایران بدین شهر در نیامده مهد علیا نافذ فرمان است ما خود
حاجی میرزا آقاسی را عزل و عزلت نفرموده ایم بلکه این فرمان مهد علیاست و رنه وقت

غازی حمل داده بباغ لاله زار آوردند چنانکه ازین پیش رقم شد و خود بشهر در آمدند و آن جماعت
را بایکدیگر حلیف بودند سخن بر آن نهادند که میان سرای سلطانی در بالاخانه کشیکخانه مجلس
کنند و متوقف شوند و هیچ روز و هیچ شب بجانهای خود در نروند تا انگاه که شاهنشاه ایران از آذر
بایجان در رسد پس در ان بالاخانه انجمن شدند و بیم کردند که مباد ادر ممالک محروسه فتنه
و فتورے حادث شود چنان صواب شمردند که مهد علیا بجه شهر و بلد فرمان کند که حکام و عمال
دست از خدمت خویش باز نگیرند و هیچ حکمی که از سابق رفته دیگر گون نکنند تا انگاه که صاحب
تاج و گاه بدار الملک آید پس این حکام لصلاح و صوابدید شاهزاده عینقلی میرزا نگارش یافت
و پشت هر رقم را امرای درگاه خط نهادند و خاتم بزدند و به تیول و سیورغال که مردم را بود بدین
مقام تجدید احکام کردند و معادل صد هزار تومان زر مسکوک از خزانه دولت بر گرفتند و بهر
کار که خود صواب دانستند بکار بردند و حاجی علی خان را که درین هنگام فراشباشی و ملقب
بحاجب الدوله است برای وصول منال دیوان روانه گیلان داشتند و عباسقلی خان
جوانشیر بضبط قرای خالصه پرداخت تا مباد اگندم و جو و دیگر حبوبات که در مزارع و قری
انباشته کرده اند مردم بیگانه پراگنده کنند و بعد از ورود موکب پادشاهی لشکریان را
علف و آذوقه تنگیاب شود و چون شاهزاده عباسقلی میرزا برادر اعیانی عینقلی میرزا از صفهان
سفر طهران میکرد میرزا نبی خان که حکومت اصفهان داشت منال دیوانی را خزانه کرده نفاذ
دار الخلافه نمود و خواستار شد که شاهزاده نیز نگران باشد تا مبادا از هر زمان زیانے رسانند
ازین سوی چون انجمن بدار الخلافه رسید مهد علیا جعفر قلیخان قراجه داغی را با یکصد و پنجاه
سوار بیرون فرستاد تا هر جا خزانه را دیدار کند بے آسیب بطهران رساند و جعفر قلیخان تا بکاشان
برفت و با خزانه باز طهران شد و این هنگام چون در میان امراء و خلفا چند تن بماندو ے

راه بدو نزدیک کرد و نور الله خان تالش که اینک در میان چاکران مهد علیا یوز
باشی است ملازم رکاب حاجی میرزا آقاسی بود عنان برتافت و تفنگ خویش را بجانب
نور الله خان شاهسون کشاد داد و یکسر اسب از مردم او را بزخم گلوله پست کرد نور الله خان
شاهسون مردم او لختی باز پس شدند و حاجی میرزا آقاسی تحت قبه حضرت عبد العظیم
در رفته است و از نشست و از جانب دیگر شاهزاده مهدی قلی میرزا چون بدانست حاجی
میرزا آقاسی از میانه بیرون گریخت با ملازمان خود بعباس آباد تاختن کرد و اشیائیکه
بعد از غارت دیگران بجای بود او برگرفت و برفت اما حاجی میرزا آقاسی همچنان در تحت
آن قبه شریفه خاطر آشفته داشت و اندیشه وزیر مختار روس و انگلیس را در حق خود
مکشوف میخواست پس از شاهزاده عبد العظیم مکتوبی بمن بنده فرستاد و در عنوان
آن نگاشت فدای تو گردم خدای رحمت کند بر پدر تو نادریکه تو را پرورد که من در تمامت
ایران بصدق و صفای تو کس نیافته ام و از روی این نامه از بهر تو کرده ام همی خواهم
که اکنون خاطر وزیر مختار روس و انگلیس را مکشوف داری و بمن فرستی اگر اینکار بپای
بری چنان دانم که مرا زنده کرده باشی روا نیست که کس تن خود را ده گیر که در اینجا خویشتن
را بصدق و صفا ستوده ام چه من سخن او میگویم و بشنو آن مکتوب در نزد من بنده
حاضر است بالجمله در طهران روز فحص اینحال کرده اندیشه ایشانرا در حق او معلوم
داشتم که در حفظ جان و مال او خویشتن داری نکنند اما در منصب وزارت طلبی نخواهند
داشت پس عریضه نگاشته نزدیک او فرستادم و او را آگهی دادم چون از این راز
آگاه شد یکباره از آرزوی وزارت کناره جست تا آنگاه که بر حسب فرمان راه عتبات
عالیات برداشت چنانکه مذکور میشود اما از آن سوی امرای درگاه روز سیم جسد شاهنشاه

بحضرت شهریار عرضیها نگارش میکردند و از یکدیگر بسعادت و شکایت زبان میگشودند
امرائے ارک همی گفتند ایشان هیچ فتنه نمے خواهند کرد و اگر نه عراق را از چه
روئے آشفته نمودند و سرباز عراق را از چه در پی امر پادشاه طلب کردند و ایشان
همیگفتند در سلطنت ایران که پنجهزار سال است فتورے نیافته اینک امرا رخللی خواهند
کرد و بران سرند که بنیان دولت را بر جمهور مقرر کنند و خود آز ارکان مشورتخانه باشند
و اگر نه بی امر پادشاه خزانهٔ دولت را چرا برگرفتند و بخانهٔ حاجی میرزا آقاسی در رفتند و بجهان
خویشتن تفویض منصب کنند و صدر اعظم بر نشانند تا کار بدانجا رفت که یکدیگر را تهدید مبالغت
همی دادند ساکنین ارک سخن برین نهادند که توپهائے باره کوب را از برج و باره ارک
بجانبهائے شما گشاده خواهیم داشت و قاطنین شهر همی گفتند که زنان و فرزندان شما که در شهر
سکون دارند آسیب خواهیم زد و در ارک کار بر شما صعب خواهیم ساخت و چون در زمان
حیات شاهنشاه غازی حاجی میرزا آقاسی فوج مراغه را از حسین پاشا ی پسر احمد خان
گرفته بعباسقلی خان پسر محمد زکیخان نوری سپرد و درین ایام فترت حسین پاشا در میان
آن فوج فتنه انگیخت و چون پدر بر پدر رہبر و مهر لوء حکومت داشت آن فوج را از تحت فرمان
عباسقلی خان بیرون کرد و خود بر ایشان فرمانفرما گشت و خود فرمان پذیر امر بود در مخوفت خبر
رسید که یک فوج سرباز عراقی بحکم سپهدار سپیچ سفر کرده اینک بگیتر لی طهران رسیده
اند امرا برضا جوئی محمد حسین خان سردار حسین پاشا را مامور نمودند تا نیمشبی بر سربازان عراقی
تاختن کرد و اموال آنجماعت را ماخوذ داشت و تفنگ و دیگر آلات حرب ایشان را بستد
در خلال این احوال میرزا آقاخان وزیر لشکر و برادر او میرزا فضل الله امیر دیوان که متوقف
کاشان بودند همانا نمودند که حرکت شاهنشاه ایران از آذربایجان بطهران قریب افتاد

وزارت اعظم روز میگذاشتند در زمانیکه خود طمع با یکدیگر مناقشه داشتند در پایان امر بوزارت
میرزا نصرالله صدر الممالک گردن نهادند و او بتصدیق ایشان خود را صدر اعظم ایران [illegible] و نسبت
بدیم
دخواستار شد که سرای حاجی میرزا آقاسی را از بهر او پرداخته کنند تا بدانجا تحویل کند بعضی
امرا عیسی خان ایشیک آقاسی باشی و آقا بهرام امیر دیوانخانه و میرزا موسی مستوفی و
یکدو تن دیگر از تبعه ایشان بسرای حاجی میرزا آقاسی در رفتند و ابواب مقفل را مفتوح
ساخته اموال او را جریده کردند و از انجا نقل و تحویل دادند لکن صدر الممالک را آن فرصت
بدست نشد که دران سرای جای کند این بود تا شاهنشاه ایران برسید و میرزا تقی خان
در آنخانه فرود شد چنانکه مرقوم می افتد مع القصه آنجماعت که حلیف یکدیگر بودند کار از ینگونه میکردند
و در ارک دار الخلافه روز میگذاشتند اما در میان بنده غلامحسین خان سپهدار چون قبل از وفات
شهریار از کارداران دولت رنجیده امیر محمد حسین خان سردار جانب داشت کار او را در
حکومت عراق پریشان کرد و مردم را بدستیاری رسل و رسائل بر عبدالله خان پسر سردار که
نائب الحکومه بود برشورانید چندانکه برو تاختند و او را از مسند حکومت بیفکندند آنگاه پسر خود
را که نیز سردار لقب داشت بعراق فرستاده بجای عبدالله خان فرمانروا کرد و جمعی از مردم
عراق را بدر خلافه نصب داشت تا باستقبال شاهنشاه ایران روانه آذربایجان شدند و چون ایشان بنا داشت
موکب پادشاهی کوچ دهند تا بطهران شوند عیسی خان دیوان قاجار که بیگلربیگی دار الخلافه
بود و میرزا مسعود وزیر دول خارجه و میرزا شفیع آشتیانی صاحب دیوان و جماعتی دیگر با سپهدار
متفق بودند ایشان نیز انجمنی شدند چنانکه امرا در ارک استیلا داشتند ایشان در شهر مستولی بودند و
چون میان سپهدار و سردار کار بمخاصمت میرفت و آن حلیف امرای ارک میبود و این حریف
زعمای شهر اندک معادات و مبارزات میان این هر دو گروه افتاد و هر دو قبیله گاه و بیگاه

پادشاه حق شناس هرگز شما را آلوده عصیان نسازد و خدمت شمارا بسیلاب نسیان محو نفرماید هم اکنون طریق حضرت گیرد بهمان عقیدت که از کاشان جنبش کرده بر زیادت آماده خدمت باش لاجرم وزیر لشکر بارک سلطانی در آمد بفرمان مهد علیا در عمارت خورشید فرود شد و کارگذاران مهد علیا او را مهمان پذیر شدند و مجلس او را خورش و خوردنی از مطبخ خاص نهادند بزرگان دولت و اعیان حضرت همه روزه و همه شب بنزدیک او انجمن شدند درینوقت از محفل خلفای ارک و مجلس اکابر شهر خدمت او را قوت بر زیادت بود و احتشام در نزد او هر ساعت بر افزون می شد اما صدر الممالک بمشورت امرا وزارت اعظم را خاص خویش می پنداشت ÷

در ذکر طغیان و عصیان سیف الملوک میرزا و گرفتاری و حبس او بفرمان مهد علیا بدست سلیمان خان افشار

چون بعد از فوت شاهنشاه غازی قبائلی که در نواحی دار الخلافه نشیمن داشتند سر کشانی برخاستند مسالک را بر متردین مهالک کردند و از معابر مقابر ساختند مهد علیا بصوابدید شاهزاده علیقلی میرزا فرمان کرد تا سلیمان خان افشار با جماعتی از لشکر جرار از دار الخلافه بیرون شوند و طاغیان کافر نعمت را کیفر نماید سلیمان خان با چهار صد تن سواره افشار راه بر گرفته تا حدود قزوین براند و شیر قبائل راهزنان را از قوافل بگردانید و راه کاروانیان را گشاده داشت درین وقت فتنه سیف الملوک میرزا ظاهر گشت همانا سیف الملوک پسر ارشد و اکبر ظل السلطان است و سیزده سال از ظل السلطان روزگار کمتر برده و این شگفت نباشد چه بسیار افتاده است که شاهزادگان قوی بنیت که با سعت عیش روزگار برند در دوازده و اگر نه در سیزده سالگی خواب بینند و ببلوغ حلم کامیاب شوند بالجمله ظل السلطان فرزند خود سیف الملوک را که هنوز کودک بود روانه آذربایجان داشت و بملازمت خدمت عم خود نائب السلطنه عباس میرزا بگماشت و نائب السلطنه او را مانند یکتن از فرزندان خود تربیت همی کرد و دختر خود را که هم خواهر بطنی شاهنشاه

و در میان امرا و اعیان درگاه اختلاف کلمهٔ روی داده و سران و سرکردگان مازندران از رها
شدن بدار الخلافه کراهتی داشتند و تقاعدی میورزیدند وزیر لشکر با خود اندیشید که سفر طهران کند
و در اصلاح این امور رنج برد و قبل از ورود پادشاه تقدیم خدمتی فرماید پس باتفاق میرزا
فضل الله و معدودی از ملازمان خود بر نشسته آهنگ طهران کرد و در روز سه شنبه بیستم شهر شوال
وارد طهران گشت و از روز خروج او از دار الخلافه که چهاردهم ماه محرم سال یکهزار و دویست و شصت
و دو هجری بود چنانکه مذکور شد تاکنون دو سال و هشت ماه و بیست و چهار روز مدت سفر او برآمد
بالجمله بورود او بدار الخلافه مردم شهر که روز و شب قرین رنج و تعب بودند رسیدن او را
نعمتی بزرگ شمردند و یک نیمه مردم باستقبال او بیرون شدند اما ورود او بر امرا و بزرگان درگاه
حملی گران بود زیرا که چند کس از ایشان بامید وزارت و آرزوی صدارت بودند و برخی در امر
لشکر و کشور مداخلت میجستند و دانسته بودند که با بودن او کس را مکانتی نماند و مرجع حاجتی نگردد
وزیر لشکر که مکنون خاطر ایشان را مکشوف داشت در خاطر گرفت که اگرچه بکثرت قبایل و عشایر و
مدد دوستان و فرمانبرداران بر دیگران غلبه توانم کرد اما در تقدیم خدمت پادشاه خیانتی باشد
و من همانا از کاستن از بهر آن بدینجا شدم که حوزهٔ دار الملک را از فتنهٔ جاهلان محفوظ بدارم نه
اینکه موجب فتنه شوم پس چنان صواب شمرد که نخستین شارژ دفر دولت انگلیس را دیدار کند
و از آنجا بدربار شود تا امرا بدانند که اگر با او طریق مخاصمت سپرند دولت انگریز بخصمی ایشان جنبش
خواهد کرد پس با پذیره شدگان از دروازهٔ دار الخلافه در آمده شارژ دفر را ملاقات کرد و از آنجا بسوی
مهد علیا کسترکبری که آموزگار و انایان روزگار تواند بود به صوابدید شاهزاده علیقلی میرزا خطی
بوزیر لشکر فرستاد که از بدو دولت شاه شهید آقا محمد شاه تاکنون پدران و اعمام و عشیرت تو که
همیشه دولت پرست مرد شناخته در میان ایشان بوده حاضر حضرت بوده اند و تقدیم دولت کرده اند

وزیر مختار روس که چهار هزار دینار زر بر فتراک بسته داشت و طریق دار الخلافه میگذشت عبور
او بر سیف الملوک میرزا افتاد بفرمود او را حاضر کردند و آن زر را از وی بگرفت و بر مردم
خود قسمت کرد و خطی بدو داد که چون بر تخت سلطنت جای کند این زر از خزانه دولت
برساند و با او گفت وزیر مختار را بگوی که من این زر از تو بقرض بردم چه امروزم فرض افتاده
مع القصه سلیمانخان کتاب او را جواب باز نداد و مکتوبی چند بسرکردگان افشار نوشت تا
بیوتهای او شتاب کردند و هشتصد سوار فراهم شدند این هنگام سلیمانخان [illegible] مکتوبی چند
بسران قبایل قزوین و مردمی که با سیف الملوک سیر و سلوک میدادند نگاشت و ایشان را
از ورود سپاه و سخط شاهنشاه تهدید و تخویف کرد و خود بالمغار بجانب او تاختن نمود در بقعه امامزاده
که بگازر سنگ نامیده میشود سیف الملوک را دریافت مردمی که در کنار او بودند در زر و سیم او
میر بودند چون لشکر بیگانه را دیدار کردند بی آنکه آغاز جنگی کنند یا تفنگی بگشایند سیف الملوک
چون این بدید دهشتی عظیم یافت و از بهر فرار برنشسته طریق جبلی که در آن حوالی بود پیش گرفت
تا مگر خود را بمعقلی رساند و از بلا برهاند سواران افشار بر گرد او ستاره شهاب از دنبال او شتافتند و گرفتند
و او را با چند تن از خاصان او دریافته با خود داشتند و بازگشته رفتند و هم در این وقت چون خبر به
مهد علیا امام علی خان یوزباشی و نور الله خان شقاقی روانه درگاه شاهنشاه ایران بودند سلیمانخان
صورت حال را عریضه کرده بمصحوب ایشان انفاذ حضرت پادشاه داشت و آن شب را در بقعه
امامزاده بپای برده بامدادان سیف الملوک میرزا را با قید و بند بقریه چندار آورد و این قصه را
نیز بحضرت مهد علیا و امرای دربار معروض داشت لاجرم مهد علیا که در این وقت سلیمانخان
خان را بدفع سیف الملوک برانگیخته بود آسوده خاطر شد و فرمان کرد تا او را مغلولا بدار الخلافه
کوچ دهند پس سلیمانخان افشار بعد از سه روز او را برداشته از دروازه دولت بارک

غازی محمد شاه بود با او عقد بست و از وی سه فرزند آورد و بعد از وفات فتحعلی شاه چنانکه
مذکور شد چون سیف الملوک در مخالفت محمد شاه غازی با پدر خود ظل السلطان موافقت
کرد اگر چه محمد شاه بر قتل او قادر بود قطع رحم و حسم قربت روا نداشت و فرمان کرد تا او را در
قزوین برده جای دادند و چند تن نگران شدند که از دروازه شهر بیرون نشود زن و فرزند
او که خواهر و خواهرزادگان پادشاه بودند در دار الخلافه نشیمن داشتند و روزگار خود را با التفات
پادشاه به نیکوئی میگذاشتند چنانکه اسد الله میرزا که فرزند اکبر سیف الملوک میرزا بود بکمال فطانت
و دیانت آراستگی داشت بر حسب فرمان شاهنشاه غازی حکومت سمنان و دامغان یافت
و هم در آنجا ببود تا شاهنشاه وداع تاج و گاه گفت اکنون با سر داستان آئیم در نوبت که سلیمان خان
افشار در محال ساوجبلاغ بنظم طرق و شوارع مشغول بود سیف الملوک فرصتی بدست کرده از
دروازه قزوین بیرون گریخت و بمیان قبایل قزوین در نواحی شهر سکون داشتند فرود شد
و در مدتیکه در مجلس قزوین بود از آن زر و سیمی که محمد شاه با جیری او مقرر کرده بود معادل شش
هزار تومان اندوخته داشت این مبلغ را نیز با خود حمل داده بمیان قبایل آورد و بدین خزانه
هفتصد و هشتصد تن سواره و پیاده بر سر خود انجمن کرد خیالات سوداوی که در زاویه تنهائی
ملازم هر کس شود در محبس چهارده ساله چنانش در دماغ استحکام کرده بود که بهیچگونه عقل دور
اندیش از در اصلاح و صواب راه نتوانست کرد پس بیتوانی سر بداعیه سلطنت برداشت
و قلم و قرطاسی بدست کرده بسران و سرکردگان سپاه مناشیر شاهانه نگاشت و بر سر هر منشور
چون پادشاهان طغرا نهاده فرمان پادشاهانه داد بدین شرح که می باید در رکاب ما حاضر شوید و از
کین ساختن و سر باختن خویشتن داری نکنید تا عنایت ملوکانه ببینید و اگرنه سخط پادشاهانه
خواهند یافت و یک چنین حکم نیز بسلیمان خان افشار فرستاد و اقتضا درین وقت یکتن از مردم

است حکومت کرمانشاهان داشت مردم آن بلده نیز از وی دلتنگ بودند چون خبر فوت
شاهنشاه غازی را اصغا کردند بر وی بشوریدند و بسیار کس از مردم او را ماخوذ داشته سلب
د ثروت بگرفتند محمد علی خان با معدودی از انجا هزیمت شده راه آذربایجان برداشت
و در عرض راه بموکب شاهنشاه منصور بپیوست چنانکه در جای خود مذکور میشود و همچنان زین
پیش بشرح رفت که خسرو خان گرجی بر حسب فرمان شاهنشاه غازی سفر کردستان
کرد و رضا قلیخان والی را محبوسًا بدار الخلافه فرستاد بصوابدید کارداران دولت او را در
توپخانه باز داشتند و چند تن از توپچیان بحراست او بگماشتند بعد از وفات محمد شاه که هر کس
گرفتار خاطر خویش بود فرصتی بدست کرده از میان توپخانه بیرون گریخت و بفوج سربازان
گروس که در ظاهر قلعه محمدیه اوتراق داشتند پیوسته شد و ایشان را بدمدمه و وسوسه با خود
متفق ساخته راه کردستان پیش داشت و در عرض راه از تعدی سرباز و تعرض ایشان
با مترددین نیز پرهیز نکرد مع القصه سربازان را گسیل گروس کرد و خود بکردستان در
رفته مردم را بگرد خویش انجمن کرد و بقصد خسرو خان لشکری کرده بر سر او تاختن برد
علی خان سرتیپ قراگوزلو که متوقف کردستان و در تحت فرمان خسرو خان بودند جنگ ساز
کردند اما ایشان را قوت مقاتلت با رضا قلیخان نبود لاجرم در قلعه سنندج محصور شدند
و بخویشتن داری پرداختند تا انگاه که خبر ایشان در آذربایجان شاهنشاه ایران ناصر الدین
شاه فرمان کرد تا خسرو خان و علیخان با مردم خود راه برگرفته در زنجان بلشکرگاه پادشاه
پیوسته شدند و از آن پس فرمان رفت تا رضا قلیخان را نیز ماخوذ داشته بطهران آوردند
چنانکه در جای خود مذکور میشود

در ذکر آشفتگی مملکت فارس و شورش مردم شیراز بر حسین خان نظام الدوله و ختم امور ایشان

سلطانی در آورد و بحبس جاودانی در انداخت و از بهر نظم طرق و شوارع هم بدان رنجی
باز تاخت و در ان محال بزیست تا موکب شاهنشاه ایران برسید پس پذیره راه شده و نیز در
همان کار رسنگ تقبیل شده سلطنت پرداخت دمور و نواخت و نوازش شاهانه گشت اما بعد
علیا بعد از حبس سیف الملوک میرزا حکومت فرزند او اسد الله میرزا را در سمنان در شریعت سلطنت
مکرده دانست و رقم عزل او را بدو فرستاده حاضر طهرانش ساخت مع القصه اگرچه در تمامت
ایران هیچکس لایق تخت و تاج نتوانست بود و اخذ خراج نتوانست کرد اما در بدو سلطنت ناصر الدین
تمامت بلدان و امصار ایران آشفتگی داشت و شاهنشاه باب شمشیر این آلودگیها را بشست شهر
کاشان که از آسایش و آرامش مردم گویا کوی خاموشان است هم درینوقت در میان اعیان
ایشان کار بمقاتلت و مبارزت میرفت چنانکه در ایام توقف جعفر قلیخان قراباغی که از پی حمل
خزانه بدان بلده سفر کرده بود همچنان این مقابله و مقاتله برقرار بود تا ورود شاهنشاه ایران
بطهران هیچکس نیاسود و شهر بروجرد که در تحت حکومت جمشید خان ماکوئی بود از خبر وفات شاهنشاه
غازی آشفته گشت و چون مردم این از جماعت ماکوئی خاطر رنجیده داشتند مردم بروجرد نیز
بکین و کید جمشید خان برخاستند و این هنگام جمشید خان بیرون بروجرد در محال سیلاخور د
اراضی بختیاری تابع بروجرد سکون داشت و با سراپرده و سرباز و شتر و توپ که امرای بزرگ را
گرانی کند روز میگذاشت پیش از آنکه کس او را بیاگاهاند مردم آن اراضی از وفات شاهنشاه
آگاه شدند و ناگاه بر وی تاختن کردند مرد و مال او را اسیر آوردند در پایان امر جمشید خان
از ان مهلکه با تن عریان نجات یافت و بسلامت جان شاد خاطر بود پس بهزار تعب و طلب
سلبی درویشانه در پوشید و کودنی کرایه گرفته برنشست و بدینگونه تا طهران کوچ داد و او
نیز بملازمت محمد حسن خان سردار ایروانی فرود شد و دیگر محمدعلی خان ماکوئی که این هنگام امیر پنجه

کرده در یکفرسنگی شهر اوتراق کرد و آن سیصد تن سرباز را محبوسا با خود کوچ میداد
قوام الملک نیز از شهر و دهات یک چنین مردم فراهم کرده خود بیرون شده ایلبیگی را دیدار نمود
و در دفع دادن حسین خان محاورت و مشاورت بپایان برد آنگاه مراجعت کرد حسین خان را
پیام کرد که اعیان شهر و بزرگان قبایل در بیرون این بلده انجمنی کرده اند تا در حرکت و سکون
شما سخنی کنند و رای صواب را از خطا باز دانند و چه بهتر است که شما نیز درین مجلس شوری از
خویشتن کس بگمارید تا فرجام کار را بدانید و کار را بانجام رسانید عزیز خان سرهنگ و میرزا
عبدالله منشی حاضر آن مجلس شدند و در پایان امر بزرگان فارس سخن برین نهادند که آن پادشاه
که حسین خان را بحکومت ما فرستاد وداع تاج و گاه گفت و ما چه دانیم که شهنشاه ایران بعد از
ورود بطهران باز حسین خان را بر ما فرمانروا خواهد کرد صواب آنست که حسین خان طریق دار
الخلافه برگیرد و ما را بحال خود باز گذارد بعد از جلوس سلطان و صدور فرمان هر چه حکم رود اطاعت
خواهیم کرد ایلبیگی گفت اگر حسین خان جز این کند او و مردم او مقتول خواهند گشت قوام
الملک در آن مجلس سخن نکرد و چون بشهر مراجعت نمود با حسین خان پیام فرستاد که من بخیانت
دولت آلوده نمیشوم و اگر خواهی با یک درم آیم و بحراست قلعه ارگ کمر استوار میکنم اگر تو ایل
ایلخانی را دفع دهی حسین خان را آن لشکر نبود که با سه هزار کس مقاومت کند. و بیم داشت که
که بیرخصت کارداران دولت طریق حضرت سپردن پس بتمویه و تعبیه در افگند پیام کرد که
من بسیج راه میکنم بدین شرط نخستین آن سیصد تن سرباز را که محبوس ساخته و بحبس انداخته
اید آلات و ادوات ایشان را مسترد سازید و بمن فرستید دیگر آنکه چون توپخانه را از من باز
میگیرید مردمان در عرض راه ما را علف و دانه دهند سه ماه اجرت سرباز را تسلیم کنید
تا جان بسلامت توانند برد و دویست نفر شتر ما که رانده اید هم باز دهید تا بنه و آغروق خویش را

چون شب سه‌شنبه ششم شوال شاهنشاه غازی ازین سرای ملال رخت بیرون برد این خبر موحش
در روز جمعه یازدهم شوال بشیراز بردند حسین خان اجودان باشی ملقب بنظام الدوله که این هنگام
حکومت مملکت فارس داشت سودی در اخفای این خبر ندانست روز دیگر بزرگان فارس
را انجمن کرده گفت شاهنشاه مریض رخت ببست و شاهنشاهی جوان بتخت نشست آن روز را
بتعزیت بگذاشت و شب هنگام نام سلطان ناصرالدین شاه را بر سیم و زر نقش بزد و روز دیگر مجلس
تهنیت کرده از آن زر و سیم نو بنام شاهنشاه نو بذل کرد و پیشکشی لایق انفاذ حضرت شاهنشاه
ایران داشت و آن اشیا در اراضی خمسه حاضر درگاه شد و چون میرزا تقی خان امیر نظام نیز وقت
امور جمهور را زمام داشت و با حسین خان بمخاصمت دیرینه در طلب انتقام بود خدمت او را
از محل قبول ساقط فرمود و مرسلوله او را بی پاسخ و جواب بجانب شیراز شتاب داد مردم شیراز
که مخاصمت حسین خان را در خاطر نهفته داشتند چون بدانستند که او در نزد کارداران دولت
منزلتی نیست یکباره در دفع او همدست و همداستان شدند و اینوقت صد تن توپچی و شانزده
عراده توپ و دو فوج سرباز آذربایجانی حاضر بود و عزیز خان مکری سرهنگ سرباز که این هنگام
در حضرت شاهنشاه منصور سردار کل عساکر منصوره است هم در شیراز اقامت داشت و قبل
ازین غائله سیصد تن سرباز و دو عراده توپ و بعضی قورخانه بحکم حسین خان با راه ممسنی
سفر کردند تا آن اراضی را منظم کنند و صد تن سرباز نیز در حدود داراب بود مع القصه نخستین محمد قلیخان
ایل بیگی شقاقی سیصد تن سربازان را گرفته محبوس نمود و آلات حرب ایشان را با آن دو توپ
و قورخانه ماخوذ داشت و آن سرباز که در حدود داراب بود نیز بی برگ و ساز باز آمد حاجی قوام
کلانتر شهر شیراز که سالها با ایل بیگی طریق مخاصمت می‌سپردند اینوقت در مخالفت حسین خان
سر موالفت پیش کردند پس ایل بیگی از مردم قشقائی و دیگر قبایل قریب پانزده هزار کس انجمن

باغ و پهلوی ارک سمت فرو گرفتند و همی خواستند تا در بام بازار سنگر کنند عزیز خان با
فوج شقاقی مخبران و فوج چهارم تبریزی ببام بازار رفته کارزار داد و مردم شهر را بقوت
جلادت قهر کرد و بر بام بازار نیز سنگری کرده دو عراده توپ بدانجا نقل کرد و درین جنگ شش
تن از سرباز و سی تن از مردم شهر عرضهٔ هلاک گشت و درین وقت زین العابدین خان پسر قاسم خان
قوللر آقاسی که یوزباشی غلامان بود بمواعید مردم فارس مغرور گشت و بدان سر شد که
سرای خویش را که مشرف بر عمارت حسین خان و عزیز خان بود بمردم شهر بسپارد تا
از آنجا رزم دهند عزیز خان بدین معنی وقوف یافته شامگاهی با پنجاه تن سوار سرباز بدانجا
شتافت و آنخانه را فرو گرفته نگاهبانان برگماشت زین العابدین خان بمیان شهر در رفته
پناهندهٔ شهریان گشت مع القصه در اطراف ارک و باغ مردم شهر از بیست و پنج سنگر فراز کردند
و چهل روز بین الفریقین حرب قایم بود و بیشتر این سنگرها با سنگر سرباز افزون از سه ذرع
و چهار ذرع مسافت نداشت یکروز چنان افتاد که مردم شهر خواستار شدند که عزیز خان در حافظیه
حاضر شده سخن از در مداهنت کنند و این جنگ و جوش را خاموش بدارند تا آنگاه که شاهنشاه
ایران منشوری برسد پس بهرچه فرمان کند فرمان پذیر باشند و پیمان نهادند که از جانبین افزون
از دویست تن کس حاضر نشود پس عزیز خان با دویست تن سرباز بیرون شد و چون مردم
در خاطر داشتند که او را ماخوذ دارند و با این شرط بمقصود خویش فایز نبودند لاجرم بعد از بیرون
شدن عزیز خان جنگ در انداختند و بسنگرها حمله دادند حسین خان فرمان کرد تا دهانهٔ توپها
را بگشادند چنانکه چهل تن مطروح افتاد و صد تن مجروح گشت و از آنسوی چون بانگ توپ و
تفنگ گوشزد عزیز خان گشت بیتوانی بجانب ارک شتاب گرفت مع القصه چون این خبر فتنه
در نزد کارداران دولت سمر گشت بداعیان فارس گر دید که دیگر گرد فتنه نگردند و بر حسب

را حمل دهیم آنگاه هشتند و زمرا مهلت بگذارید تا بسیج راه کرده کوچ دهیم عزیز خان شب هنگام
بنزدیک ایل بیگی شتافت و انجام این معاهدات را بر وی حمل کرد و گفت من با تو بر طریق مهر
و موقت بوده ام و هرگز بزبان تو رضا نداده ام اکنون واجب است تو را تنبیهی کنم و از دخامت
این کار بیاگاهانم هیچ نگوئی این جنگ و جوش از بهر چه کنی و این خصمی با که افگنی گرفتم آنکه درین مقاتلت
غلبه ترا افتاد و این جمع را قلع و قمع کردی هیچ ندانسته که بنجو نخواهی اینمردم شاهنشاه ایران بر
خیزد و خاندان تو بکیفر این گناه ویران گردد ایل بیگی را این سخنان از مستی غفلت بهوش کرد سر
بازان را از حبس رها ساخته آلات حرب و ضرب باز داد و دست از توپخانه و قورخانه باز داشت
و عزیز خان آنشب را بپایان آورد صبحگاهان توپخانه و قورخانه را برداشته با خط اجیری سه ماهه
سرباز مراجعت بشیراز کرد و باتفاق حسین خان بحفظ و حراست قلعه پرداخت و سربازان را
در مدافعت و منازعت دلیر ساختند در هشتم که میعاد برسید و کوچ دادن حسین خان را وقت
فراز آمد و خلف وعده و مکشوف اهالی شیراز گشت نیران فتنه افروخته آمد در روز دیگر ایل بیگی
بمنزل سعدیه تحویل کرد و مردم شهر پیش از آنکه آفتاب سر بر زند بطلب افتادند نخستین سه هزار
تن تفنگچی بمسجد وکیل در رفت و دو تن سلطان فیروزکوهی و یکتن مرد سقا را که در آن مسجد راکع
و ساجد بودند با تیغ پاره پاره کردند و ارک را محاصره گرفتند و بازار وکیل را معرض غارت
در آورده سرمایه معیشت ساختند حسین خان درینوقت گرفتار تب لرزه و مرض نوبه بود
عزیز خان در کمال شجاعت و جلادت کار مدافعت را استوار کرد و حکم داد تا توپچیان در مسجد را
با گلوله توپ بشکستند و سربازان یورش برده مسجد را از مردم شیراز بپرداختند و سنگر خویش بر
بام مسجد راست کردند درین مبارزت سه تن از سرباز و چند تن از مردم شهر مقتول گشت
و از این واقعه چون چهار روز بگذشت دیگرباره پنجهزار تن از مردم شهر بازار وکیل را که در جنب

انتظار میبردند درینوقت همه داستان شدند که اگر مراجعت کند او را از دخول کرمان ممانعت
فرمایند و از جانب دیگر نوائی خان که سرهنگ فوج قراجه داغی بود و محمد علیخان سرتیپ
او را ازین منصب بی نصیب داشت در خاطر گرفت که سربازان را با خود انباز کند و محمد علیخان را
از مداخلت در امر ایشان دفع دهد و سرباز قراجه داغی و بعضی از محمد علیخان خاطر رنجیده
داشتند دفع او را می طلبیدند و برخی که ازین شورش و غوغا امید نهب و غارت بودند با نوائی
خان همداستان شدند و با خود گفتند نخستین باید دو فوج ملایری و قراگوزلو را که در تحت فرمان
صارم الدوله است مقهور داشت آنگاه بر مراد خویش منصور گشت و بر بادگیرهای باغ نظر
و دیگر بامها بر آمدند و سنگر کردند و مردم صارم الدوله را هدف گلوله ساختند و بسیار کس را
بخاک هلاک در انداختند فوج ملایری و سرباز قراگوزلو چون بیخبر از کین و کید ایشان بودند قریب
افتاد که پریشان شوند صارم الدوله چون این بدید شیپور بزد و لشکر خود را انجمن کرده بدفع
دشمن برگماشت و مردم او چون نزدیک با قورخانه بودند نخستین قورخانه را بدست کردند و
دانستند که با تفنگ جنگ قراجه داغی را بپای نتوانند برد توپهای باره کوب را بر بادگیرهائی
فراخته و سنگرهائی پرداخته ایشان روی باروی کردند و آتش در زدند سرباز قراجه داغی
را قوت اقامت برفت ناچار از فراز بادگیر و بام فرود شدند تا شد که از بهر مساندت نزد دیگر
بیرون شوند چون دانستند که قورخانه بدست بیگانه افتاده دیگر مجال درنگ نیاوردند دست
با جنگ دادند و هزیمت شدند پس عبدالله خان صارم الدوله دست یافت و محمد علیخان
پسر فضلعلی خان و نوائی خان سرهنگ و صاحبان مناصب افواج ایشان را گرفته باز داشت و
فوجی قراول بر ایشان گماشت و چون از این کار بپرداخت سربازان بجانب خانه فضلعلی
بتاختند و از سیاه و سفید و ظریف و کثیف هرچه در آن خانه بود برگرفتند و برفتند از آن سوی

فرمان امیر اصلانخان پیش خدمت آنگاه که شاهنشاه منصور از خمسه بجانب دار الخلافه کوچ میداد آن هنگام اگرفته بسوی شیراز درنگ تا زآمد و بعد از ورود موکب پادشاهی بدار الخلافه احمد خان نوائی نایب ایشیک آقاسی باموار شد که بشیراز سفر کرده پشت روی این کار لیک بربندد و هیچ این فتنه را بداند بعد از ورود احمد خان چون اعیان فارس از احکام شاهنشاه آگاه شدند از جنگ و جوش باز نشستند پس احمد خان دران بلده اقامت جست و مردم را به بیم و امید آسایش و آرمش بداد تا آن هنگام که حکام فارس مامور شدند و حسین خان را برحسب امر محبوس داشتند چنانکه مرقوم میشود

در ذکر آشفتگی مملکت کرمان و مقاتله فضلعلی خان بیگلربیگی با عبد الله خان صارم الدوله

فضلعلی خان بیگلربیگی کرمان در عشر آخر رمضان همی خواست تا بجانب بلوچستان تاختن کند و از قبایل بلوچ نژادان ورانبازان را که زحمت بازرگانان میکنند فوجی اسیر و قتیل گیرد و از این تاختن و رزم ساختن هم در خاطر داشت که در نزد کارداران دولت معروض دارد که حکومت یزد نیز مرا میباید زیرا که من باید حد و یزد را انتظام کنم و راه کاروانیان را از کرمان بعراق گشاده دارم چگونه با عدل پادشاه راست آید که زحمت مرباشد و نعمت حاکم یزد ببرد بالجمله فضلعلی خان پسر خود محمد علیخان که سرتیپ فوج قراچه داغی بود بنیابت در کرمان بگذاشت و میرزا اسمعیل شیرازی بوزارت او باز داشت و خود بعد و یزد را برگرفت مبیت روز بر نیامد ت درست و بلند بیابان کمکلافه بنزه کرد و کمین مبارزت گشاده داد و هیچکس از مردم بلوچ را دیدار نکرد و چار عنان بجانب کرمان تافت درین وقت خبر وفات شاهنشاه غازی محمدشاه در بلوک زنجان سمر گشت و کفقلی بیگ عامل آن بلوک سر عی نزدیک فضلعلی خان میل داشت تا او از این غایله آگهی دهد قبل از وقوف فضلعلی خان این راز در کرمان مکشوف شد چند تن از پسرهای ابراهیم خان که باتفاق عبد الله خان صارم الدوله و میرزا اسمعیل وزیر عزل فضلعلی خان

بجانب دار الخلافه می شتافت چون بار دگان یزد رسید مسرعی از برادرش بخش علی خان
بدو آمد و خطی از میرزا تقی خان امیر نظام بدو داد بدین شرح که بر حسب امر شاهنشاه ایران
ناصر الدین پادشاه در حکومت کرمان نافذ فرمان باش و اینک موکب همیون زحمت بسپار
دار الخلافه بهشت بعد از ورود بطهران انتظار منشور شاهانه مبدار فضلعلی خان این حکم قوی دل گشت
و مراجعت بکرمان را تصمیم عزم داد از قضا درین وقت محمد ناصر خان ایشیک آقاسی باشی قاجار
که مامور توقف کرمان بود و برد وارد گان گشت همانا در عهد وزارت حاجی میرزا آقاسی سعایت
دو گونه مردم معتبر بود یکی آنکه پنهانی در گوشش همیگفت که فلان و بهمان دوش انجمنی
کردند بمخاصمت تو مواضعه نهادند دیگر آنکس که شبیه خط و خاتم مردم را مکتوبی میکرد و بد اندیش
هر کس بود گناهی بروی می بست و آن مکتوب را بنزد حاجی میرزا آقاسی همی آورد و بسیار وقت
بود که بی فحص و پرسش کمتر گوش بسخن مزور و بی آنکه از کسی پرسد آن سخنان گفتار رست
یا این نامه نگار رست تا آن بیچاره دست خویش را از تهمت بری کند [illegible] چاه بغضب حاجی
... افگند و گناه خویش را نمیدانست و این بزرگ غنیمتی بود که مرحوم میرزا [illegible] رحمت ربانی ایشان
بود که چون زهادتی داشت و متابعت شریعت میخواست از خونریزی پرهیز میکرد و بقطع رسوم
مردم رضا نمیداد و اگر نه بازی چنان کار دولت و مملکت [illegible] و آن مردم نمیمت را در حضرت او
بزرگ حشمتی [illegible] عجب نه دیگر اعیان ایران را تمامت خون ریخته باشد و اگر نه
ریخته باشند اکنون بر سر سخن رویم چون در زمان دولت شاهنشاه غازی حاجی میرزا آقاسی
دل با میرزا محمد خان کشیکچی باشی بد کرد جدا بدید او شاهنشاه فرمان عزل [illegible] براند و بجای او محمد
ناصر خان نصب گشت و قلیل مدتی بر این برگذشت بخش علی خان قراباغی با چند تن از
دوستان او نامه شبیه بخط محمد ناصر خان نگار کردند و مانند خاتم او نقشی بر زدند و ادرا بنجیات

فضلعلی خان که مراجعت کرمان میداد چون بسه فرسنگی آن بلده برسید از فضیحت لشکر
و حبس پسر و غلبه بیگانه و غارت خانه آگاه شد دانست که در چنین وقت اگر آنجا در چاره بکو
شد هم زین نتیجت نبخشد پس از همانجا عنان برتافت تا کبوترخان که هیجده فرسنگ مسافت
بود بایلغار بشتافت و در رباطی که بفرمان شاهنشاه غازی خود بنیان کرده بود فرود شد و
در آنجا بیچ راه کرده طریق دار الخلافه برگرفت از ینسوی ارک سلطانی بر صارم الدوله مسلم گشت
و در بلده کرمان موسی خان پسر ابراهیم خان و میرزا اسمعیل وزیر نافذ فرمان شدند و این پرده
با صارم الدوله طریق موافقت می سپردند و او نیز با ایشان براه موافقت میرفت تا مبادا علقت
دانند و بازگیرند و در حصار ارک کار او دشوار افتد این بود تا آنگاه که صارم الدوله کاه و جو
و دیگر چیزها که بایسته داشت ضبط و حواله میرزا اسمعیل بقلعه ارک در برده انباشته کرد در خلال این
احوال غلامحسین خان پسر ابراهیم خان که جاهی از استوار بدیار بودند کتیب در مجلس لهو و لعب
وقتی که مست بیغ [illegible] غشش تیز کرد بر زبان آورد که اگر حکومت این شهر بهر ولد ابراهیم خان
تواند بود من از برادرم موسی خان لایق ترم همگنان از این سخن بعصب مال زید و عمر و حشمت بکسر
خمر و نوا آفرین فرستادند و بدین سخن همدست و همداستان شدند و روز یازدهم ذیقعده با آلات
حرب و ادوات ضرب بشوریدند و بخانه میرزا اسمعیل تاختن بردند تا او را و موسی خان را دستگیر
و عرضه تیغ و سنان سازند میرزا اسمعیل که این وقت در خانه موسی خان جای داشت چون این قصه
بشنید سخت بهراسید و موسی خان نیز بیتاب شده هر دو تن باتفاق بمیان ارک در نشیمن
و در جوار عبدالله خان صارم الدوله پناه گرفتند غلامحسین خان خانه میرزا اسمعیل را عرضه
غارت ساخت و از آنجا با جماعت اشرار بمیدان گنجعلی خان تاخته دل اقامت بنهاد و
دار حکومت را در آنجا مقرر کرد و در روزی چند کار بدینگونه رفت اما از آنسوی فضلعلی خان که

سرکار واجب تر شمرد و نه صارم الدوله توپخانه و سرباز را با موسی خان سرتیپ او را با چند تن برادران
و جمعی از مردم شهر بمبارزت فضلعلی خان بیرون فرستاد چون فضلعلی خان این لشکر را دیدار
آید دانست که با چنین پیکار حکومت این شهر برقرار نماند پس عنان برتافت و طریق مراجعت
گرفت و در نیوتنت مسرعی برسید و مکشوف داشت که خسروخان سرتیپ همدان و ... علی خان
یوزباشی که اکنون سرهنگ فوج گروسی است بر حسب فرمان بنظم کرمان در میرسند و مکتوب
نیز از ایشان باعیان شهر آورد و از جمله امام علی ... نگارشی بمیرزا اسمعیل فرستاده که فلان غلام
با من کینه اندیشیده او را ماخوذ و محبوس بدار تا من برسم و گناه او را کیفر کنم میرزا اسمعیل
انجام این امر را بشحنه شهر تسلیم کرد و آن غلام تفرس کرده بخانه ملا علی اعمی که یکتن از
علمای آن بلد است پناهنده گشت و شحنه شهر از طلب او بنشست ... ملا علی نزد وی
رفت و غوغا برداشت که زین پس اقامت من درین شهر موجب ندامت است زیرا که شحنه شهر
بحکم میرزا اسمعیل مردی پناهنده را از خانه مجتهد بلد خواهنده است این بگفت و مردم کوی و برزن
را بسرای خود خواندن گرفت و انجمنی بزرگ برساخت و این ... در خاطر داشتند که با
فضلعلی خان تقدیم خدمتی کرده باشند چه گمان میرفت که بر حسب فرمان کارداران دولت
دیگر باره در کرمان حکومت کند با جمله ملا حسین لیسه ملا علی مردم شهر را به تسخیر ارک برشورانید و حاجی
سید جواد نیز با ... متفق ساخت چون این خبر بصارم الدوله رسید و نیوتنت توپخانه و سرباز
و بجنگ فضلعلی خان بیرون شده بود بیم کرد که مبادا مردم شهر به ارک یورش کنند چه کشوند
پس از در معذرت و استمالت مکتوبی چند بشهر فرستاد و هیچ مفید نبود آن شب را متوقفین ارک
در کمال هول و هراس بصبح کردند و بامدادان چنان ... میرزا اسمعیل بخانه ملا علی
رفته از در ضراعت معذرت خواه شود و توبت و انابت جوید پس بامدادان بسرای ملا علی در

دولت ومتودت دشمن مملکت متهم ساختند واین نامه را چنان تعبیه کردند که چون حاجی
میرزا آقاسی آنرا برگرفت و برخواند آورنده آنرا نشناخت اما این خیانت را بر محمد ناصر خان
رهمت ننهاد داشت و بیتوانی بخش علی خان را بفرمود تا او را بیرون دروازه طهران طلب داشته
از غلامان رکابی که در تحت فرمان او بودند چندتن برگماشت تا او را بکرمان برده در آن اراضی
اقامت فرمودند درینوقت که کارداران دولت سلطان ناصر الدین شاه در فیصل حق از باطل
بینا و توانا مید است تقبیل شده سلطنت را التصمیم عزم داد و از کرمان تا اردکان براند اما
فضل علی خان چون این بدانست بروی تاخته دیگرباره او را ماخوذ ساخت و از ملازمانش اسب
واستر و سلب و ثروت بگرفت و با جانب کرمان از برق جهنده تر برفت و از آن طرف در کرمان
فتنه دیگر حادث شد اسمعیل خان برادر کهتر موسی خان در رفسنجان جای داشت چون منهوب
ومحصور شدن موسی خان و میرزا اسمعیل را بدانست گروهی از مردم رفسنجان را با خود متفق کرده
آهنگ کرمان کرد و با صارم الدوله و موسی خان مکتوبی فرستاد که اینک من بدفع غلامحسین
خان در میرسم شما نیز مردم خود را ساخته جنگ بدارید صارم الدوله نیز اعداد کارکرد و از دو جانب
بر سر غلامحسین خان که اینوقت در بیرون آن بلده مزار میرزا حسین خان را معقل خویش
کرده بود بتاختند مردم غلامحسین خان چون نگران این جوش و جنبش شدند بی
آنکه رزم دهند هراسنده گشتند و پراگنده آمدند غلامحسین خان بمیان شهر در گریخته بخانه
حاجی سید جواد پناهنده گشت و هم در آنجا بوی سلامت نیافت و بخانه برادر خویش
حاجی محمد کریم خان شتافت اگرچه این هنگام حاجی محمد کریم خان در بلده نیز در دز میگذاشت
اما خانه او ایمنی داشت چون روزی چند غلامحسین خان در آنجا بپائی برد خبر رسیدن فضل علی
خان و مراجعت او بکرمان مکشوف شد دیگرباره مخالف و موالف متفق شدند و در دفع اعدا اهم

بدار الخلافه طلب داشتند بعد از ورود این جماعت بطهران روزی چند بر نگذشت که شاهنشاه
وداع جهان گفت و این خبر در یزد شایع گشت آن مردم که قوت ردع اشرار داشتند چون حاضر نبودند
جماعتی از اهالی یزد که آرزوی چنین روز میبردند انجمنی کردند و نخستین بدر وازهای شهر تاخته
سربازی که از بهر حراست بود از فراز برج و باره بزیر آوردند و تفنگ و دیگر ادوات ایشان را
بستدند و از انجا بدر سرای دوست علی خان رفته حصار دادند و از جانبین بی آنکه کس را
هدف گلوله کنند تفنگی چند گشاد دادند و درین غوغا چند سر اسب از دوست علی خان بغارت بردند
و خنجری از کمر ابوالقاسم خان سرهنگ دوندی باز کردند صبحگاه دیگر جماعتی از عشیرت تقی خان
یزدی و اولاد عبد الرضا خان بپشت وانی و استظهار دوست علی خان حاضر شده گفتند
ما از نزدیک تو دور نشویم تا شاهنشاه منصور ناصر الدین شاه بر تخت مملکت جای کند و منشور او
باین بلد برسد دوست علی خان که خاطری آزرده داشت اجابت این مسئلت نکرد و در راه
دار الخلافه برگرفت و ابوالقاسم خان سرهنگ نیز از قفای او آهنگ کرد درین وقت هنگامه اشرار شهر
یکباره جنبش کردند و بهر اخذ اموال مردم شورش گرفتند و در هر محلت یکتن از ان مردم شریر
بر دیگر امیر گشت در محله گازرگاه محمد نامی را که در میان اشرار سخت بازو و توانا بود رئیس کردند و
این محمد خود در زیارت جاها به بیع و شرای شمع کار معاش راست میکرد و پدرش عبد الله
و میزبان کاروانسرای تجارت بود بالجمله نخستین محمد از یکتن تاجر مجوس سه صد تومان زر مسکوک
بقهر و غلبه ماخوذ داشت و بر جماعت اشرار قسمت کرد انگاه حکم داد که دست از غارت و غنیمت باز
دارند و در حفظ و حراست اموال مردم خویشتن داری کنند ازین روی مردمان دستدار او شدند
و او بر جمیع اشرار غلبه جست و تمامت محلات شهر را تحت فرمان کرد و انوقت جز ان و مالداران
برضای خود هر کس به سیم و زر هدیه میفرستاد و او با اشرار بذل میکرد و مدام خویش استوار

رفت وایشان یک نیمه شهر در آنجا انجمن بودند پسر ملا علی آغاز پرخاش نمود و سخنهای دلخراش
همیگفت میرزا اسمعیل چندانکه پوزشش و نیایشش نمود کس عذر او نپذیرفت و انابت او را اجابت
نکرد سخن از مناقشه بمفاحشه انجامید میرزا اسمعیل گفت نه آخر این غوغای عام از برای یکتن
غلام است که بدین خانه پناهنده شده من از آن غلام کمتر نیستم و بدینخانه پناه آورده ام چرا دست
من نمیگیرید و عذر من نمی پذیرید این سخن در گوش ملا علی و پسرش باد در چنبر بود بالجمله اشرار
بخروشیدند و خنجرها کشیدند و نخستین حاجی زین العابدین برادر میرزا اسمعیل را جراحت فراوان
کردند تا چنان دانستند که جان بداد اما او جان بسلامت برد از پس آن میرزا اسمعیل را با کارد و خنجر
پاره پاره کردند و ملا علی و پسرش نظاره کردند آنگاه حکم دادند تا جسد او را در نمدی بپیچیدند کشان
کشان بمیدان گنجعلی خان بردند و در انداختند و جسد او را از تن مسلوب داشته عریان
بگذاشتند تا مطمح نظاره صغیر و کبیر گشت و پایان امر چند تن از طایفه شیخیه بیامدند و او را تکفین
و تجهیز کرده با خاک سپردند از پس آن بحسب امر کارداران دولت خاتم خان شهاب الملک
مامور باصلاح کار فضلعلی خان شد و بکرمان آمد و نیز بعد از ورود این حکومت را از بهر خویشتن
همیخواست و در امر فضلعلی خان خلل همی انداخت چون این قصه معروض درگاه شاهنشاه ایران
افتاد شاهزاده طهماسب میرزای مؤید الدوله منشور حکومت کرمان یافت چنانکه مذکور میشود

در ذکر آشفتگی شهر یزد و طغیان اشرار آن بلده و غلبه محمد عبد الله بر آن جماعت

در زمان دولت شاهنشاه غازی حسین علی خان معیر الممالک حکومت یزد داشت و چون خود ملازمت
رکاب بر ذمت نهاده بود دوست علی خان پیشخدمت خاصه شاهنشاه بنیابت پدر در یزد اقامت
داشت و کار حکومت میگذاشت کارداران دولت برای استحکام امر حکومت آن بلده میرزا
علی رضای صدر و میرزا علی و محمد ابراهیم خان پسر عبد الرضا خان یزدی و چند تن دیگر را

اینخبر پائے از سر نداشت همیخواست دیوانه شود و اگر نه از هوش بیگانه گردد شهنشاه بانگ براو
زد که با خویش باش و رای خویش تیره مکن این هنرے نباشد که روز آسایش خود مردم
را بآزمایش کنند مرد عاقل آنست که در مهالک پر آفت و مسالک مخافت عقل خویش را
پریشیده نسازد و از طریق حزم و رویت بچاره پردازد اگرچه در مصیبت پدری مانند محمد شاه
هرگاه در تمامت عمر مرا تعزیت گویند و تسلیت فرستند هنوز اندک باشد اما نتوان طریق
سوگواری برداشت و زمام ملک و مملکت را از کف فرو گذاشت تا بندگان خدای را
قدر و ارج برود و پایمال هرج و مرج شود و اگرچه مرا آن قدرت هست که یکتنه بر اسپ
خویش برنشینم و تا دارالخلافه برانم و بر تخت ملک جای کنم چه مردم ایران را خاطر بخیال من
نگران است و چشم بموکب من روشن اما این گونه حرکت حشمت سلطنت را نقصانی
باشد باید با قورخانه و توپخانه و لشکرے لایق بدار الخلافه کوچ داد اگرچه خرج آذربایجان را
من تمامت بذل کردم اما هنوز معادل سی هزار تومان زر مسکوک در نزد گنجور من حاضر است
آنرا نیز برگیر و اعداد لشکر و بسیج سفر کن نصیر الملک زمین خدمت ببوسید و بازخانه خویش
شد و میرزا تقی خان وزیر نظام که شرح حال او و صفات او باز نمودم در کتاب تاریخ
شاهنشاه غازی محمد شاه مرقوم شده در اینوقت بحسب فرمان نصیر الملک مدد داده [illegible] خان سپه
و سمعیلیان را که یاور توپخی نیز بود با خود بیدرد دل اینکه دیگر مردم این واقعه و بیاگهی داشتند با عداد لشکر و
بسیج سفر پرداختند نخستین مقصد توپچی ها بود که در دهخوارقان سکون داشتند طلب نمودند و کار شانرا
عراده توپ و قورخانه راست کردند و فرمان کردند تا از سربازان فوج مراغه فوج [illegible] و فوج مرندی برگ ساز
خود را کرده فراز درگاه آیند و این کارها را در یازدهم شوال ساز کردند و هیچکس آگاه ازین نساختند شب
دوازدهم سه‌ماهی که وزیر مختار انگلیس بقونسل خویش فرستاده بود برسید او نیز نوشته

میسر نیست این بود تا شاهنشاه ایران داخل دار الخلافه طهران شد و حاجی بشیرخان حکومت یزد یافت
چنانکه در جای خود مرقوم خواهد افتاد

در ذکر جلوس شاهنشاه ایران سلطان ناصرالدین شاه در تبریز و سفر کردن بطهران و وقایع بعد از ورود بدار الخلافه

چون شب سه شنبه ششم شوال شاهنشاه غازی محمد شاه تاجدار بدار البقا سفر کرد ارکان دولت
و شناختگان مملکت که در دار الملک طهران اقامت داشتند همدل و همزبان ولیعهد گردون مهد
سلطان ناصرالدین شاه را چشم براه نشستند مهد علیا و ستر کبری والده شاهنشاه نخستین بجانب
فرزند مکتوبی فرستاد و آگهی بداد وزیران مختار دولت روس و انگلیس نیز هر یک بقونسل
خویش نامه کردند تا شاهنشاه را از قصه آگاه کنند بالجمله نخست نامه والغورکی وزیر مختار روس
بانشکوف که در تبریز قونسل بود رسید بدین شرح که محمد شاه سخت مریض است و مرض او چنان
صعب افتاده که طبیبان دانشمند از مداوا و معالجت دست باز داشتند انشکوف که
اینوقت در نعمت آباد از بهر ییلاق اوتراق داشت چون این مکتوب برخواند بر اسب بر نشست
شتابکنان بتبریز آمد و در شش ساعتی شب یازدهم شوال بدر سرای سلطان ناصرالدین
شاه حاضر شده و بدستیاری دربان حاجب معروض داشت که مرا امری واجب افتاده که در این نیم شب
خویشتن را بدین رنج و تعب افکنده و بدینجا تاخته ام لاجرم شاهنشاه اجازت کرد تا حاضر
پیشگاه شد پس مجلس را از بیگانه بپرداخت و انشکوف مضمون نامه را مکشوف ساخت
شاهنشاه ایران که آیت یزدان بود چون کوه پا برجای هیچ آشفته رای نگشت و انشکوف را
رخصت انصراف داد و از پس آن کس بطلب میرزا فضل الله نصیرالملک که این هنگام منصب
وزارت داشت فرستاد و او را حاضر کرده قصه این غایله را با او حدیث کرد نصیرالملک از اصغای

و میرزا جعفر خان متوقف در تبریز بوده امور دول خارجه را نگران نیک و بد باشد و این
وقت کارداران حضرت معروض داشتند که بزرگان ماکوئی در مدت وزارت حاجی میرزا
آقاسی امارت بلدان و امصار داشتند و از طریق اجحاف و اعتساف مال فراوان فراهم کرده
بجانب ماکو حمل دادند و گنجینه‌ها نهادند صواب آنست که علیخان ماکوئی را ماخوذ داشته فرمان دو
تا اندوخته ایشان را بمصادره اخذ کنند چه این جماعت فزون از تعدی با رعیت بحکم ادارهٔ
لنگاران حملی گران از مثال دیوان ماخوذ ساخته و کس بجمع و خرج ایشان نپرداخته شاهنشاه
دریا دل فرمود ما را چشم بر گشودن بلاد و فتح ممالک است نه بر جریدهٔ حساب و فرد فذلک و
علی خان را رخصت کرد تا مراجعت بماکو کرده در سرای خویش اقامت کند و این علی خان را
دو ماه از این پیش شاهنشاه غازی بصوابدید حاجی میرزا آقاسی بسرداری کل عساکر منصوره فرمان
فرستاد و او را بشمشیری که قبضهٔ آن مرصع بالماس بود و نشانی که مکلل بجواهر شاهوار تشریف
کرد و میرزا تقی خان وزیر نظام مبارک باد این محل و منصب در تبریز بساطی در خور بگسترد
و طوی لایق بکرد مع القصه روز نوزدهم شوال ده هزار تن از ابطال رجال سواره و پیاده التزام
رکاب را آماده شدند و شاهنشاه ایران   از تبریز بیرون شده در باسمنج فرود آمد و فرمان کرد که
در همه راه چهارده عراده توپهای باره کوب با قورخانه از پیش روی لشکر عبور دهند و دو
عراده توپ که بوزن ثقیل نباشد با اسبهای جنیبت جنبش دهند بالجمله در باسمنج از امرای
ایران و صنادید مملکت عرایض و ذرایع متوالی گشت که ما همه بندگانیم خسرو پرست چشمها
براه گشاده است و جانها بهر نثار آماده هرچه زود آئی هنوز دیر است و هرچه شتاب گیری بصواب
باشد و قصهٔ کراهت خویش را از حاجی میرزا آقاسی و فرار او را بشاهزاده عبدالعظیم نیز معروض
داشتند و خروج سیف الملوک را با دعوت ملکانه و سلوک او را تا بزند انجامانه هم بنگاشتند

بود شاهنشاه غازی را مرضی صعب طاری شد و واجب افتاد که سلطان ناصرالدین شاه بقدم
تعجیل و شتاب راه برگیرد و همچنان حاجی میرزا آقاسی مکتوبی علی خان ماکوئی که اینوقت سردار
کل عساکر منصوره بود فرستاد او نیز در شدت مرض شاهنشاه و سرعت سیر سلطان ناصرالدین
پادشاه شرحی بلیغ رانده بود و آصل واصلی نایب سفارتخانه روسیه و ابت صاحب
نایب سفارت انگلیس نیز برسیدند و از شدت مرض شاهنشاه خبر آوردند عصر روز دوازدهم
شوال مسرعی ناعی دررسید و از ستر کبری و مهد علیا و سلیمان خان خانان مکتوبی
آورد و در آن کتاب بوفات شاهنشاه غازی تصریح شده بود و این خبر نیز در شهر تبریز پراگنده
شد و درینوقت سفرای دول خارجه بدرگاه آمدند و چنین رای زدند که شاهنشاه ایران
اگر همه با صد تن غلام رکابی باشد باید در اسپه سفر طهران فرماید شاهنشاه گفتار ایشان را
پذیرفتار نشد و فرمان کرد تا فوج چهارم و فوج مخبران شقاقی حاضر شوند و چهار هزار سوار از
جماعت طالش و شاهسون نیز انجمن کردند و نفرمود تا هزار و پانصد باب خیمه در مدت هفت
روز از بهر سپاه بساختند چون ازینکارها بپرداخت بصوابدید ستاره شناسان ساعتی
فرخنده و مبارک اختیار کردند و در سال یکهزار و دویست و شصت و چهار هجری چون چهار
ساعت از شب چهاردهم شوال سپری شد در دارالسلطنه تبریز بر تخت سلطنت جلوس
کرد و تاج پادشاهی بسر برنهاد قاطبه علما و فضلای آن بلد و تمامت امرا و بزرگان آن
اراضی در پیشگاه سلطانی حاضر شدند و جلوس مبارکش را تحیت و درود فرستادند
و از شاهزادگان بزرگ حسن علی میرزا شجاع السلطنه و محمد تقی میرزای حسام السلطنه تعجیل
آستانه شاهانه شاکر و شادمانه گشتند روز دیگر میرزا تقی خان وزیر نظام و میرزا جعفر خان
مشیرالدوله مبلغی از زر بسم لشکر از بازرگانان بوام گرفتند و تجهیز لشکر کردند و فرمان رفت

مرسوم شاهزاده معیل کند طبعش علیل نشود و چون بر تیول مردی دبیر خط ترقین کشد از
تدبیر او خاطرش ملول نگردد بلکه تا انگاه جمع و خرج ایران را برابر نکند رحمه بر باد و برادر نکند
در میان همه مردم ایران این شاهزاده را صاحب استعداد و میرزا تقی خان میر نظام مطالعه فرمود عجب
که اگر در میان بزرگان ایران صد کس را از بهر وزارت نامزد میکردند هنوز نوبت با دیگری افتاد
و این نبود جز از کیاست طبع و فراست خاطر شاهنشاه چه گفته اند دل پادشاهان با ملکوت خدای
راه باشد و ارباب دول در بینش حکم ملهم باشند بالجمله شاهنشاه ایران بر این نهاد که صدارت
اعظم را بمیرزا تقی خان مفوض دارد این از فتح قلعه و گشودن کشوری نامبردارتر بود چه مهد
علیه دستر کبری و تمامت شاهزادگان و طبقه اعیان و بزرگان و جمهور توقع دیده و صنایع
درگاه جز این می نمودند و خواستار جز این بودند با آنکه شاهنشاه ایران هنوز هفده و اگر نه
هیجده ساله بود همانکه خواست کرد و همان راه رفت بود اما هیچکس را از مکنون خاطر آگهی نداد
اکنون با سر سخن رویم بخشعلی خان یوزباشی قراباغی بفرمان مهد علیا و صوابدید امنا دولت دو
عراده توپ و هزار و پانصد تن سوار از دار الخلافه تا چمن توپچی راه بر پاید و پیوسته لشکرگاه گشت
و میرزا نظرعلی حکیم باشی قزوینی چنانکه تفصیل آن در تاریخ محمد شاه مرقوم شد بعد از آنکه منزلت
و تقرب در حضرت نامور باقامت در قم گشت و تاکنون در بلده قم روزگار میگذاشت این
هنگام حرکت موکب پادشاهی را از آذربایجان بدانست از قم بقزوین بر آمد و در آنجا ششصد
تن سوار افشار قزوین را بتحریص داده با خود برداشت و او نیز در چمن توپچی بکنار لشکرگاه
آمد شاهنشاه فرمود میرزا نظرعلی را گفته بود بیغیرتی کند و از قم بدین حضرت راه بر ندیده و بس
حسن خان پسر حاجی بیژن خان را که غلامان تفنگچی در تحت حکم او بودند بفرمود که نعیه ملک را
بگو تا منشوری صادر کنند و بدان حکم چند تن غلام تفنگچی میرزا نظرعلی را برداشته تا بارض

پس شاهنشاه ایران روز دیگر با بسیج کوچ داده بسعدآباد ویرانه و از انجا با دجان آمده یکروز
اوتراق فرمود تا سواد طالش الحاق یافت و از انجا تا چمن توپچی طی مسافت فرمود
و هم در انجا یکروز لشکرگاه کرد و احمد خان نوائی نایب ایشک آقاسی را مامور کرد تا از پیش
روی سفر کند و در هر منزل علف و آزوقه سواره و پیاده را آماده بدارد و سپاه خمسه را نیز
حاضر کند تا بعد از ورود موکب پادشاهی بزنجان ملتزم رکاب شوند و درین وقت چون محمد خان
زنگنه امیر نظام جای بجهان جاوید داشت و علیخان ماکوئی نیز روی بوطن گذاشت هیچکس
بر تمامت سپاه ایران نافذ فرمان نبود میرزا تقی خان وزیر نظام که هم درین سفر و تجهیز لشکر
تقدیم خدمتی کرده بود وقت را غنیمت شمرد و از کارداران دربار خواستار شد تا منصب
و لقب محمد خان زنگنه با او تفویض شود و در آن منزل منصب جلیل امیر نظامی یافت و بدین نام
بزرگ نامی گشت و دو نیز شاهنشاه را کاری بزرگ پیش آمد زیرا که حاجی میرزا آقاسی در روزگار
شاهنشاه غازی محمد شاه خراج ایران را چنان بذل کرد و مبذول و شیوه عطا و اکرام و افضال مردم
مقرر داشت که هر سال دو کرور تومان خرج ایران از دخل ایران بزیادت بود و نه شاهنشاه
هیچ دررا درین امر از کثرت جود و بخشش معرفت نه وزیر مغرور را درین کار نکوهشی بود درین هنگام
سلطان ناصرالدین شاه با خود همی گفت که اگر کار چون دولت ماضی کنم مردم ایران از نیافتن
حق خویش ناراضی باشند و اگر بر خراج ایران بیفزایم و حمل رعیت را گران کنم در یوم یقوم
الحساب چه جواب خواهم گفت پس صواب آنست که از میان مردم ایران یکتن را که بخردانه
خلق و خشونت خلق و سورت خوی و غلظت طبع بر همه کس افتخار کند اختیار کنم که نه از لطف
جوانان شکوه میند و نه بر ضعف پیران اندوه خورد حشمت امیران و نقمت فقیران را بیک
میزان سخته کند و حنین بیوگان را با ناله یتیمان بیک امتحان سنجیده آرد تا چون قسطع

پندارید این اختلاف کلمه از آن در است که من بی فرمان بدین در آمده ام و این رای به
خطا شد بها نا من بفرمان آمده ام و دست در گریبان برده دستخط مبارک شاهنشاه را که در ایام
ولایت عهد بدو داده و مجلس منیع امارت میعاد نهاد و چنانکه شرح آن در تاریخ محمد شاه رقم شد بیرون
کرد و گفت من بحکم این منشور تا بدین جا تاخته ام و هم اکنون بسرای خویش در خواهم رفت
و استوار خواهم نشست تا آنگاه که شاهنشاه فراز آید گر بکشد حاکم است ور بنوازد در دست
دوست و دشمن چون آن خط بدیدند زبانها بکام در کشیدند پس وزیر لشکر از ارک سلطانی
بسرای خویش در رفت و برادر او میرزا فضل الله امیر دیوان نیز در خانه خویش جای گرفت
اکنون بداستان خویش باز گردیم از چمن توپچی موکب سلطانی کوچ بر کوچ تا بسلطانیه ره
مسافت کرده و در میان زنجان و سلطانیه خسرو خان گرجی با آقا علی خان سرتیپ قراگوزلو
و دو فوج سرباز بتقبیل سده سلطنت جبین مسکنت بر خاک نهادند چه از آذربایجان فرمان شد
که خسرو خان کردستان را برضاقلیخان بگذارد و طریق حضرت بردارد بالجمله در ورود شاهنشاه
بزنجان دو فوج قدیم و جدید خمسه با هزار و پانصد تن سوار پیوسته رکاب شدند و هزار و پانصد سوار
شاهسون نیز از راه برسید و شاهنشاه ایران در سلطانیه یکروز لشکرگاه کرد و عرض سپاه داد
توپخانه و قورخانه و تمامت سواره و پیاده را از پیشگاه حضور عبور داد هم در آن حین خمسه محب علی
بیگ چنانکه مذکور شد از کرمانشاهان بدرگاه پیوست بی فرمانی وی در آن وقت حکم غضب حضرت
و موجب سخط و غضب گشت فرمان رفت تا او را ماخوذ داشته بند بر نهادند و ادوات حشمت
و ثروت او را باز گرفتند آنگاه فوج خمسه را مامور بتوقف زنجان فرمود و فوج قراگوزلو را اجازت
مراجعت بخانه داد تا خویشتن را برگ و ساز کرده ساخته سفر خراسان باشند و عمو خویش عبدالله
میرزا را بحکومت خمسه بازگذاشت و میرزا شفیع تویسرکانی را بوزارت وی بداشت آنگاه از

قم کوچ دهند و در آنجا سکون فرمایند لاجرم چند تن از غلام تفنگچیان بسیج سفر و ثروت به نظر علی حکیم باشی را ماخوذ داشته او را بدار الامان قم تحویل دادند چون در ینوقت خبر ورود میرزا آقا خان وزیر لشکر بدار الخلافه معروض افتاد و امرای درگاه باتفاق از ورود او اظهار وحشت و دهشت کرده بودند شاهنشاه دانا همی خواست که تا ورود موکب پادشاهی امرا از خشیت و تباهی آسوده خاطر باشند هم خطی بدار الخلافه فرستاد که میرزا آقاخان وزیر لشکر دیگر باره سفر کاشان کرده بماند تا شاهنشاه بعد از ورود بطهرانش بخواند چون این حکم بدار الخلافه آوردند وزیر گفت من از این آمدن بدان خاطر بودم که تسکین فتنه مازندران کنم و نگذارم بدست امرای ایران که در طهران اقامت دارند کاری افتد که مورث ندامت باشد منت خدای را که بدین سر دو آرزو فایز شدم و اکنون که شاهنشاه در میرسد از من نماید قلب مبارکش را هیچ اکراه نخواهد بود پس وقت باشد که اطاعت فرمان سلطان کنم و مراجعت کاشان گیرم چون کار بدینجا پیوست صاحبان مناصب سفارتخانه انگلیس میان ارک سلطانی در آمدند و در خدمت مهد علیا دستبری معروض داشتند که سالهاست دولت انگلیس و ایران با هم از در مودت و موالات شدند و سود یکدیگر را از دست نمیگذارند ما از قبل دولت خود ابلاغ این خبر میکنیم که هرگز نشد نخواهیم داد که کسی مانند وزیر لشکر از پیچ در دور بشد و زان سوی کارداران مهد علیا نیز مراجعت او را راضی نبودند وزیر لشکر چون در میان بوک نکر افتاد و بیم کرد که از مراجعت او دولت انگلیس رنجیده شود و از اقامت او امرا زبان ملامت باز دارند و بگویند چرا بی اجازت طریق حضرت گرفت پس تدبیری نیکو بیندیشید در هنگامیکه صاحبان مناصب سفارتخانه انگلیس و تمامت امرائی که در ارک جای داشتند و همچنان خادمان حضرت مهد علیا همه انجمن بودند روی بآنجماعت کرد که این جنگ و جوش

چند گونه لشت بازه دانستند شاهنشاه ایران بصلاح و صوابدید میرزا تقی خان تحریر رسایل مهام
و ترقیم اسرار مکتومه را باو مفوض داشت بالجمله روز دیگر که جمعه بیست و یکم شهر ذیقعدة الحرام بود
شاهنشاه ایران از یافت آباد بشهر طهران درآمد و میرزا تقی خان را هر ساعت بر فتی دیگر خلعت
کرد و نامه بزرگان و اشراف را جریده کردند که شب شنبه بیست و دوم ذیقعده میان سرای
سلطنت پیش روی عمارت کلاه فرنگی حاضر شوند بحکم رصد و ستاره شناسان و رصد [illegible]
چون هفت ساعت و بیست دقیقه از شب سپری شد شاهنشاه چون بخت تخت سلطنت
را که از سلطنت پدر بمیراث داشت طلب فرمود و تاج کیانی را که چهار من بمیزان از یاقوت [illegible]
و دیگر جواهر شاهوار ترصیع یافته بر سر نهاد و بازوبندهای دریای نور و تاج ماه را که بعضی [illegible]
را از تحدید قیمت بیرون نهاده اند بر بست و رشته های لآلی منضود که هر دانه با بیضه کبوتر
برابری تواند داد حمایل کرد و شمشیر الماس را که در دست [illegible] پادشاهی جهان گشت بر میان بست
و بر تختی مرصع و مکلل بنشست حاضران حضرت [illegible] ایستادند در [illegible] تحیت و تهنیت گفتند
من بنده نیز چون کرمک شبتاب بر دیدار آفتاب نگران بودم و بر آن جلوس تبارک [illegible]
و تبارک می سپردم و هم در آن شب میرزا تقی خان امیر نظام را بجامه که حواشی آن تمام از
مروارید آبدار ترصیع داشت خلعت شاهوار رسید و نامزد اتابیگی و صدارت عظمی با امیر نظامی توام
گشت و رتق و فتق تمامت امور بخط و خاتم او مسلم آمد و از پس آن روز دوشنبه بیست
و چهارم ذیقعدة الحرام شاهنشاه ایران بار عام درداد و در سرای [illegible] سلطانی و دیوان بزرگ
جهانبانی بر تخت مرمر با تاج کیانی جلوس فرمود و صنادید امرا بشربت جلاب و شیلان [illegible]
و شیرین روان شدند و از پس آن میرزا تقی خان بر وساده وزارت جای ساخت و بنظم
مملکت و تقویم امور سلطنت پرداخت محمد حسن خان سردار را خواستار شد تا شاهنشاه

از ضمیمهٔ خمسه سپار قزوین گشت فوج افشار قزوینی و سواران ایل والوسی که در نواحی قزوین
سکون دارند بتمامت حاضر رکاب شدند چون ایشان را ملازمت رکاب واجب نبود ده موقوف
در قزوین آمدند و هم از آنجا طریق دار الخلافه برداشت مردم طهران تمامت شاهزادگان و جمهور
امرا و قاطبهٔ اعیان باستقبال شاهنشاه زاده برگرفتند جز محمد حسن خان سردار ایروانی که در عرض
راه از دربار سلطانی بد وخطی آمده بار مسموع افتاد که بیرون قانون چاکری خیشی همی کنی اگر از این
سر از سرای خود بدر کرده بفرمایم تا سرت برگیرند لاجرم محمد حسن خان ملازم سرای خویش شد
و دیگر مردم فوج از پس فوج شتاب میگرفتند و در عرض راه بر رکاب می پیوستند من بنده
باتفاق میرزا شفیع صاحب دیوان بدان سوی سلیمانیه تاختیم و خاک پی اسب سلیمان زمان را
توتیای دیده ساختیم و بعد لطف شاهانه قرین مفاخرت بیکرانه آمدیم مع القصه موکب پادشاهی بدین
شکوه از سلیمانیه بقریه یافت آباد نزول فرمود و سراپرده سلطنت افراخته گشت امرائی
که در رکاب جای داشتند بدین حجت که رکاب سلطانی را نتوانستیم تهی گذاشت تا بدین وقت پذیرهٔ
سلطانی نکرده بودند دریافت آباد زمین بوس درگاه کردند میرزا نصرالله صدر الممالک هنوز
خود را صدر اعظم می پنداشت و آرزوی اقامت در سرای حاجی میرزا آقاسی داشت دریافت
آباد که روی امر و نهی پادشاه با میرزا تقی خان امیر نظام گشت و سرای حاجی میرزا آقاسی برای
مقام و تعیین یافت مردمان تفرس کردند که امارت نظام و صدارت اعظم خاص او
خواهد بود صدر الممالک و جماعتی دیگر از بزرگان در تخریب این امر از قدرت خویش بیرون زیادت
جنبش کردند و کوشش ایشان را با تشیید حکم پادشاه مناطحت کوه و کاه بود و درین منزل چون
صدق نیت و حسن طویت میرزا سعید خان که اکنون وزیر دول خارجه است مکشوف افتاد
و مکانت او در فضل و ادب و استقرای نظم و نثر عجم و عرب و استیفای چند گونه خط و مستقصی

اقالیم سبعه جهان و اقسام خمسه زمین را از ده زبان ترجمانی کرده نگارش میدادم و در روایت عرایض
قریب و بعید را در بار عام بین یدی الاعلیحضرت ذلاقت و طلاقت میکردم که مورد تحسین پادشاه می افتاد
و وقتی آمد که ده هزار کس در پیشگاه حضور انجمن شد و حامل فتحنامه نرسید من بنده قرطاسی بیاض
برگرفتم و بی لکنت زبان تا بآخر رفتم بالجمله بالقدیم چندین خدمت میرزا تقی خان معادل
دو هزار تومان زر مسکوک از مرسوم و مواجب من بنده بکاست الا آنکه میعاد نهاد که چون
اینکار بر میزان نهم با تو دو چندان دهم و وزیر لشکر نیز آنچه وی بر ذمت نهاد و ضمانت کرد مع القصه
کار بدینگونه کرد چندانکه جمع و خرج خراج ایران را با هم برابر داشت از پس آن بنظم بلدان و امصار
پرداخته بصوابدید شاهنشاه ایران فرمان رفت تا اسکندر میرزا بحکومت قزوین بیرون شد
و میرزا موسی مستوفی تفرشی وزارت قزوین یافت و ایشان در عشر آخر ذیحجه بجانب مقصد
شتافتند و شاهزاده میرزای پسر حسین میرزای فرمانفرمای فارس مامور بحکومت کاشان گشت
و محمد کاظم خان پسر محمد حسین خان کاشی بوزارت او نامبردار آمد و در خدمت او طریق
کاشان گرفت

در ذکر شورش مردم خراسان بر شاهزاده حمزه میرزا و قتل حاجی میرزا عبدالله متولی باشی و جمعی از سربازان

از این پیش در ذیل تاریخ شاهنشاه غازی محمد شاه قصه خراسان و تاختن شاهزاده حمزه میرزا
بدان اراضی و هزیمت شدن حسن خان سالار تا بدانجا که سالار و جعفرقلی خان کرد شادلو بسرخس
گریختند و شاهرخ خان قاجار در بخارا جای کرد مرقوم شد هم اکنون این سخن از انجا که باز شد فرا
می آید آنگاه که شاهزاده حمزه میرزا بخون محمد علیخان ماکوئی از مشهد مقدس بجانب بجنورد کوچ
میداد و صمصام خان را با یک فوج سرباز در ارک مشهد باز گذاشت و نیابت حکومت خویش
را بدو تفویض کرد و او با مردم آن بلده کار بعدل و نصفت همی کرد سرکردگان لشکر که چون

گناهش را معفو داشته از ملازمان درگاهش ساخت آنگاه بزرگان ایران را یک یک دو دو
دو در محضر خویش طلب داشته با ایشان سخن در انداخت و گفت نخست بگوئید یا مرا بوزارت اعظم
پذیرفته اید و بر آنچه حکم کنم گردن نهاده اید یا پرده مخالف خواهید نواخت ایشان چون دیدند
اکنون اینکار بر او استوار گشته و بر مسند حکمرانی کامران نشسته ناچار بدین قضا رضا دادند و باطاعت و متابعت
او موافقت نهادند میرزا تقی خان از آن جماعت خاطر آسوده کرده و حفظ امور جمهور و نظم حدود
و ثغور را وجهه همت ساخت و چون بیشتر آذربایجان روزگار برده بود بر امر عراق و مملکت ایران
احاطتی لایق نداشت و از پیش شناخته بود که در کار کشور و امر لشکر هیچکس چون میرزا آقاخان
وزیر لشکر دانا و بینا نباشد چه از زمان پیش که مستوفی لشکر یا وزیر نظام بود در تحت فرمان وزیر
لشکر کار می پرداخت و سپاه او در هر کار نیکو می شناخت و این هنگام دانسته بود که عقده های در
هم یافته و بر هم تافته امور ایران را جز بسر انگشت تدبیر وزیر لشکر نتواند گشود ناچار با او طریق موافقت
و مرافقت گرفت و شرط و داد و پیمان اتحاد محکم کرد و در جزوی و کلی امور مشورت او را مقدم
داشت و بدست او مشکلات مملکت و معضلات دولت را سهل دانست و زبان او را مفتاح ابواب
بسته دول خارجه شمرد و در اینوقت بنیان امر خویش را بترصیص این قواعد تشئید این مبانی
استوار یافت و با دل قوی دبیران حضرت و مستوفیان درگاه را طلب نموده جریده جمع و
خرج حساب ایران از ایشان بجست و دو کرور تومان خرج را بر جمع افزون یافت پس طبقات
شاهزادگان بزرگ تا چاکران خورد نام هر کس را از مستوفیان درگاه و عارضان سپاه همی
بخواست و از مرسوم و مواجب ایشان لختی بکاست و در این امر وضیع و شریف و قوی و ضعیف
را بیکدست بهره فرستاد تا هیچکس را بکس سخره نباشد و من بنده با اینکه در حضرت شاهنشاه
بمنصب استیفا فخری بزرگ داشتم و در انشاد قصاید لآلی فراید نثار حضرت می بردم و تاریخ

و درین هر دو لشکر در کال یاقوتی باهم پیوسته شدند و ایشان را آگهی آمد که جعفرقلیخان و
سالار تما یار ض نظر به رانده اند و راه نزدیک کرده اند لاجرم سواران عراقی و خراسانی باستقبال
جنگ ایشان استعجال کردند جعفرقلیخان چون این معنی را بدانست لشکر خویش را در کمینگاهی
باز داشت و خود را با معدودی در پیش روی لشکر نمودار کرد چون سواران عراقی و خراسانی
او را دیدار کردند و اسپ برجهانیدند و از دنباله ایشان براندند جعفرقلیخان گاهی ستیزنده و گاهی
گریزنده سواران را از میان توپخانه و سرباز بمسافتی بعید در افگند آنگاه مردم کمین گشادند و
سواران عراقی و خراسانی را درمیان پره خویش افگندند و از چهارسوی رزم دادند عبدالله خان
صاین قلعه را با دو برادرزاده بضرب گلوله تفنگ از اسپ انداختند جماعتی از سواران صاین قلعه
و شاهیسون و دیگر قبایل مقتول شدند و جمعی اسیر گشته تقیة السیف هزیمت شده تا بمیان سرباز و توپخانه
عنان نکشیدند ابراهیم خلیل خان چون این بدید سران سپاه خراسان را خطاب کرد که شما را با سالار
مواضعه در میان است و این تباهی که در سپاه ما افتاد چندانکه جمعی سر بدادند و گروهی پشت با جنگ
کردند همه از حیلت و نیرنگ شما بود هم اکنون از میان لشکر آذربایجان و عراق بیگ سوی شوید
و جداگانه اوتراق کنید و محمد حسین خان هزاره را با پانصد تن سوار و دیگر خراسان را بلشکرگاه
خویش راه نگذاشت مردم خراسان یکباره دل آزرده شده سخن بران نهادند که هنگام فرصت
طریق مخالفت سپارند و نیمه شبانه بمشهد فرستادند مردم آن بلده در کار عصیان و طغیان قوی
دل شدند و از آن سوی چون قصه قتل عبدالله خان صاین قلعه و هزیمت لشکر را حمزه میرزا بدانست
ناچار از چمن کوتاه کوچ داده تا کال یاقوتی بتعجیل طی مسافت کرد درین وقت حاجی بیگلر
بیگی از نخست قبه مبارکه اعلان کلمه عصیان را تصمیم عزم داد و چند تن از شهر شهر را با خود
متفق کرد و رجب مروی را بنزد طلب نمود و این رجب از جمله غلامان رکابی بود که بحسب

دیگر چاکران جز کین و کید بکدیگر انجویند و در حضرت جز بد هم سخن نگویند بر صمصام خان حسد بردند
چون حمزه میرزا از ربجرد مراجعت کرده بجهة غزارت میاه و خضارت گیاه چهل روزه در چمن
کادباغ اوتراق کرد وقت یافته زبان بشکایت و سعایت صمصام خان گشودند چندانکه حمزه
میرزا او را حاضر خدمت ساخته مصطفی قلیخان سرتیپ همدانی را با دو فوج سرباز همدانی و افشار
بجای نصب کرد بعد از ورود بمشهد سرباز افشار و همدانی سر بنافرمانی برآوردند و دست
تعدی باموال و اثقال رعیت شهر و حومه فرا بردند تا بدانجا که مردم خرمنهای اندوخته و حبوبات
انباشته را در بیرون شهر بگذاشتند و حراست زنان و فرزندان خود را مقدم داشته بجایهای
خود در رفتند و حمزه میرزا چون بر سران سپاه حکمی که لایق بود روان نداشت بعد از اصغای
اینخبر کار بمسامحت گذاشت و از آنسوی مردم لشکرگاه از بهر علف و آزوقه بهر دیه و قریه در میرفتند
مانند اهل غارت و یغما هر چه می یافتند بر میگرفتند لاجرم مردم خراسان یکباره رنجیده خاطر شدند و از طرف
دیگر میرزا محمد خان پسر آصف الدوله که بعد از ورود حمزه میرزا بخراسان با عشیرت آصف الدوله
و سالار در بقعه شریفه حضرت رضا علیه الصلوة والسلام پناهنده گشته تاکنون در انجا نیز بست
درینوقت فرصتی بدست کرده مردم شهر را یک یک و دو دو در تحت قبه مبارکه دیدار همی کرد
و در فتنه شورش مواضعه همی نهاد و از قضا هم درین هنگام در چمن کادباغ خبر بحمزه میرزا
بردند که حسن خان سالار و جعفر قلیخان شادلو لشکری انبوه از ترکمانان برداشته از
سرخس تا آق دربند تاخته اند ارض خان سرخسی نیز با ایشان کوچ میدهد باشد که در نواحی
مشهد غارتی برند و غنیمتی گیرند حمزه میرزا بعد از اصغای اینخبر نخستین جمعی از سواران عراقی
را فرمان کرد تا باراضی کال یاقوتی رفته حدود خراسان را از شر دشمن نگران باشند و از
قفای ایشان ابراهیم خلیل خان را با بعضی از توپخانه و سرباز و سوار خراسانی بتاخت

و چند روز ایشان را آب و نان بگذاشتند تا ناچار بقتل و اسیر رضا دادند و از آنجا بیرون شدند
پس بفرمود تا جماعتی را سر بریدند و برخی را با ترکمانان بفروختند و گروهی در حمام ضیا بن سغلی جو عمان
در عشقان محبوس نمودند و چون از این کارها بپرداخت مسرعی از برق و باد جهنده تر نزدیک
سالار فرستاد که دیگر از بهر چه نشسته برخیز و طریق شهر برگیر که کار بر مراد رفت و مردم شهر نیز
بدو نوشتند که ما از این پس طاعت مردم آذربایجان را نخواهیم کرد چه ایشان را از تبعات
اثنا عشریه بیرون میدانیم از بهر آنکه سربازان بحمام زنان مردم زنا کردند بالجمله چون این خبر بسمع
خلیل خان بجهت امداد کار لشکر در شهر مشهد جای داشت و قبل از آنکه مردم در جنبش آیند
خود را میان ارک مشهد در برد و باتفاق مصطفی خان در ارک محصور گشت و صورت حال
را بجمله مکتوب کرده بنزدیک شاهزاده فرستاد اما شاهزاده حمزه میرزا چون در راه این قتال خبر
بر شوریدن مردم شهر و قتل و نهب سربازان را اصغا فرمود بی توقف بجانب شهر رهسپار گشت
و مردم شهر چون این بدانستند سپاهی از سواره و پیاده انجمن کرده از شهر باستقبال جنگ بیرون
تاختند و در کال عیش تاختند بلشکر شاهزاده بردند و چند نفر شتر و قورخانه را دستگیر کرده مراجعت
بشهر نمودند و از این نصرت مردم شهر در جنگ شاهزاده دلیر گشتند و از آنسوی چون حمزه میرزا
ابواب شهر را بر خویش مسدود یافت راه بگردانید و از دامن کوه سنگی می طریق کرده قلعه
ارک مشهد در رفت و خود با جماعتی در ارک جای گرفت و دیگر لشکریان در بیرون دروازه
ارک لشکرگاه کردند و سنگری از پیش روی سپاه آوردند مردم شهر که بفتوی بعضی از علما نیز
خود این جنگ را جهاد می پنداشتند از دروازه نوغان بیرون تاختند و جنگ در انداختند حاجی میرزا هاشم
نیز در یک باره شهر نگران این جنگ و جوش بود ناگاه بزخم گلوله توپ خشتی از فراز باره باز شده بر
سر حاجی میرزا هاشم فرود شد و جراحتی بوی رسانید شهریان شکسته شدند و او را برداشته

حکم حمزه میرزا در تحت فرمان جعفرقلی میرزا پسر محمدولی میرزا منزلیست هنگام توقف حمزه
میرزا در چمن گاه دماغ آلوده عصیان گشت و جعفرقلی میرزا بزخم چوبش زحمت فراوان کرد
لاجرم رجب شهر شهید آمیخته بصحن قبه مبارکه پناه برد و این هنگام با حاجی میرزا محمدخان
بیگلربیگی پیوست با جمله رجب مزبور پانصد تن از اشرار بلد شمشیرها از غلاف برآهیختند و برقعها
از چهره در آویختند و باغوای بیگلربیگی در شب بیست و پنجم شهر رمضان از صحن مقدس رضوی
علیه السلام بیرون تاختند و نخست راه بازار پیش داشته بطلب شحنه شهر همی شتافتند و
او در آن شب در نشستگاه خود نیافتند چه ابراهیم سلطان که از قبل حمزه میرزا شحنگی شهر داشت باتفاق حاجی
میرزا هاشم مجتهد و چند تن دیگر از بزرگان علما در سرای یک تن از اعیان مشهد بمهمانی بود لاجرم
جماعت اشرار از این حال او را آگه ده ناگاه بدان ضیافتگاه درآمده با نقابهای آویخته و حربهای
آهیخته مجلس در رفتند و ابراهیم سلطان را از میان علما بمیان مجلس کشیده با تیغ پاره پاره کردند و هر شق
او را بیکدیگر بیاویختند و میرزا هاشم را نیز مقتول ساختند و از آنجا بجانب خانه حاجی میرزا
عبدالله متولی باشی شتافتند و بسرای او در رفته او را از میان جامه خواب ماخوذ داشته و کشان
کشان تا مسجد گوهرشاد آوردند و میرزا محمدخان بیگلربیگی در آنجا بنشسته فتنه را دامن میزد چون چشمش
بر حاجی میرزا عبدالله افتاد از در خشم با آنجماعت گفت که هنوز او را زنده بنزدیک من میدارید لاجرم
او را بیکسوی کشیده در آن مسجد سرش از تن برگرفتند و در آن شب در سر خانه بیغوته که مهمان
منزل سربازی داشتند رفتند و کس از جماعت سربازان بدست آوردند بکشتند و نیز دیده
بانان برج و باره و حرسه دروازه‌ها را تمامت دستگیر نمودند و مقتول ساختند گروهی از سربازان از این
مهلکه بیرون جسته در صحن قبه مبارکه پناه جستند و در آنجا بر بام صحن مقدس سنگر کرده بمدافعت
نشستند هم برایشان کسی رحمت نیاورد و بیگلربیگی حکم داد تا ابواب صحن مقدس را مسدود داشتند

ترکمانان را نیز قوی دل و دلیر کرد و بیدزنگ قراوغلان که در میان قبایل آقخال تکه بیگی داشت
و ارض خان و دیگر قوشید خان را که در طوایف سرخس عدد بودند برداشته دو هزار سوار
ترکمان با آهنگ عقاب و شتاب شهاب تا الشهر مشهد براند بعد از ورود او مردم مشهد
را جلادت به زیادت گشت حومه شهر را نیز تحت فرمان خویش کردند و حمزه میرزا لشکر
را یکباره حصار دادند و در توقف از برای آذوقه و علوفه کار بر ایشان بصعوبت میرفت
گاه گاه با توپخانه و سرباز بقلاع و قرای قریب بشهر در رفته و قوت چندروزه بدست کرده مراجعت
بلشکرگاه می نمودند و همه روز با مردم شهر رزم میدادند و از جانب دیگر سواره هزاره در حدود لشکر
بترکتازی از پای نمی نشست و اگر از سپاهیان کسی بطلب آذوقه و یا چرانیدن دابه بیرون
شدی اسیر گشتی و هم درین دار و گیر حسن خان زعفرانلو فرصتی بدست کرده با جماعتی بجانب
لشکرگاه یورش برد و بزخم گلوله توپ با خاک پست شد و مردمش بهزیمت گشتند و درین وقت
مسرعی که مکاتیب کارداران دولت را از طهران بخراسان میبرد تا حمزه میرزا از وفات شاهنشاه
غازی آگهی دهد گرفتار مردم سالار گشت حسن خان سالار شادخاطر شده مکتوبی را بلشکرگاه
حمزه میرزا فرستاد و پیام داد که این جنگ و جوش از بهر چیست و از برای کیست پادشاه
شاهجهان را وداع گفت روا آنست که شما نیز جنگ را وداع گوئید و روزی دیگر سید هاشم ندیم خود را
بنزد حمزه میرزا رسول کرد و گفت با شاهزاده بگوی که این سپاه ما پی سپاه چرا باید رنج مبارزت و تلخی
مناجزت انداخت صواب آنست که این منازعت بگذاری و طریق مراجعت برداری اگر
ازین پس تخت و تاج ایران بهر عم من گشت و اخذ خراج بنصیب من افتد ترا و این لشکر که در
رکاب تو چندین مصابرت کردند و مردانه رزم دادند پاداشی بدو شایانه خواهم کرد شاهزاده حمزه
میرزا در پاسخ گفت سالارا بگوی اندازه خویش گیر و بیرون از اندازه خود سخن مکن که مارا در هیچ وقت

بشهر دربردند از پس آن بفرموده حمزه میرزا مصطفی قلیخان سرتیپ با جماعتی از سربازان
برای حمل غله و آذوقه از لشکرگاه بیرون شده مردم شهر ازین بدانستند و از دنبال او شتافته
او را دریافتند و جنگی صعب بپیوستند مصطفی قلیخان چون مردان رزم دیده بکار در آمد و با اینکه
زخم گلوله بر ران یافت از بهر آنکه مردم او دل شکسته نشوند جراحت خود را پوشیده داشت و
چندان بکوشید که دشمن را هزیمت کرده مراجعت بلشکرگاه نمود درینوقت حمزه میرزا چند کرت
رسول بشهر فرستاد و مردم شهر را بیم و امید پیام داد باشد که بی زحمت مقاتلت مردم طریق اطاعت
و انقیاد گیرند هیچکس در اجابت نکرد بلکه فرستادگان او را اجازت مراجعت ندادند ناچار روز
دیگر فرمان یورش مبذول گشت و سربازان از محلتی که مشهور بسر شوریست تاختن برده بشهر در رفتند
و آن محلت را با بازار و محله شاه گرفتند و بی توقف تا آنجا که مالک بودند بمعرض نهب
و غارت در آوردند و منشور عام هیچ مرد و زن را اجابت ننمودند و رعایای شهر چون این بدیدند
از بهر حفظ زن و فرزند و اموال و اثقال خویش با جماعت اشرار و اهل بغی و فساد متفق شدند
و از فراز بامها و پس دیوارها بمدافعت و مبارزت قدم استوار کردند و جمعی از سربازان
را مقتول و خسته ساخته ایشان را هزیمت دادند و تا درون قلعه ارک براندند و از بهر آنکه از آن پس
سربازان را قوت یورش نباشد خندقی در میان شهر و قلعه ارک حفر کردند و سنگرهای محکم برآوردند
شاهزاده حمزه میرزا در خشم شد و حکم داد تا توپها را بجانب شهر فراز کردند و چند روز و چند شب
چون باران تگرگ مرگ بر آن شهر ببارید اما از آنطرف حسن خان سالار چون مقاومت با حمزه
میرزا را در قوت بازوی مردم خراسان ندانست جعفر قلیخان کرد شادلو را روانه هرات نموده تا از
یار محمد خان والی هرات استمداد کند و لشکری در خور جنگ حمزه میرزا با خود بیاورد و بعد از فرستادن
جعفر قلیخان رسول بیگلربیگی برسید و خبر آشفتن مشهد را برسانید لاجرم شاد خاطر گشت و

یا رعایت تو حاجت نخواهد رفت مع القصه درمیان چنین واقعهٔ بزرگ خبر وفات شهنشاه
غازی محمد شاه در شهر مشهد پراگنده گشت و سالار اینخبر را طلیعهٔ اقبال دانست و مردم خراسان
در تقدیم خدمت او یکی برده چندان شدند. و هم درین وقت مکشوف افتاد که جعفرقلی خان کرد
شادلو یار محمد خان والی هرات را با لشکر جرار جنبش داده بدفع سالار کوچ میدهد اینخبر نیز خاطر لشکر
عراق را شکسته کرد و حمزه میرزا یکباره در تنگنای حصار گرفتار گشت و علف و آذوقه چنان تنگیاب
شد که سربازان همیشه وقت گوشت اسب و اشتر قوت کردند و مواشی را چون علوفه نبود فراوان
در قلعهٔ ارک مردند و هوای قلعه بشدت عفن گشت یار محمد خان بی آگهی جعفرقلیخان ملازم خود میرزا
بزرگ خان قرائی را نزدیک حمزه میرزا فرستاده معروض داشت که مراد حضرت تو چیست مرا اطاعت
و انقیاد نیست اینک با لشکر ساخته بدرگاه تو خواهم تاخت و هرچه فرمان کنی فرمان پذیر خواهم بود
مع القصه یار محمد خان باتفاق جعفرقلیخان تا باراضی جام طی مسافت کرد و از آنجا دیگرباره چنانکه
جعفرقلیخان ندانست مکتوبی نزدیک شاهزاده حمزه میرزا فرستاد که چنان ندانی من بمدد
سالار آمده ام بلکه بحضرت تو خواهم پیوست و در راه دولت رزم خواهم داد و از آنجانب مکتوبی
با سالار کرد که من فردا بشهر مشهد در می آیم بفرمای تا از بهر من سرائی در میان شهر معین دارند
و نافرمود شوم حسن خان سالار چهارباغ مشهد را در میان شهر تعیین داد و بفرمود تا یزدان بخش
میرزا با اشراف علما و سادات و اعیان شهر بامدادان از دروازهٔ شهر بیرون شوند و یار محمد خان
را پذیره کنند و چون تفرس کرده بود که با حمزه میرزا نیز تقربی کرده است روز دیگر علما
و اعیان را با لشکر لایق بیرون فرستاد و لشکریان را بفرمود که چون یار محمد خان را دیدار کردید نگران
باشید اگر بشهر در می آید در تقدیم مقدم او خویشتن داری نکنید اگر با جانب قلعهٔ ارک راه
برگیرد با او درآویزید و اگر نتوانید خونش بریزید مع القصه روز دیگر مردم شهر بیرون شدند

فرار کردن سامخان ایلخانی از طهران و تقدیم خدمات او بدولت ایران

سامخان ایلخانی پسر رضا قلیخان زعفرانلو با ابوالفیض خان برادرزاده بر حسب فرمان در [illegible] متوقف
طهران بودند یکروز بعد از وفات شاهنشاه غازی سامخان با خویش اندیشه کرد که اگر در پایتخت متوقف
طهران باشم تا شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه از آذربایجان فراز آید و بر تخت ملک جای
کند کارداران دولت چنان خواهند دانست که من [illegible] شاد [illegible] بوده ام [illegible] زنده
باشم رهائی نخواهم یافت پس صواب آنست که بشهر خراسان سفر کنم و تقدیم خدمتی کرده
بپایۀ خویش باز آیم تا عقیدت کارداران حضرت در صدق نیت من صافی گردد لاجرم
ابوالفیض خان را برداشته از بیرون قصر محمدیه راه برگرفت و شتابنده تا کنار سبزوار
براند و در آنجا فتنه خراسان و استیلای سالار را در آن مملکت تماشا نمود و بیم کرد که مبادا
بدست مردم سالار گرفتار شود سخن در انداخت که شاهنشاه غازی رخت از جهان بیرون برد
اینک من بنزدیک سالار این خبر مژده خواهم برد جماعتی از دیده بانان سالار که حاضر بودند خدمت
جنبش سامخان را در خاطر داشتند باتفاق سامخان راه برگرفتند تا زودتر این مژده بسالار
رسانند و در عرض سامخان فرار کرده بطرف محمد حسن خان نردینی راه برگرفت تا روزی چند
برآساید و [illegible] فرمایند [illegible] بود که محمد حسن خان را که از قبل کارداران دولت
حکومت جاجرم داشت خویشاوندان جعفرقلیخان کرد شادلو بجانب نردین فرار داده و
اموالش را ببردند چون سامخان بدان اراضی رسید و پرسش حال محمد حسن خان کرد
یکتن از مردم آن محال او را مغلوطه داده بدرون قلعه دلالت کرد و سامخان و ابوالفیض خان
و یکتن ملازم او چون بدرون قلعه شدند در قلعه را بستند و سنگی از پس در استوار کردند
و بیدرنگ آن کس که ملازم سامخان بود از اسب بزیر آوردند و با خند سلب و ثروت او مشغول

مشکل افتاد یار محمد خان در حضرت شاهزاده معروض داشت که صواب آنست که از ینجا بجانب
هرات رهسپار شویم و زمستان را در ان اراضی بپای بریم علوفه و آذوقه لشکر ایران را
من از خویش کفایت کنم تا انگاه که شاهنشاه ایران در تخت ملک جای کند و زمستان بپای
رود پس با سپاهی ساخته از بهر جنگ باز شویم و کار بر مراد کنیم شاهزاده درین سخن با او
همداستان گشت و بفرمود اسبهای توپخانه را شماره کردند و چندانکه بارگیر داشتند توپها را از
بهر حمل و نقل بجای گذاشتند و آنرا که اسپ بهره بود بر حسب فرمان توپچیان خرد درهم
شکستند و عراده آنرا بسوختند تا از پس ایشان دشمن نتواند بکار بست جعفر قلیخان
کرد شادلو درینوقت تدبیری اندیشیده و پیمان نهاد که اگر او را کسیل سازند تا بشهر ورود یابد
نفر شتر با حمل آذوقه یکصد سر اسپ و یکصد اشتر بدیشان فرستد تا بسیج سفر هرات کنند
و شاهزاده او را رها ساخت و بخواستاری یار محمد خان و ابراهیم خلیل خان او را خلعتی
نیکو بداد تا بشهر مشهد در وقت لکن وفا بعهد نتوانست کرد چه سالار مردم مشهد پیمان او
پذیرفتار نشدند پس از یکدو روز دیگر چون عجز جعفر قلیخان از وفای عهد مکشوف افتاد حمزه
میرزا و یار محمد خان چندانکه توانستند عمارت ارک را ویران کردند و بسوختند و از انجا کوچ
داده طریق هرات برگرفتند حسنخان سالار و جعفر قلیخان نیز با لشکر خراسانی و ترکمان از دنبال
ایشان رهسپار بودند تا اگر توانند بلشکرگاه ایشان تاختنی کنند چون حمزه میرزا از اراضی
جام بدان سوی شد سالار بجانب نیشاپور عنان بگردانید و در رباط نیشاپور با لشکرهای خود
تراق کرد و این هنگام بیشتر محال خراسان تحت فرمان سالار بود و نیز امیر اصلانخان پسر خود
را با جمعی از سواران خراسان بچناران فرستاد تا آن اراضی را فروگرفت و از انجا با لشکری
لایق بخبوشان رفت و آن محال را نیز تحت فرمان کرد

است پس سامخان از انجا بشیروان آمد که از محال خبوشان است و لشکری فراهم کرده بخبوشان
در آمد چون سلیمانخان در جنب با سالار پیشوکی نداشت کس فرستاده او را بخبوشان دعوت کرد سلیمانخان اجابت نمود
با مردم خویش بجانب خبوشان تاخت و سپرد و باتفاق آهنگ خدمت حمزه میرزا تصمیم عزم
داد بعلی آباد که سه فرسنگی خبوشان است کوچ دادند و از انجا نیز یک منزل بسوی مشهد پیش
رانده رسولی را بنزدیک حمزه میرزا فرستادند و پیام دادند که اینک گوش بفرمانیم و بهر چه
کوشی چنانیم و از آنسوی چنان افتاد که حیدرقلیخان برادر جعفرقلیخان شادلو روزی چند کاظمخان
خلج را در بوزبجرد حصار داد و هم در ان محاصره او را فریفته احسان و افضال سالار ساخت
چندانکه در پایان کار با فوج خلج و دو عراده توپ از قلعه بیرون شد و باتفاق حیدرقلیخان و
جماعتی از قبایل شادلو باهنگ خدمت سالار رهسپار آمدند و چون باراضی پایین ولایت
خبوشان رسیدند سامخان ایلخانی این بدانست با لشکر خود راه بدیشان نزدیک کرد و
کاظمخان را فرستاد که جماعت شادلو پشت با دولت ایران کرده اند و با سالار پیوسته
هرگز ایشانرا از اراضی خبوشان عبور نگذارم تو نیز اگر با انجماعت یار شدی از ما برکنار باش
و اگر نه حیدرقلیخان را بگذار و بنزدیک ما شتاب گیر تا بدانچه روا باشد چنان کنیم کاظمخان
وقعی بسخنان سامخان نگذاشت و آهنگ خدمت سالار میداشت لاجرم سامخان اعداد لشکر
کرده در اطراف لشکرگاه حیدرقلیخان و کاظمخان تیره زد و ایشان را بمحاصره انداخت و
ایشان چون راه بآبگاه نداشتند سخت بیچاره گشتند کاظمخان خلج رضا داد که از حیدرقلیخان
کناره جوید اگر بدین شرایط پیمان استوار شود نخست آنکه کس زحمت حیدرقلیخان را نکند
و بگذارند تا او بسلامت بجانب بوزبجرد مراجعت کند و اگر از سامخان و سلیمانخان بجانب
مشهد راه برگیرند کاظمخان با ایشان طی مسافت کند چون بیچارگان در آید باختیار

شدند و جماعتی قصد ایلخانی کردند سامخان عنان بگردانید و تفنگ خویش را بمیان آن
مردم گشاد و تا از طریق دروازه بیک سوی گریختند و اسپ برجهاند و همچنان از پشت
اسپ دست فرا برده علاقهٔ در دروازه بکشید چنانکه سنگ را جنبش داد و در فراز شد پس باتفاق
برادر خود ابو الفیض خان اسپ برجهاند و تا نردین شتاب زده براند و بعد از ورود بنردین دو
روز در خانهٔ محمد حسن خان اقامت کرد تا از کار خراسان بینشی حاصل کند در آنجا مکشوف
افتاد که قبایل زعفرانلو و باچوان و ویردی خان برادر سامخان طریق اطاعت و انقیاد سپرده
اند دست تصرف امیر اصلانخان پسر سالار را از خبوشان باز داشته اند و امیر اصلانخان از جنار
بجانب خبوشان نتواند شد و نیز معلوم شد که سلیمان آقای جوینی بفرمودهٔ سالار محال جاجرم
را فرو گرفت و همچنان حیدر قلیخان برادر جعفر قلیخان شادلو حکومت اسفراین یافته و با سپاهی
از مشهد تا اسفراین شتافته و بدان سر است که همه از آن محال حشادی کند و بوزنجرد را فرو گیرد
و این هنگام کاظم خان خلج با دو عراده توپ و پنج نفر از کارداران دولت در بوزنجرد متوقف
بود بالجمله سامخان ایلخانی از پشت درومی این امر آگهی یافت از نردین برنشسته از محال جاجرم
راه بگردانید تا مبادا گرفتار شود و از بامداد تا نیمه شب سی و پنج فرسنگ راه بریده بکنار اراضی اسفراین
آمد و از آنجا بمیان قبیلهٔ میلانلو که از جملهٔ جماعت زعفرانلو است در رفت و این هنگام آسوده
خاطر شد پس آدینه محمد را از میان مردم خود اختیار کرده نهانی بوزنجرد کرد و مکتوبی بکاظم خان
خلج فرستاد که ازین گروه هر یک که با حیدر قلیخان انجمن شده بیم مکن و او را مردانه بمدافعت
باش که چندانکه از مردم مرکب و علف و آذوقه بکار باشد بسوی تو حمل میدهم کاظم خان پاسخ فرستاد
که خاطر خویش را از قبل من مشوش مدار که هرگز لشکر من از جنگ سیر نشوند و از آذوقهٔ شش
ماهه نیز حاضر دارم اگر توانی تقدیم خدمتی از بهر حمزه میرزا میکن که در ارک شهر محصور و متحصن

و محمد خان بغایری برای تسخیر سبزوار از راه سر ولایت نیشابور شتاب گرفتند و خواستند از
از هشت فرسنگی خبوشان عبور دهند سام خان ایلخانی چون بر این معنی وقوف یافت برادر خود و یزدان
ویردی خان را با لشکر ساخته بدفع ایشان بیرون تاخت بیگلربیگی مبارزت او را در چنین وقت
روا ندانسته عنان بگردانید و از دیگر جای راه برگرفت لشکر پیاده سبزوار که ملازم رکاب او
بودند باز ماندند و دویست تن از آن جماعت باتفاق چند تن از اعیان ایشان بدست یزدانقلی
خان دستگیر شده با خود بخبوشان آورد و سر ولایت نیشابور از تخت حکومت سالار بیرون
شد و از این هنگام که پانزدهم ذیحجة الحرام بود تا ورود سلطان مراد میرزا بسبزوار سام خان در خبوشان
روز گذاشت

سفر کردن حاجی نور محمد خان سردار و سلیمانخان افشار بخراسان برای استمالت سالار و جعفر قلیخان

روز غره ذیحجة الحرام خبر عصیان مردم خراسان و اتفاق ایشان با حسن خان سالار و جعفر خان
کردشادلو معروض کارداران دولت افتاد میرزا تقی خان امیر نظام حاجی نور محمد خان عم سالار
و سلیمانخان افشار را از برای اطمینان مردم خراسان و استمالت سالار و جعفر قلیخان اختیار کرد
و بصلاح و صوابدید او شاهنشاه ایران فرمان کرد تا ایشان طریق خراسان برگرفتند و همه جا
طی مسافت کرده تا بسبزوار براندند و از آنجا مکتوبی مشحون بعواطف خسروانه و عفو ملکانه شاهنشاه
ایران نگار داده بسالار جعفر قلیخان فرستادند و رسول ایشان در بند فرمیون وقتی که سالار
و جعفر قلیخان از قفای حمزه میرزا و یار محمد خان بجانب هرات میشد نمد بتیان رسید حسن خان
سالار خاصه در وقتی که حمزه میرزا او را اراضی خراسان را خاص خویش می پنداشت هیچگونه
رسم رسایل را وقعی نمیگذاشت اما جعفر قلیخان را جنبشی در خاطر افتاد که اگر از وحشت و دهشت
بیرون شود طریق دار الخلافه برگیرد بالجمله سالار برای نظم حدود تربت حیدریه دامان لماضی

خویش خواهد بود پس اگر نخواهد نزد حمزه میرزا میرود و اگرنه نزدیک سالار خواهد
شد سامخان چون جدا شدن او را از حیدرقلیخان بنقد سودی میدانست بدین شرایط پا
نهاد و سوگند یاد کرد لاجرم کاظم خان با توپ و سرباز خود تا چناران ترکتاز کرد حیدرقلیخان
نیز اراضی بام بغایری و سر ولایت نیشاپور را سپرده در چناران با کاظم خان پیوست و
از انجا کس نزدیک سالار فرستادند که گروهی نزدیک ما فرست تا باتفاق طریق سپریم
مبادا در عرض راه از حمزه میرزا و یار محمد خان افغان ما را زیانی رسد لاجرم سالار میرزا
محمد خان بیگلربیگی و محمد خان بغایری را با پانصد سوار روانه چناران کرد تا ایشان را بمشهد
کوچ دهد و از انسوی حمزه میرزا محمد باقرخان برادر کاظم خان را با پانصد سوار افغان بطلب
کاظم خان بیرون فرستاد بعد از ورود بیگلربیگی محمد باقرخان نیز برسید کاظم خان بدست
آویز آنکه برادر خود را دیدار خواهم کرد و آسوده خاطر خواهم شد محمد باقرخان را بنزدیک
خویش آورد و او را با خود متفق ساخت و دهان توپها را بجانب افغانان بگشاد سواران افغان
ناچار مراجعت کردند و ایشان نزدیک سالار شدند و از انسوی حاجی بیگلربیگی و محمد خان بغایری
تا علی آباد براندند و در انجا سامخان ایلخانی و سلیمانخان را بنزدیک سالار کوچ دهند و بیگلربیگی
درینوقت دیگرگونه حیلتی نهاد و با سامخان گفت که من ناچار اطاعت سالار را گردن نهادم زیرا که
قوت دفع او را نداشتم اگر شما با من همداستان شوید و بشهر مشهد در آیید بی کلفت خاطر سالار را از
مشهد دفع میدهیم و تقدیم خدمت دولت را بر ذمت می نهیم سامخان پاسخ داد که ما را بدین
اغلوطه نزدیک سالار نتوان برد اگر خواهی نخست او را بیرون شدن فرما تا ما از پس او در آییم و هم
درین وقت خبر کوچ دادن شاهزاده باتفاق یار محمد خان بسوی هرات پراگنده شد و سامخان
ناچار برای حفظ خبوشان بخانه خویش مراجعت کرد و پس از کوچ دادن حمزه میرزا بیگلر دبیر اصلانخان

نور محمد خان و سلیمانخان از نیشاپور بجانب سرولایت سفر کرده چهارشنبه سلخ صفر المظفر
بلشکرگاه سلطان مراد میرزای حسام السلطنه پیوستند و درینوقت حسام السلطنه چنانکه
مذکور میشود تخریب اسفراین و تسخیر بوزنجرد را تصمیم عزم داد و چون این خبر بجعفرقلیخان برسید
آشفته خاطر گشت و با لشکری لایق از نزدیک سالار بدست آو نیز حفظ خانه خود بیرون شد
و تا میانه اسفراین و بوزنجرد تاختن کرده در منزل رویین فرود شد سلیمانخان افشار چون این
بدانست از لشکرگاه حسام السلطنه بنزدیک او شتافت و از انجا باتفاق او تا بوزنجرد برفت
جعفرقلیخان در سفر دار الخلافه یکجهت شد و پسیج راه کرده باتفاق سلیمانخان و پنجاه تن سوار از جماعت
شادلو روز جمعه غرهٔ ربیع الاول روانه طهران گشت بعد از ورود بدار الخلافه مورد نوخت و نوازش
شاهانه گشت و جنایت او بزلال عنایت شسته آمد و مرتع و مرتع او از تقریب مراکب و مواکب
محفوظ ماند

در ذکر مامور شدن شاهزاده سلطان مراد میرزای حسام السلطنه بخراسان و وقایع آن اراضی

روز پنجم ذیحجة الحرام برحسب فرمان شاهنشاه ایران شاهزاده سلطان مراد میرزای حسام السلطنه از دار الخلافه بیرون
شد تا بنظم مملکت خراسان پردازد و حسن خان سالار را عرضهٔ هلاک و دمار سازد و اسکندرخان قاجار عمزاده
سالار بصوابدید میرزا تقی خان امیرنظام ملازم خدمت شاهزاده سواره و پیاده گشت و بدین شرح سپاه با او
همراه گشت فوج پنجم نصرت مراغه سپرده جعفرقلیخان پسر اسکندرخان سردار هشتصد تن کوچ
دادند و فوج مخبران شقاقی سپرده قاسمخان بترتیب یکهزار و سیصد و سیزده تن بر آمدند فوج [illegible]
سپرده حسین پاشا هفتصد تن بشمار آمد و فوج قراجه داغی سپرده محمد علیخان بترتیب نیز هفتصد
تن بود و فوج ماکوئی سپرده تیمور پاشای سرهنگ هشتصد تن ساز راه کرد و سواره هینالو سپرده
صفرعلیخان شاهسون هفتصد تن و سواره قورت بیکلو سیصد تن و سواره شاهسون سپرده

سفر کرد و جعفر قلیخان بجانب نیشاپور رهی آمد وقتی برسید که نور محمد خان سردار و سلیمانخان افشار
از سبزوار کوچ داده در بیرون نیشاپور در رباط عباسی جای داشتند چون خبر ورود جعفر قلیخان
را اصغا نمودند سلیمانخان او را پذیره کرد و سخنان دلپذیر از لطف و قهر شاهنشاه القا نمود
چندانکه پند و اندرز او در خاطرش راسخ افتاد و پیمان داد که طریق حضرت گیرد و عریضه بکارداران
دولت نگار کرده بسلیمانخان سپرد تا او با مکتوب خود انفاذ درگاه پادشاه داشت اما این راز
را از سالار مستور می نمود و بعد از سه روز دیگر سالار نیز از راه برسید و با او افزون از دو هزار تن
سواره و پیاده و شمخالچی کوچ بنیاد خلیفه سلطان آذربایجانی با چهار عراده توپ که لشکر دولت با خود
ایران کرده بود نیز ملازمت رکاب او میکرد مع القصه بعد از ورود سالار نور محمد خان و سلیمان
خان او را دیدار کردند و چندانکه توانستند خاصه نور محمد خان برادرزاده را پند پدرانه گفت در
پایان امر سخن بر این نهاد که یک تن از فرزندان خود را با عریضه از در معذرت بدربار شهریاری
گسیل میسازم و در ضمیر داشت که کارداران دولت اراضی خراسان را بدو گذارند و از وی بدین قدر
راضی باشند و هرگزش حاضر حضرت نخواهند مدت دوازده روز این گفت و شنود بدرازا
کشید تا خبر رسیدن شاهزاده سلطان مراد میرزای حسام السلطنه بخراسان مکشوف افتاد
سالار بدانست که کارداران دولت این مملکت را بروی مسلم نخواهند داشت دل دیگر
گون کرد و چون دانست که مردم سبزوار در بروی حسام السلطنه بستند چنانکه مرقوم میشود
بر جلادت بیفزود و چون خبر رسید که فتح ناکرده سبزوار را بگذاشت و بگذشت با سپاهی که
داشت آهنگ سبزوار نمود جعفر قلیخان را قدرت مخالفت او نبود و ناچار بموافقت او راه
برگرفت نور محمد خان و سلیمانخان در نیشاپور بجای ماندند اما مردم سبزوار چون عصیان کارداران
دولت کرده بودند مقدم سالار را مغتنم شمردند او را استقبال کرده بشهر در آوردند و بقوت

بگردند این نوبت خطی مجهول بدو فرستادند که مردم خراسان از لشکر آذربایجان نه چندان
هراسانند که بدین مکاتیب رفع وحشت توانند کرد الا آنکه از کنار سبزوار کوچ دهید عجب نباشد که
از قفای شما چند کس از علمای شهر و اعیان بلد با شما پیوسته گردند حسام السلطنه ازین پیام در
خشم شد و بفرمود تا لشکریان سبزوار را حصار دادند و سنگرها بر کشیدند و مار پیچها حفر کردند و دهان
توپها را گشاده داشتند درینوقت عریضه سامخان ایلخانی برسید که اینک تقبیل خدمت را تصمیم
عزم داده ام هرچه فرمان کنی چنان کنم شاهزاده شاد خاطر شد و رسول او را شادکام باز فرستاد
و پیام داد که هرچه زودتر حاضر حضرت باش لاجرم سامخان روز ششم محرم از خبوشان بیرون
شده سه روزه راه برید و روز نهم بلشکرگاه پیوست ششصد سوار زعفرانلو ملازم خدمت داشت
لطفعلی بغایری و الله یارخان و میر حیدرخان طالش نیز با او کوچ دادند و یکتن دیگر
برادرزاده سلیمانخان دره جزی را نیز با پنجاه سوار همراه آورد حسام السلطنه ایشان را مهربانی نمود
و نوازش فراوان فرمود و بالطاف و اشفاق شاهنشاه ایران مستمال ساخت و چون این هنگام
علف و آذوقه کمیاب بود جماعتی را بمحال کوه میش که تا سبزوار شش فرسنگ مسافت است
بتاختند تا علوفه و آذوقه چند روزه بیاوردند اما هنوز از قلت آذوقه و کثرت برف و شدت
برودت هوا کار بسختی میرفت روز دوازدهم محرم سامخان در خدمت حسام السلطنه معروض
داشت که حسن خان سالار و جعفرقلیخان کرد شادلو گروهی از مردم خراسان در باغ زندگران که
تا شهر نیشابور نیم فرسنگ مسافت دارد اوتراق کرده اگر اجازت رود جماعتی از این لشکر
گزیده کنم و با دو عراده توپ ایلغار کنان بروی تاختن برم و نیم شبی روز دراز کوتاه سازم حسام
السلطنه شاد شد و گروهی از لشکر را ملازم خدمت او ساخت و سامخان را همی گرفت لشکر آذر
بایجان و عراق تاکنون فرمان پذیر سامخان نبودند در کار ایلغار تهاونی میکردند لاجرم هنوز روز و

محمد باقرخان افشار ششصد تن و سواره پرویزخان چاردولی سیصد تن سواره شاهسون
بغدادی سپرده ملیخان هفتصد تن و سواره شاطرانلو سپرده جعفرقلیخان پنجاه تن و سواره مشکین
دار دبیل سپرده جعفرقلیخان شاهسون یکصد تن و سواره قراچورلوی عراقی هفتاد تن این جمله
چهار هزار و سیصد و سیزده تن پیاده و سه هزار و بیست تن سواره بشمار آمد پس حسام السلطنه
این لشکر را با سی جراده توپ و یکهزار بار قورخانه برداشته طریق خراسان پیش داشت و طی مسافت
کرده تا شاهرود براند بعد از ورود بشاهرود و از نور محمدخان سردار که اینوقت در نیشابور جای داشت
مکتوبی برسید که حمزه میرزای حشمة الدوله در ارک مشهد تاب درنگ نیاورده طریق هرات بر
گرفت و کارداران دولت از پیش مرا گفته اند که اگر حمزه میرزا را هزیمت شده یا فتم شمار آگهی فرستم
تا بیرون خاک خراسان او تراق کنید و گوش بر فرمان جدید بدارید حسام السلطنه جلادتی
کرد و این سخن را وقعی نگذاشته شتاب زده راه برداشت و بقدم عجل تا مزینان براند مردم مزینان
را فرصت خویشتن داری بدست نشد ناچار پذیره شدند دو روزه علف آذوقه سپاه را
حاضر کردند پس از دو روز از انجا کوچ داده غره شهر محرم الحرام در کنار غربی سبزوار سراپرده راست
کرد مردم شهر او را پذیره نفرمودند و ابواب شهر را استوار بربسته تفنگچی و شمخالچی برافراز برج و باره
نشستند حسام السلطنه مکتوبی چند بعلمای شهر و اعیان بلد رقم کرد و ایشان را بتحریص در تقدیم خدمت
پادشاه و اجتناب از عصیان و گناه بصحبت ملاحسن قاضی بشهر فرستاد و امیر اصلانخان پیش از
از قصه آگاه شد و ملاحسن را ماخوذ داشته با یکدست از شاخ چنار بیاویخت و با زخم خویش حمیت
فراوان کرد اما حسام السلطنه چون از ملاحسن خبر باز نیامد روز پنجم محرم از جانب غربی سبزوار کوچ
داده از طرف شرقی در زمین مصلی لشکرگاه کرد و از انجا تا شهر سه هزار ذراع مسافت بود دیگر باره
مکتوبی نگاشت و رسولی بشهر گسیل نموده باشد که مردمش طریق مسالمت سپرند و از مخاصمت

سپردند که با این معاهده سخن سامخان را بذیرفتار نشدیم و از کنار سبزوار بنشابور مراجعت کردیم
در پایان حسام السلطنه راسی سامخان را استوار داشت و از کنار سبزوار کوچ داده طریق سیر ولایت
نیشابور و خبوشان را پیش داشت محمد خان لغایری چون این بدانست با چهار صد تفنگچی
با قلعهٔ غبرستان بتاخت چه آن قلعه در دو منزلی سبزوار بر سر راه لشکر بود و نسبت با محمد خان
لغایری داشت با جمله چون عبور لشکر بدانجا افتاد مردم قلعه در ببستند و از فراز باره گرفتن از
لشکریان را بزخم گلوله از پای در آوردند حسام السلطنه چون این بدید دل در تسخیر قلعه و تدمیر
قلعگیان گذاشت و فرمان کرد تا سه ساعت از آن پیش که آفتاب فروشود تا آنگاه که شش
ساعت از شب سپری شد توپچیان گلوله توپ و تگرگ مرگ بر آن قلعه باریدند سامخان
و سواران زعفرانلو [illegible] دقیقه از کوشش فرو نگذاشتند محمد خان لغایری
چون کار بدینگونه دید [illegible] مجال درنگ نیافت با [illegible] تن از چاکران لغایری از قلعه بیرون
[illegible] بام و جهان ارغیان گریخت و مردم قلعه [illegible] تیمان برداشتند حسام
السلطنه بر جان ایشان ببخشود [illegible] فرمان کرد تا از قلعه بیرون شدند و علوفه و آذوقه
چندانکه در آنجا بود [illegible] قسمت نمود و چون از فتح آن قلعه که معقلی محکم بود مردم
آن اراضی [illegible] حیات آن مکان و
شناختگان سیر ولایت [illegible] مردم [illegible] گروه بحضرت
وی آمده مورد نوازش شدند و از آنجا حسام السلطنه بجانب [illegible] کوچ داده و آن پنج
تحت فرمان [illegible] علی [illegible] حکومت [illegible] داشت و این هنگام [illegible]
حسام السلطنه [illegible] محمد خان لغایری
از بیم جان [illegible] باز گشته [illegible] آن [illegible] این لشکر با انتقام [illegible] جرم

جای داشت و شاهزاده را از سالار آگهی نبود و روز دیگر بفرمود تا جماعتی از سوار و سرباز دو عراده توپ
برداشته در مزارع و مراتع جوین بطلب علوفه بیرون شدند و در قرای جوین سواران بهر سوی
پراگنده شدند تا بدانند اخذ آذوقه از کجا توان کرد دیده بانان سالار معاینه کردند که سواران
عراقی بهر سوی پراگنده اند و اینک سیصد تن از سرباز مخبران با دو عراده توپ بجای آسوده اند
این خبر بسالار بردند و او هزار سوار بیرون فرستاد و سوار او نخستین بر سر سرباز ترکتاز آورد و از این
سوی توپها را بگشادند و جنگ پیوسته گشت سواران عراقی چون بانگ توپ بشنیدند از
هر جانب بلشکر خویش پیوستند و از آن طرف چون بانگ توپ گوشزد سالار شد فرمان
کرد تا لشکر از پس یکدیگر بیاید مردم او تاختن بردند و خود نیز برنشست و بتاخت و این قلیل
سرباز از بامداد تا شش ساعت با این سپاه گران رزم زدند تا قریب شد که قورخانه پرداخته
شود پس یکتن از سواران بلشکرگاه تاخت و لشکریان را از قصه آگاه ساخت حسام السلطنه
بفرمود تا از سوار و سرباز و توپخانه لشکری لایق این جنگ راه برگرفتند و خود نیز برنشست
اسب برانگیخت و از پیش روی لشکر تا حربگاه بتاخت و مردم خود را قوی دل ساخت
چندانکه پای اصطبار استوار کردند و مردانه بکوشیدند تا لشکر برسید نخستین یورش بردند و فراز
تپه و پشته ها را از شمخالچی و تفنگچی بیگانه پرداخته کردند و جنگی صعب بپیوستند درین حربگاه دویست
تن از مردم سالار گرفتار و عرضه هلاک شد و بازگشت و او را دیگر نیروی درنگ نماند ناچار پشت
با جنگ داده روی بهزیمت نهاده از لشکرگاه خویش چهار فرسنگ آنسوی تر گریخت و حسام
السلطنه مراجعت کرده قلعه چغتای را بگذاشت و بجانب آق قلعه راه برداشت و این قلعه بنیان
محکم است که بر فراز دیوار آن دو عراده توپ را باهم نیک توان عبور داد و از فوج ترشیزی پانصد
کس نیز در آنجا حافظ و حارس بود بالجمله شاهزاده آن قلعه را حصار داد لکن گلوله توپ را با دیوار آن

بسامخان ایلخانی مزاعت برد و اورا بشفاعت برانگیخت پس بفرموده حسام السلطنه سامخان ایلخانی
و جعفرقلیخان سرتیپ قراجه داغی و طالب بیگ تفنگدار تا بام برفتند و محمد خان را مطمئن
خاطر ساخته بلشکرگاه آوردند و او مورد عنایت و ملازم خدمت گشت. و در رکاب حسام السلطنه
باراضی اسفراین کوچ داد حیدر قلیخان برادر جعفرقلیخان شادلو در قلعه میان آباد جای داشت
چون از رسیدن سپاه آگاه شد قلعه میان آباد را گذاشته طریق قلعهٔ روئین دژ برداشت و
و با برادر خود جعفرقلیخان پیوست و این هنگام جعفرقلیخان با دو هزار سوار در روئین دژ روزگار
میگذاشت حسام السلطنه یک ماه تمام در اسفراین اوتراق کرد و از روئین دژ تا لشکرگاه افزون
از سه فرسنگ مسافت نبود لکن چون روی دل جعفرقلیخان با کارداران دولت بود درین مدت
بر ضرر لشکر جنبشی نکرد الا آنکه برادر خود حیدرقلیخان را با جماعتی از سواران ترکمان و شادلو بقریهٔ بارت
که از محال شیروان و خبوشان است فرستاد تا آنکه دیه را منهوب داشتند و دویست تن مرد و زن
اسیر گرفتند بالجمله حسام السلطنه از اسفراین عباس قلیخان میرپنج کرد جهان بیگلو را باستمالت جعفرقلیخان
بروئین دژ فرستاد و خطی که طالب بیگ تفنگدار باطمینان او از کارداران دولت آورده بود هم
بدو بردند و سلیمانخان میرپنج افشار نیز از لشکرگاه بسوی او راه بر گرفت و بدان شرح که مرقوم شد
او را بدار الخلافه برد مع القصه در ایام توقف حسام السلطنه در میان آباد یزدان ویردی خان برادر
سامخان ایلخانی علوفه و از هر گونه خوردنی همه روزه از خبوشان بلشکرگاه حمل میداد و لشکریه را ضیق
معاش نمیگذاشت درینوقت حسام السلطنه آهنگ محال جوین و تسخیر قلعه چغتای کرد سلیمان
آقای قلیچی نبیره الله یارخان که حکومت جوین داشت باستظهار سالار طریق بیفرمانی گرفت
و سیصد تن از فوج ترشیزی را نیز از سالار بمدد گرفته قلعه چغتای را استوار بداشت ازین سوی
حسام السلطنه در نیم فرسنگی چغتای سراپرده راست کرد و سالار از ان سوی در سه فرسنگی

سردار قاجار را که از پیش حکومت داشت بسوی ما فرست تا شهر را بدو بسپاریم حسام السلطنه
این مسئلت را نیز اجابت کرده سردار را با شش عراده توپ و جماعتی از سرباز و سوار کسیل تربت
داشت و او راه برگرفته نخستین بطرف ترشیز کوچ داد و مردم ترشیز که در طلب امان بودند
او را پذیره کردند اسکندر خان جماعتی از سربازان مراغه را بنگاهبانی باز گذاشت و آنگاه که
حسام السلطنه بترشیز آمد سرباز مراغه را برگرفته یکصد و پنجاه تن پیاده عرب و عجم را در آنجا مسکون
فرمود بالجمله اسکندر خان از ترشیز بطرف تربت رهسپار گشت و جعفرقلیخان ترشیزی را با خود
کوچ داد بعد از رسیدن اسکندر خان بتربت یعقوب علی خان که از بیم سردار از ترشیز بتربت فرار
کرده بود هم از آنجا بمحولات گریخت و اسکندر خان سردار بعد از نظم تربت با جعفرقلیخان ترشیزی
بمحولات شتافت و یعقوب علی خان را مطمئن خاطر ساخته با خود باز آورد و از پس او حسام
السلطنه از خسروگرد کوچ داده بکنار سبزوار آمد و دروازه‌های شهر را بر لشکر قسمت کرده فرمان داد
تا سنگر برآوردند و مارپیچها حفر کردند و در ارک سبزوار مصطفی قلیخان ترکی با دویست تن سرباز
بفرموده سالار حافظ و حارس بود این هنگام که یعقوب علی خان برادر او در تربت طریق
خدمت سپرد اسکندر خان سردار را بتربت در برد مکتوبی بمصطفی قلیخان فرستاد که من طریق
خدمت گرفتم تو نیز نزهات سالار را از خاطر محو کن و قلعه ارک را بمردم حسام السلطنه بسپار
مصطفی قلیخان چون مکتوب برادر را برخواند خود نیز رقعه نگار داده با مکتوب یعقوب علی خان
نزد حسام السلطنه فرستاد و عرض کرد که لشکری بمن فرست تا ارک را بدو بسپارم حسام السلطنه
بی توانی فرج الله خان سرکرده فوج عرب را با مردم او مامور فرمود تا شتاب زده برفتند
و روز چهاردهم ربیع الثانی ارک را فرو گرفتند این هنگام مردم شهر چنان آشفته بودند که هیچ کس
از خویشتن خبر باز نمیداد و امیر اصلانخان پسر سالار با چند سوار از مردم خود از بهر آنکه مردمان

قپانی نبود اما چون مردم قلعه را خورش و خوردنی بدست نبود و سرب و بارود نیز اندک داشتند
پس از یکهفته بتوبت و انابت گرائیدند و امان طلبیدند حسام السلطنه بر قلعگیان بخشایش
فرمود و سرباز ترشیزی را مطمئن خاطر ساخته بلشکرگاه آورد و ملازم رکاب ساخت سربازان
ترشیزی که در قلعه جغتای جای داشتند چون این بشنیدند کس بطلب امان فرستادند و از
شاهزاده آسوده شده قلعه جغتای را نیز بگشودند و سلیمان آقای قلیچی از انجا فرار کرده بسالار پیوست
بالجمله چون جوین از لشکر بیگانه پرداخته شد حسام السلطنه محمد ابراهیم خان قاجار سه یانلو را بحکومت
آنجا باز داشت و خود تسخیر سبزوار را در ضمیر گرفت اما سالار پیش دستی همی کرد و راه سبزوار پیش داشت
بعد از ورود بسبزوار برادر خود میرزا محمد خان بیگلربیگی و پسر خود امیر اصلانخان را در سبزوار بگذاشت
و حاجی میرزا ابراهیم سبزواری و چند تن از اعیان آن بلد را بگروگان با خود برداشته بجانب نیشابور
کوچ داد و حسام السلطنه بجانب سبزوار رهسپار گشت و قلعه خسروگرد را که نیم فرسنگ تا شهر مسافت
است لشکرگاه فرموده ده روز در انجا بزیست همه روز میرزا محمد خان بیگلربیگی و امیر اصلانخان
و شاهزاده محمد یوسف هراتی و سلیمانخان آقای قلیچی و جمعی دیگر از اعیان سبزوار با سواران جرار
بیرون شده با قزلدلان سپاه رزم میدادند و شامگاه باز شهر می شدند درینوقت یحیی خان
تبریزی با سوار کلیائی و سه عراده توپ چهارده پوند و سه هزار تومان زر مسکوک از دار الخلافه
طهران برسید و از کارداران دولت سامخان ایلخانی را نشان سرتیپی مرصع آورد و هر یک
از بزرگان خراسان را که تقدیم خدمتی کرده بودند به تشریفی جداگانه قرین مرحمتی ساخت و هم
درین وقت جعفر قلیخان حاکم ترشیز و اقوام سرباز ترشیزی که در لشکرگاه بودند مکاتیب چند
متواتر گشت که فرمانبردار دولت ایرانیم بهرچه حکم شود و اطاعت رود و هم درینوقت رسولی
از تربت آمد که یعقوب علیخان تربتی را مردم تربت محاصره کردند و خواستار شدند که بگذارند

ثلاثه دولت روس وروم وانگلیس بمجره شود وموافق عهدنامهٔ ارزن الروم حدود اراضی
دولتین را معین دارد روز چهاردهم شهر ذیحجه از تبریز بیرون شد وچهار سال مدت سفر او
بدرازکشید درویش پاشای وکیل دولت آل عثمان بخیرخواهی دولت خویش از طریق انصاف
انحراف جست وباغوای مردم حیب پرداخت وایشان را بمواعید عرقوبی تحریص داد که خویشتن
را از تبعه دولت آل عثمان بخوانید تا ده ساله سال دیوانی از شما طلب نکنیم با اینهمه مشیر الملک
ده هزار تومان برخراج ایشان بیفزود وآنجماعت بدین شناعت رضا ندادند وخود را تکذیب
بدولت بیگانه نبستند وهمچنان شش هزار تومان برشهر حویزه خراج نهاد وهزار ودویست ده
وقریه که درویش پاشا بدروغ منسوب باراضی دولت آل عثمان میداشت کذب او را مدلل کرد
ومسجل داشت وکیل دولت روس چریکف وانگریز ولیمس نیز مسجل کردند وخط وخاتم برنهادند
وهم درین سال حاجی بهرام خان که پیش خدمتان سده سلطان را ریاست داشت برحسب فرمان
حکومت یزد یافت بعد از ورود بدان بلده چنان دانست که بقوت محمد عبدالله که شرح
حالش ازین پیش گذشت حکومت یزد بایست کرد لاجرم او را طلب داشت و مس عونان
خویش کرد وهیچ امری را بی اشارت واستشارت او بپای نتوانست برد شهنشاه کارپذیرگو
رفت تا کارداران دولت از آشفتگی امر یزد آگهی یافتند واو را معزول ساختند وهم درین
سال کارداران دولت شاهزاده خانلر میرزا را که حکومت مازندران داشت طلب نموده
بفرمانگذاری یزد جرد فرستادند وحکمرانی مازندران بشاهزاده مهدی قلی میرزا مفوض گشت
وهم درین سال قرة العین ظاهر گشت همانا این زن زرین تاج نام داشت واو دختر حاجی ملا
صالح قزوینی ست پدرش یکتن از اجله فقها بود وشوهرش ملا محمد پسر ملا محمد تقی عمزاده پدر است
که او نیز فضلی بکمال داشت وعمش ملا محمد تقی مجتهدیست که صیت فضل وتقوی او در جهان

را غلوطه دهد تا گرفتار نشود در میان کوی و بازار اسب میتاخت و فریاد بر میکشید که ای مردم دلیرانه بکوشید و دشمن را دفع دهید از نیکو نهیب فریاد کرد تا پس دروازهٔ شهر آمد دروازه عراق را بسته و سپاه خصم را از پس در نشسته یافت از انجا عنان بگردانید و بدروازهٔ دیگر شتافت همچنان این در را بسته یافت در کمال جلادت از اسب بزیر آمد و بزخم تبرزین قفل دروازه را بشکست و در گشود و بر نشست و بجانب نیشاپور اسب برجهاند سام خان ایلخانی با جمعی از سواران بفرمان حسام السلطنه از دنبال او ده فرسنگ بشتافتند و گرد او نیافتند اما میرزا محمد خان بیگلربیگی و شاهزاده محمد یوسف و سلیمان آقای قلیچی و جماعتی دیگر از اعیان سبزوار بمیان مسجد جامع رفته بنشستند و لشکریان ایشان را دست بسته بحضرت حسام السلطنه آوردند شاهزاده آن جماعت را به یحیی خان تبریزی سپرد تا باکنده و زنجیر بدار الخلافه آورده بعنوان شاهنشاه ایران سپردند اما حسام السلطنه بعد از فتح سبزوار بیستم ربیع الثانی بجانب نیشاپور رهسپار آمد امام وردی خان بیات را که هنگام آشفتگی خراسان حشمة الدوله بحکومت نیشاپور باز داشته بود هنوز حکومت نیشاپور داشت و مردم سالار را در آن بلد مداخلت نمیگذاشت با اینکه سالار ده عراده توپ از چهار عراده توپی که خلیفه سلطان نزدیک او برده بود به نیشاپور فرستاد امام وردی خان را بسیار بیم و امید داد مفید نیفتاد بالجمله چون حسام السلطنه بدو منزلی نیشاپور رسید امام وردی خان باستقبال آمد و خواستار شد تا سپاهی به نیشاپور برده شهر را بسپارد حسام السلطنه او را بنواخت و از جماعت قراجه داغی گروهی را بحراست نیشاپور فرستاد و حکم داد تا توپهای خلیفه سلطان را بلشکرگاه آوردند شب عید نوروز سلطانی شهر نیشاپور نیز مستخلص شد و دیگر قصبهائی خراسان در جای خود مسطور میشود و هم درین سال حکم سلطانی صادر گشت که میرزا جعفر خان مشیر الدوله سفر بغداد کند و با توافق وکلای

وکلمهٔ تقدمات بعده انحطاط تاریخ وفات او گشت

ذکر حکومت شاهزاده خانلر میرزای احتشام الدوله در یزدجرد و سیلاخور

دو ماه قبل از آن که شاهنشاه غازی وداع اینجهان گوید کارداران دولت شاهزاده خانلر
میرزای احتشام الدوله را که اینوقت حکومت همدان داشت طلب نموده مامور بفرمان گذاری
مازندران نمودند و در مدتی قلیل آن مملکت را بنظام کرد و چون روز نهم شوال خبر پر ملال
تحویل شاهنشاه غازی از اینجهان فانی بدو بردند بزرگان مازندران را حاضر ساخت و گفت
آگاه باشید که شاهنشاه ما از جهان رخت بر بست و پادشاهی جوان بجای او نشست اینک
از آذربایجان بجانب دار الخلافه شتاب گرفته و مرا بالتزام رکاب فرمان داده و من از این
سفر بدان سرم که ساحت شما را از آلایش عصیان صافی بدارم چه در زمان شاهنشاه غازی و حکومت
شاهزاده اردشیر میرزا بیرون از قانون چاکری از حاضر شدن بحضرت پادشاه و تقدیم هدیت پادشاهزاده تقاعد می ورزیدند
بزرگان مازندران بدین سخن شادمانه شدند و هر یک جداگانه عذر گناه را عریضه بدرگاه
شاهنشاه نگاشتند احتشام الدوله این جمله را گرفته ایلغار کنان تا بدار الخلافه طهران براند
و از آنجا پذیره موکب شاهنشاه را راه برگرفت در منزل سیاه دهن قزوین بتقبیل سده
سلطنت قرین بهروزی و میمنت گشت و بملازمت رکاب تا بمنزل کرج کوچ داد و از آنجا
بر حسب فرمان شاهنشاه ایران حکومت یزدجرد یافت و لی اینک بشهر طهران درآید بجانب
یزدجرد شتافت و بصوابدید کارداران دولت یکصد تن سوار چلیپانلو و سی سوار قبت
ملازم خدمت او شد بعد از ورود یزدجرد بیرون آن بلده در باغ شاه فرود آمد روز سیم از قبیله
حسوند فیلی جماعتی تا قریهٔ فیال که یکدو تیر پرتاب با باغ شاه بر زیادت مسافت ندارد بتاختند
و مواشی مردم آن قریه را منهوب ساختند از وقوع این حادثه جهان در چشم احتشام الدوله

بلدان و امصار پراگنده هست و این دختر نیز با اینکه روئی چون قمر زلفی چون مشک اذفر
داشت در علوم عربیه و حفظ احادیث و تاویل آیات فرقانی با حظی وافر و از سوء قضا شیفته
کلمات میرزا علی محمد باب گشت و از جمله اصحاب او شد و اندک اندک طریقت او را که بشیه
ناسخ شریعت بود بدانست حجاب زنان را از مردان موجب عقاب شمرد و دیگر زن را بنکاح نه
مرد فرض استحباب کرد اصحاب میرزا علی محمد باب که از زن و فرزند خویش و پیوند آواره بودند
و از کمال عشق هر بیچاره ورا ماه پاره همی دانستند بارادتی عاشقانه شمع او را پروانه گشتند گاهی او را
بدرالدجی و وقتی شمس الضحی نام نهادند و عاقبت بقرة العین لقب یافت مجلس خود را چون حجله
عروس پیراسته میکرد و تن چون طاوس بهشت آراسته میداشت و پیروان باب را حاضر
کرده بی پرده بر ایشان در می آمد و نخست بر فراز تختی جلوس کرده چون واعظان متقی از بهشت
و دوزخ یاد میکرد و از احادیث و آیات شرحی بکمال بیراند آنگاه میگفت هر که مرا مس کند سوزش
آتش دوزخ بروی چیره نگردد مستمعین برپای میشدند و بپای سر بر او میرفتند و لبهای او را که
بر یاقوت رمانی افسوس میکرد بوس میزدند و پستانهای او را که بر نار بستان دریغ میخورد چشم
میسودند ملا محمد تقی عم او چون کردار ناهنجار او را تفرس کرد از در طرد و منع بیرون شد قرة
العین که همه مجتهدین و علمای دین را واجب القتل میدانست بر قتل عم خویش نیز فتوی
راند و اصحاب او هنگام سپیده دم بر او تاختند و در مسجد میان نماز و نیاز مقتولش ساختند
از کمال زهد و ورع که او را بود در میان جماعتی از مردم بشهید ثالث ملقب گشت اما قرة العین
از پدر و شوهر هم رشته موالفت کرد و طریق مخالفت گرفت و از قزوین به بیرون سفر کرده
با اصحاب خویش راه برید و از اعیان باب بود چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و هم در این سال
میرزا احمد شاملو که چند گونه خط را نیکو می نوشت در مشهد رضوی علیه الصلوة والسلام درگذشت

دستطارت بود و با بزرگان بختیاری نیز موافقت و موانست داشت احتشام الدوله در بنگ
درو دبند دگرند او را از دور اندیشی دور دانست لاجرم او را بحکومت یا جلان فرمان کرد و
تشریف داد و باقرخان و اسدخان و علی محمدخان را نیز بحکومت بختیاری فرستاد و ایشان
بعد از بیرون شدن از شهر بر جسارت و شرارت بیفزودند زیرا که اخذ خلعت و اجازت مراجعت
را از ضعف حال شاهزاده شمردند از این روی یکباره کار حومهٔ شهر آشفته گشت و این آشفتگی
خاطر شهریان را نیز از بهر فتنه برشورانید حاجی رحمن که یکتن از خویشاوندان حاجی ملا اسدالله
مجتهد بود جمعی از اشرار شهر را بگرد خود انجمن ساخت و در میان کوی و بازار مردم را بر مخالفت
شاهزاده تحریص همی کرد و شحنهٔ شهر را ماخوذ داشته محبوس نمود و بعضی از منال دیوان را از عمال
احتشام الدوله بگرفت و بر مردم غوغا طلب قسمت کرد شاهزاده که مردی مجرب بود آتش سخط
و غضب را بزلال صبر و سکون بنشاند و دفع غوغای عامه را با آلات حرب و ضرب دست نبرد
لاجرم چون آفتاب بمغرب در رفت مردم عامه پراگنده شدند و بجایهای خویش در رفتند
و آنجماعت که آتش این فتنه را دامن همی زدند معاینه کردند که شاهزاده بدین نیرنگ و حیلت
آلوده مبارزت و مقاتلت نگشت ناچار صبحگاه عذرخواه گناه خویش آمدند و چندان پوزش
و نیایش آوردند که مورد بخشایش گشتند

تحویل جسد مبارک شاهنشاه مبرور از دار الخلافه طهران بدار الامان قم

ازین پیش مرقوم افتاد که جسد مبارک شاهنشاه غازی را کارداران دولت از قصر محمدیه
واده در باغ لاله زار بقانون شریعت بنهادند چون شاهنشاه منصور بدار الخلافه در آمد و برخی از
امور را انتظام کرد روز دوازدهم شهر ذیحجة الحرام خویشتن بباغ لاله زار در رفت و بزرگان
ایران و اعیان چاکران حاضر حضرت گشتند آنگاه شاهنشاه بفرمود تا جسد مبارک محمدشاه

تاریک شد و بینوائی معدودی از مردم خود که حاضر بودند بر نشست و چون برق و باد شتافته
جماعت حسوند را دریافت و همدران گرمی که از راه برسید پنج تن از ایشان بزخم گلوله تفنگ
با خاک پست کرد مردم حسوند چون این گزیدند مواشی منهوبه را بگذاشتند و طریق فرار سپردند و مردم
فیلی آن اهالی را دست تعرض از اموال مردم بروجرد کوتاه نمودند و از جانب دیگر نصر الله خان والوند و قاسمخان
حاید رحمتان که همه عمر بغارت بازرگانان روزگار می بردند اینوقت که خبر ورود احتشام الدوله
را بدانستند در قلعه ده گرد سیلاخور که معقلی متین بود جای کردند و نام از شاهزاده نبردند چندانکه
احتشام الدوله از در رفق و مدارا کار کرد بر سنگباره استنکاف ایشان افزوده گشت ناچار در تسخیر
قلعه و تدمیر ایشان یکجهته شد و از بروجرد راه برگرفته ولیخان سرتیپ را نیز با جمعی از سربازان
ملازم رکاب ساخت و طی مسافت کرده قلعه ده گرد را حصار داد و نصر الله خان نیز از بیرون
قلعه سنگری چند کرده بمدافعت بیرون شد و شاهزاده بینوائی فرمان یورش داد و
سربازان حمله افکندند و همچنان ترکتاز بلشگر او در رفتند و او را دستگیر ساختند و درین جنگ
جمعی از سربازان مقتول و گروهی مجروح گشت و بعد از گرفتاری قاسمخان و نصر الله خان قلعه
گیان را پای اصطبار بلغزید و آن دروازه که دور از لشگرگاه بود بگشودند و بجانب جبل گریختند
پس شاهزاده بقلعه در رفت و روز دیگر قاسمخان و نصر الله خان را با کنده و زنجیر بشهر درآورد
و از پس آن جمعی از مردم بیراوند فیلی که فرمان پذیر حسینعلی بیرانوند بودند در محال بروجرد بنهب
مجتازان و غارت بازرگانان روز سپردند احتشام الدوله جماعتی را بدفع ایشان فرستاد تا
بیست تن از آن قاطعان طرق و شوارع را دستگیر ساخته بشهر بروجرد آوردند پس نفرمود
دو تن از ایشان را عرضه هلاک ساختند و دیگران را مثله کردند و همچنان چون افراسیاب خان
باجلان بعد از وفات شاهنشاه غازی در محال بروجرد آغاز ترکتازی نموده مصدر بسی

انجمن بودند چراغ علی خان با خود اندیشید که اگر حکم احضار میرزا عبد الحسین را اظهار کنم چون
بی اجازت کارداران دولت در این امر مبادرت نموده بیمناک شود و یکباره این شهر را
برشوراند واجب شود که سپاهی بدینجانب مامور شده جماعتی را تباه سازد لاجرم بنزدیک خلیفه سلطان
و آقا سید محمد امام جمعه اصفهان چنین بکشوف داشت که کارداران دولت فرمان کرده اند که میرزا
عبد الحسین بکار وزارت قیام کند و میرزا عبد الوهاب راه دار الخلافه برگیرد در روز دیگر مردم را
در عمارت چهل ستون اصفهان انجمن ساخته این حکم را بر ایشان القا کرد و اهالی آن شهر را آسایش
و آرامش داد و بعد از هفته بسرای امام جمعه رفته میرزا عبد الوهاب را بجانب دار الخلافه کوچ
داد و هم در این سال چون خبر آشفتگی کرمان و بیرون شدن فضل علیخان چنانکه بدان اشارت
شد معروض کارداران دولت افتاد حاتم خان شهاب الملک را باتفاق علیخان و ابراهیم
خان پسرهای عبد الرضا خان یزدی مامور بنظم کرمان فرمودند شهاب الملک بعد از ورود
بکرمان بتخریب امر فضل علیخان پرداخت از بهر خویش همی خواست چون این خبر بعرض اولیای
دولت رسید بر آن شدند که او را بخوانند و حاکمی دیگر از بهر کرمان برنشانند پس منشور احضار او در رفت
و او تا سه منزلی کاشان براند و در آنجا منشور پادشاه بدو رسید که باتفاق علیخان و ابراهیم خان
سفر یزد کند و محمد عبد الله و دیگر اشرار را قلع و قمع نماید لاجرم حاتم خان طریق یزد برداشت
و ابراهیم خان که در آن شهر یدر بر پدر قوتی بکمال داشت از پیش روی تاختن کرد و بسیار
کس از اشرار را گرفته محبوس بداشت محمد عبد الله چون قوت درنگ نداشت بخانه حاجی
محمد کریم خان پسر ظهیر الدوله ابراهیم خان قاجار که از فحول علمای شیخیه است گریخته پناهنده
گشت و از پس آن شهاب الملک نیز برسید و هم در یزد نظام مملکت را جز با حکومت خویشتن
راست نمیدید و از نظام آن بلده چشم پوشیده باصلاح امارت خویش روزگار میبرد و کمتر

تا بندگان درگاه برگرفته بر سر و دوش حمل همی دادند و اشک همی باریدند من بنده توانم
گفت که بر زیادت از دیگر مردمان خسته خاطر بودم چه شکر نعمت او را با تصنیف چندین ابواب
نتوانم گذاشت بالجمله شاهنشاه منصور تشییع جنازه پدر همی کرد تا از باغ لاله‌زار بدر شد آنگاه چنانکه
پادشاهی با سپاهی کوچ داد آن جسد مبارک را بدار الامان قم تحویل کردند و روز چهارشنبه پنجم
ذیحجه در جوار قبه بضعه موسی بن جعفر علیهما السلام بآئین سلطنت و قوانین شریعت بخاک سپردند
و زر و مال فراوان بفقرا و مساکین بذل کردند اللهم البسه حلل النور و اشدد و سلطانه فی حظایر
الحور و هم در ینسال برحسب فرمان شاهنشاه ایران سلیمانخان خان خانان حکومت اصفهان
یافت و میرزا عبد الوهاب گلستانه مستوفی بوزارت او منصور شد بعد از ورود ایشان باصفهان
میرزا عبد الحسین سررشته دار اصفهانی که در آرزوی وزارت آن بلده روزگار میگذاشت
با میرزا عبد الوهاب از در معادات و مبارات بیرون و روی دل خان خانان نیز با میرزا
عبد الحسین بود از ین روی که او را از کارداران دولت مثالی بدست نبود در فرمان
برادری خان خانان خضوعی بر زیادت داشت و از جانب دیگر میرزا عبد الوهاب که وزارت
اصفهان را از شاهنشاه منصور منشور داشت بدین ذلت سر فرو نمی آورد در پایان امر میان
ایشان کار بمقابله و مقاتله رفت و از دو جانب مردم خویش را انجمن کرده اعداد جنگ
نمودند چون این قصه معروض درگاه پادشاه افتاد بصوابدید میرزا تقی خان امیر نظام
چراغ علی خان زنگنه را مامور فرمود که سفر اصفهان کرده میرزا عبد الوهاب را در خدمت
وزارت به نیرو کند و میرزا عبد الحسین را بدرگاه آرد چون چراغ علی خان وارد اصفهان گشت
بیشتر از مردم شهر بکار جنگ و گشادن تفنگ مشغول بودند و اهل حرفت و صنعت و بازرگانان
حجرات خویش را استوار بسته نیمی در گرد میرزا عبد الحسین و نیم دیگر نزدیک میرزا عبد الوهاب

روز بیست و چهارم ذیحجة الحرام از دار الخلافه طهران راه برگرفت و بعد از ورود باصفهان
حکمی چند باعیان و عمال فارس نگاشته هرکس را جداگانه بکاری باز داشت و روز چهاردهم
محرم از اصفهان بیرون شده کوچ برکوچ تا مشهد مرغاب براند و در انجا ایل بیگی قشقائی برادر
و جماعتی از مردم فارس پذیره رسیدند و ازین منزل تا شیراز از کثرت گل و لای و شدت برف
و سورت برودت هوا زحمت فراوان طی مسافت کردند روز نهم شهر صفر المظفر شاهزاده
بهرام میرزا وارد شیراز گشت و رایت نظم آن مملکت برافراخت و از هرکس مالی و ثروتی بنهب
و غارت رفته بود باسترداد پرداخت و میرزا نعیم پسر محمد زکیخان سردار نوری را که منصب لشکر
نویسی فارس نامزد او بود فرمان کرد تا لشکری که در شیراز اقامت داشت عرض داد درین وقت
عزیز خان مکری که اکنون سردار کل عساکر منصوره است با فوج چهارم تبریز در شیراز بود
برحسب فرمان روانه طهران گشت و دیگر اسمعیل خان سرهنگ با فوجی قشقائی مخبران و محمد
صالح خان سرهنگ توپخانه با یکصد و پنجاه تن توپچی و عزیز بیگ یاور سمنانی با جماعتی از
سرباز سمنان و دوازده عراده توپ و قورخانه حاضر بود شاهزاده بهرام میرزا خواستار شد که
کارداران دولت این جماعت را تا نوروز سلطانی در شیراز رخصت اقامت دهند مسئول
او باجابت مقرون افتاد و هم فرمان برسید که حسین خان نظام الدوله را در سرای خود
باز دارند و قراول بگمارند که از شهر شیراز نه بلکه از سرای خود بیرون نشود و هم درین سال شاهزاده
طهماسب میرزای موید الدوله که در نظم بلدان و رزم میدان شناخته ایران بود و در کشف
مشکلات علوم و معضلات حکم بر فضلای عهد فزونی داشت مامور بفرمانگذاری کرمان آمد
و بعد از ورود بآن بلده فرمان کرد که ملا حسین پسر ملا علی اصغر که مصدر آن همه شر بود چنانکه
مرقوم افتاد در ان شهر نماند بسیار کس از اشرار نیز دستگیر ساخته بعضی را مقتول نمود و

معنی نیز معروض کارداران دولت افتاد و او را بدار الخلافه طهران طلب کردند و بدین گناه
دیگر عصیانها مبلغی زر و سیم بمصادره تسلیم داد و هم درین سال برحسب فرمان شاهزاده ارد
شیر میرزا که جودتی با جلالت انباز و فضلی با بذل همساز داشت مامور بحکومت خوزستان و لرستان
و بختیاری و نظم اراضی جبب درامهرمز گشت و سلیمانخان گرجی برادرزاده منوچهرخان
معتمد الدوله که ملقب بسهام الدوله بود بوزارت او و سرداری سپاه منصوب شد پس بسیج
سفر کرده با دو فوج سرباز کمره و گلپایگان و دو فوج لشکر لرستان و یکفوج سرباز فریدن و
چهار محال و چهار صد تن سوار شاهسون و چهار صد سوار چکنی قزوین و جماعتی از ملازمان کابلی
و دویست تن توپچی و هشت عراده توپ و قورخانه لایق در عشر آخر ربیع الاول از دار الخلافه
خیمه بیرون زد و نخستین باراضی کمره و گلپایگان و خونسار و چارمحال و فریدن عبور کرده سر فتنه که از اشرار
بختیاری در آن نواحی افتاده بود بقلع و قمع فرو نشاند و مردم شریر را دستگیر ساخته برخی را خود عرضه هلاک داد و ماردا شت و جماعتی را با کنده
و زنجیر بدرگاه شاهنشاه فرستاد و هر قلعه و کوشکی که رهزنان از بهر خود معقلی میدانستند با خاک
پست کرد و قلعه ارو حسن را که در حواشی خاک بختیاری حصنی حصین بود نیز ویران نمود بالجمله
ششماه چمن سنگباران و قهیزرا لشکرگاه کرده از نظم آن اراضی بپرداخت و از انجا آهنگ لرستان ساخت
چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و هم درین سال شاهزاده بهرام میرزا که در ایوان عالمی تحریر و
در میدان ضرغامی دلیر بود مامور بحکومت فارس گشت و میرزا فضل الله نصیر الملک وزارت فارس
یافت و میرزا مهدی مستوفی نوری پسر محمد زکیخان سردار نیز برحسب حکم بسیج سفر شیراز کرد و چون
محمد علیخان ایلخانی قشقائی سالی چند میرفت که مامور بتوقف طهران بود و رخصت مراجعت با خانه
خویشش نداشت این هنگام شاهزاده بهرام میرزا از کارداران دولت رخصت او را خواستار آمد
و بشفاعت او ایلخانی را اجازت مراجعت حاصل شد پس شاهزاده با یکصد تن سواره طالش

بیکسوی کردند آنگاه برشوریدند و گفتند پادشاهنشاه ایران میرزا تقی خان را از وزارت خلع
فرماید یا نام ما را از جریده چاکران محو نماید و هم آواز در میان سربازخانه غوغا برداشتند و
و فریاد استغاثت برافراشتند میرزا تقی خان چون این بدانست با آن کبر و خیلا که در دماغ
او بود حمل این جسارت نتوانست کرد چند کس از ثقات یکدیگر بدیشان فرستاد و آن جماعت
را بقتل و نهب و اسر تهدید کرد سربازان از کلمات او یکباره بیچاره شدند و چنان دانستند
و اگر از یکدیگر کناره گیرند یک تن زنده نخواهد بود از بیم جان رایت اتفاق افراخته کردند روز
یکشنبه پانزدهم ربیع الثانی اعلان کلمه عصیان نمودند و یکدل و یکزبان غوغا برداشتند
و گفتند تا میرزا تقی خان را از مسند وزارت فرو نکنیم از پای نخواهیم نشست و از قورخانه
چند حمل گران بسربازخانه تحویل دادند و آذوقه و علوفه فراوان نیز فراهم نمودند و در روز
دیگر از بامداد تصمیم عزم دادند که میرزا تقی خان را از مقام خویش دفع دهند بلکه اگر توانند
عرضه هلاک و دمار سازند پس تفنگهای خود را با سرب و باروت بینباشتند و گفتند هرگز
شاهنشاه ایران چندین هزار کس را که در راه دولت از بذل جان مضایقت نکنند با یک تن
برابر نخواهد داشت و دیگر اینکه بی گمان میرزا تقی خان اگر زنده ماند ما را زنده نخواهد گذاشت
اکنون اگر ما را وداع جان گفتن واجب افتاده بهتر آنست که میرزا تقی خان را مقتول سازیم
و بدست پادشاه کشته شویم این گفتند و از سربازخانه میرزا تقی خان را راه برگرفتند از این
سوی میرزا تقی خان چون مردم از جان گذشته را دشمن جان خویش یافت هراسناک
گشت و بفرمود تا مردم او در سرای و بام خانه را بحراست بایستادند و چون سربازان راه
نزدیک کردند دو تن را بزخم گلوله از پای درآوردند اما سربازان اگرچه قوت آن داشتند
که بسرای میرزا تقی خان در روند اما حشمت خواهر پادشاه را که در سرای او بود نگاه داشتند

جمعی را در کنده و زنجیر کشید و پس از نظم شهر شوارع و طرق را از زحمت دزدان و راهزنان
بپرداخت و طریق کاروانیان را در تمامت اراضی بلوچستان و سیستان باز داشت و
چندانکه در آن مملکت فرمانگذار بود منال دیوانی و حقوق سلطانی را به نیکوتر وجهی ادا نمود
و رعیت را شاد خاطر و آسوده بداشت و اهل حرفت و صنعت را نیک تربیت کرد خاصه شالهای
کرمانی را که از بافته کشمیر بر زیادت قیمت یافت و هم در این سال چون روزی چند از جلوس شاهنشاه
ایران سپری شد و کار صدارت اعظم بر میرزا تقی خان امیر نظام راست بایستاد ملک ایران همه
تا قواد سپاه و بزرگان درگاه بی اکراه خاطر باشند لاجرم او را بشرف مصاهرت قرین مفاخرت
ساخت و خواهر خویش را در روز جمعه بیست دوم شهر ربیع الاول با او عقد بست و شب چهارشنبه
چهارم ربیع الثانی او را بسرای میرزا تقی خان فرستاد بدین انتساب که با خانواده سلطنت حاصل
کرد تمامت شاهزادگان و بزرگان او را نرم گردن و فروتن شدند

شورش سربازان بر میرزا تقی خان و رفتن او بخانه اعتماد الدوله

و هم در این سال چون میرزا حسن خان امیر نظام متوقف آذربایجان بود و رتق و فتق لشکر
آذربایجان را خاص خویش میدانست باستظهار برادر تکبر و تنمری دیگر در سرشت لشکریان از
خشونت طبع و سورت خوی او رنجه و شکنجه بودند و هم داشتند که در نزد امیر نظام از برادر داستانها
آورند تا مبادا قرین غرامت و نکایت کردند همی معنی را در دل می نهفتند و نمیگفتند در این وقت
که فوج قهرمانیه و فوج ششم تبریز و فوج خاصه و فوج شقاقی و فوج قراجه داغی در دار الخلافه میان
سرباز خانه ارک جا داشتند چند تن از شناختگان درگاه که با امیر نظام از در خصومت بودند
سربازان را در عصیان با او همداستان ساختند تا متفق الکلمه سر از فرمان برمان برتافتند
نخستین صاحبان مناصب مانند سرتیپ و سرهنگ و یاور و سلطان را از میان خود

تواند ساخته کرد که طریق خردمندان بداند و سنجیده براند تا این مردم هراسنده را سخن او بینند
افتد این قرعه بنام عباسقلی خان والی که نسب با ابراهیم خلیل خان قراباغی جوانشیر میرساند. پس
آمد پس عباس قلیخان حاجی علیخان حاجب الدوله و میرزا مصطفی مستوفی و نجف قلی خان
دنبلی را برداشته بسربازخانه در رفت سربازان در گرد او انجمن شدند و غوغا برداشتند عباسقلی خان
با ایشان گفت که هرگز راست نباید که یکتن با پنجاه هزار کس محاجه سخن کند صواب آنست که از هر
فوج چند تن گزیده کنید و نزدیک من بنشانید تا سخنان مرا اصغا نمایند و سنجیده پاسخ گویند
لاجرم جماعتی از میان ایشان بنزد او صف برزدند عباس قلیخان گفت هیچ دانسته اید
که مردم آذربایجان در راه دولت سلاطین قاجاریه چه رنجها برده اند همانا پنجاه هزار کس
برافزون در جنگ روسیان و نبرد خراسان و افغانستان بذل جان کرده اند تا
نام خویش را در تمامت امصار و بلدان بلند ساخته اند اکنون که شما از در بیفرمانی بیرون
شده اید بر پادشاه واجب میشود که شما را لعرضه تیغ سازد و جهان را از وجود شما بپردازد و از آن
سوی بفرمان میرزا آقاخان اعتمادالدوله از مردم دارالخلافه و عراق پنجاه هزار کس انجمن شده
اند و در دفع شما همدست و همداستان اند زمانی دیر برنگذرد و شما بتمامت شربت هلاکت بنوشید
و زنان و فرزندان شما بعنا و عذاب در افتند و نام بند آذربایجانی باین ناسپاسی شما نسبت
شود و مردم عراق بحق شناسی بلند آوازه گردند سربازان گفتند ما پدر بر پدر در راه دولت
جان داده ایم و هم اکنون در راه پادشاه جان برکف نهاده ایم اما نتوانیم بر سخط و غضب
میرزا تقی خان زیستن کنیم و آن زحمت و محنت از برادر او دیده ایم ظاهر سازیم زیرا که هرگز
جانب برادر خود را فرو نخواهد گذاشت و بسوی ما نگران نخواهد شد عباسقلی خان گفت این
رای بصواب نیست همانا خدیوی را که خدای باری بر مردم چندین مملکت خداوندی داد

از بیرون سرای بایستادند و فریاد ها یا های افراخته کردند از بهر آنکه شاهنشاه بر ایشان ببخشاید
و میرزا تقی خان را از عمل عزل فرماید و بعضی از مردم نا مجرب که حسن و قبح امور را ندانستند با میرزا
تقی خان دشمن بودند بر این آتش فتنه دامن زن گشتند و جماعتی بحضرت پادشاه آمده معروض
داشتند که از برای میرزا تقی خان لشکری بزرگ را مقتول نتوان ساخت صواب آنست
که او را معزول سازید و آتش این فتنه را بنشانید ملک الملوک عجم در خشم شد و فرمود همانا مردمی نا
آزموده بوده اید و ندانسته اید اگر امروز من بخواستاری سربازان میرزا تقی خان را از مکانت خویش
ساقط سازم خویشتن را از اوج سلطنت ساقط کرده باشم پس هر روز عزل و نصب
چاکران من باختیار لشکریان خواهد بود همانا جهان را از وجود صد چنین لشکر خواهم پرداخت و
دامان حشمت خویش را آلوده چنین ضعف نخواهم ساخت درین وقت میرزا آقا خان اعتماد الدوله که خیرخواه
پادشاه و نیک اندیش رعیت و سپاه بود معاینه کرد که اگر میرزا تقی خان را درین سبیل مخافت آفتی
رسد بر پادشاه واجب افتد که چندین هزار کس را با تیغ بگذارند و اگر از مصدر خلافت منشوری بر
عزل میرزا تقی خان صادر شود از حشمت سلطنت چیزی بکاهد لاجرم هم در آن شب که شب
سه شنبه شانزدهم ربیع الثانی بود جمعی از مردم خود را با آلات حرب و ضرب ساخته جنگ کرده
بحفظ و حراست میرزا تقی خان برگماشت و او را برداشته بسرای خویش آورد و مردم شهر را
اعلام نمود تا وضیع و شریف و عالم و عامی انجمن شدند و خویشان و عشیرت او حاضر آمدند و
آن شب را بحفظ و حراست او بپای بردند بامدادان که تمامت بزرگان و امرا در آنجا انجمن بودند
سخن بر این نهادند که این سربازان چون گوسفند اند روا نباشد که ایشان بعصیانی که کرده
اند کیفر ببینند و مورد سخط و غضب پادشاه گردند و شریعت کرم و احسان صواب آنست
که خاطر هراسان ایشان را از وحشت و دهشت باز آریم و ملازم حضرت بداریم و این کار را کسی

شرح حال ملا حسین بشرویه وطغیان جماعت بابیه ومقاتلت ایشان در مازندران با گروه لشکریان

ملا حسین یکتن از مردم بشرویه است در آغاز زندگانی بکسب علوم رسمیه مانند صرف ونحو وفقه واصول
روزگاری گذاشت وآن نیرو نداشت که در تحصیل علوم با علمای عهد انباز شود وسامان خود را نیز نتواند
کند لاجرم از پی چاره هر روز رائی میزد وحیلتی می انگیخت درینوقت اورا مسموع افتاد که میرزا علی محمد باب
از بوشهر بشیراز سفر کرده وبقانونی جدید وشریعتی تازه خود را بلند آوازه ساخته پس بتوانائی
از خراسان طریق شیراز برگرفت وبعد از ورود بدان بلده پنهانی میرزا علی محمد باب را دیدار کرد
وآئین اورا پذیرفتار شد اگرچه این هنگام میرزا علی محمد باب چنانکه مذکور شد بحکم حسین خان نظام
الدوله مامور بود که در سرای خود نشیمن کند ودر بروی آشنا وبیگانه فروبندد اما با اینهمه آسوده
نمی نشست واز قبل خود بهر شهر ودیار مریدان خود را گسیل میساخت ومردمان را بکیش خویش
دعوت مینمود وطلب بیعت میکرد ملا حسین را چون بگفتار ودیدار بیازمود ودر کار خویش
استوار شناخت اورا بطرف عراق وخراسان سفر کردن فرمود تا بهر شهر ودیه درآید ومردم را
بسوی او دعوت نماید وزیارت نامه که از برای زیارت امیر المؤمنین علیه السلام خود تلفیق کرده
بود بدو سپرد وهمچنان تفسیر سورهٔ یوسف علیه السلام را که خود شرح کرده بود هم بدو داد تا بر مردمان
بخواند وفصاحت باب را در ان کلمات برکمالات او حجتی سازد ملا حسین با این برگ وساز
از شیراز در تکتاز آمد وطی مسافت نموده وارد صفهان گشت ودر انجا ملا محمد تقی هراتی را که
یکتن از فقها بود فریفت واورا یکی از پیروان باب ساخت چنانکه در منبر ومحراب بی پرده
از جلالت قدر باب سخن میکرد واورا به نیابت خاصه امام ثانی عشر علیه الصلوة والسلام
ستایش مینمود وهمچنان منوچهر خان معتمد الدوله که درینوقت حکومت صفهان داشت کلمات
ملا حسین باب را مردی زاهد دانست وگفت تواند بود که امام غایب را وی نایب باشد

هرگز وزیری اختیار نکند که برادر و فرزند خود را بر بیگانگان بی جهتی فضیلتی نهد شما ازین در هراسناک
مباشید و زحمتی که از میرزا حسن خان دیده اید باز نمایید بر ذمت من است که حمل او را از
پشت شما فرو نهد و داد شما را بدهد بالجمله سربازان را مطمئن خاطر ساخت تا یکبار جنبش کردند
و شیپور نواختند و همگروه بنزدیک میرزا تقی خان راه برداشتند و بدر سرای میرزا آقا خان اعتماد
الدوله آمده بر صف شدند نخستین اعتماد الدوله بمیان ایشان آمده از در بیم و امید سخنی چند بکرد
وانگاه میرزا تقی خان بدر سرای آمده ایشان را دیدار کرد و سربازان از در عذر و پوزش بیرون
شده آغاز زاری و ضراعت نمودند میرزا تقی خان عذر آن جماعت بپذیرفت و گناه ایشان
را معفو داشت از پس آن میرزا تقی خان روانه ارک سلطانی شد و در حضرت سلطان گناه
سربازان را شفاعت خواه گشت و این هنگام روز پنجشنبه نوزدهم ربیع الثانی بود و قوت و حشمت
اعتماد الدوله در حراست میرزا تقی خان و خمود نیران چنین فتنه بزرگ نزد وضیع و شریف
سخت عظیم گشت و عظمت او در تمام بلدان و امصار ایران شایع افتاد و این هنر بزرگ نزدیک
اهالی دول خارجه و مردم ممالک بعیده بکرامت طبع و حصافت عقل او برهانی استوار گشت
بالجمله بعد از ورود میرزا تقی خان بسرای خویش بتوانی خواستار آمد تا شاهنشاه ایران فرمان
کرد اسمعیل خان فراشباشی را که در تهییج این فتنه بی مداخلت نبود مأخوذ داشتند و معادل
پنجاه هزار تومان ازو بعد از رفع حساب اخذ نمودند و از پس آن برحسب فرمان آقا بهرام بیک
دیوانخانه را بدست چند تن از اعوانان داده روانه کرمانشاهان نمودند و حکم بتوقف آن بلده
فرمودند میرزا نصرالله اردبیلی صدر الممالک را که این هنگام در قم زیستن داشت بآرزوی صدارت
اعظم روزگار همی گذاشت هم فرمان رفت تا او را از قم بکرمانشاهان تحویل دادند و امر باقامت
کردند

تن را بخراسان طلب داشت تا از آنجا دعوت خویش آشکار کنند و خود بتوانائی از طهران
راه برگرفت و از آنجا سفر خراسان نمود و بعد از ورود بشهر مشهد مقدس در بالاخیابان منزل
ساخت و باغوای مردم پرداخت ملّا عبدالخالق یزدی که تلمیذ شیخ احمد احسائی بود
و در توحید خانه صحن مقدّس صاحب محراب و منبر بود باغوای او از اتباع باب گشت
و در فراز منبر سخنی چند که با شرع انور بینونتی داشت بگفت و نیز ملّا علی اصغر مجتهد نیشاپوری
که هم بر طریقت شیخ احمد بود بمکاتیب ملاقات ملا حسین از راه برفت و در مسجد نیشاپور بگفتار
ناسزا و لب بر داخت این خبر نیز در مشهد مقدس سمر گشت علمای مشهد بجنبش آمدند و غوغا برداشتند
و صورت حال را بشاهزاده حمزه میرزا نگاشتند حمزه میرزا این هنگام در چمن رادکان بود چون این خبر بشنید
فرمان کرد که ملّا حسین را از شهر مشهد حاضر لشکرگاه کنند و هر کس از مردم مشهد که متابعت
او کرده چنانچه از وی تبرّی نجوید و باب را لعن نفرستند قرین عنا و عذاب دارند لاجرم ملا
علی اصغر را از نیشاپور بمشهد آوردند و او بتوانائی بمسجد درآمد و بر منبر صعود کرد و بر میرزا علی
محمد باب و اصحاب او لعنت فرستاد و آسوده گشت و همچنان چند تن دیگر طریق سلامت جستند
و در لعن باب با او موافقت کردند اما ملا عبدالخالق سر بر کرد و گفت من هرگز ازین راه برنگردم
مگر آنکه علمای بلد مجلس محاوره بسازند و با من مناظره آغاز نهند عمال شاهزاده چون این کلمات
بشنیدند او را از نماز جمعه و جماعت منع فرمودند و حکم دادند تا در سرای خویش اختفا کند و این
عزلت را موجب سلامت شمارد و ملا حسین را برداشته بلشکرگاه حمزه میرزا بردند شاهزاده
بفرمود تا او را در خیمه باز داشتند و تنی چند قراول بگماشتند تا با کس طریق مخالطه و مراوده نسپارد تا این
بود تا آنگاه که مردم مشهد بشوریدند چنانکه مذکور افتاد و پس از لشکرگاه رها شده راه مشهد برگرفت
و در بابا قدرت که بیکسوی شهر مشهد است فرود شد مردم آن بلده او را از ورود بشهر دفع دادند

بالجمله ملا حسین از اصفهان بکاشان آمد و در آنجا حاجی میرزا جانی که یکتن از بازرگانان کاشان
بود از در عقیدت و ارادت بدو بپیوست آنگاه بنزدیک حاجی ملا محمد مجتهد پسر حاجی ملا احمد
نراقی که امروز در علم و عمل از تمامت فضلای ایران برتری دارد عبور کرد و تفسیر سورهٔ یوسف
و زیارت نامه که با خود داشت در نزد او گذاشت و او را بقبول نیابت باب داعی گشت حاجی
ملا محمد آن کلمات را بر خواند و غلطات آن را باز نمود ملا حسین گفت باب میفرماید که نحو ملکنا بها
که کرده بود او را تا اکنون مقید و محبوس داشتند من بشفاعت او بیرون رفتم و او را از قید و بند
آزاد ساختم اکنون اگر مرفوعی را منصوب یا منصوبی را مجرور خوانند معذور باشند و از ملا
محمد بانگ بر آورد که چندین بیهوده سخن مکن نخست آنکه بر مردم عجم تلفیق کلمات عربیه را حجت
آوردن کاری با غلوطه کردن است و دیگر آنکه هر که بیرون این قانون که ماراست سخن کند او را حجتی
روشن باید بدین مزخرفات لاطایل دست تمنا بیحاصل بغایت مرام واصل نتوان شد و ملا
حسین را از پیش براند و چون هنوز دعوت او از نیابت باب بر زیادت نبود افزون از این
ببر رد و منع او فتوی نکرد بالجمله ملا حسین از کاشان بدار الخلافه سفر کرد و روزی چند در طهران
متوقف گشت و روی دل چندتن از عامه را که منزلت هیچ در عاع داشتند با خود کرد و
کتابی از باب بشاهنشاه مبرور محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی آورده بود بدین شرح که اگر حمل بیعت
مرا بر گردن نهید و متابعت مرا واجب شمارید این سلطنت شما را بزرگ خواهم کرد و دول
خارجه را در تحت فرمان شما خواهم داشت ملا حسین کتاب باب را ظاهر ساخت و دعوت
او را اظهار کرد کارداران دولت او را تهدید فرستادند که ازینگونه ترهات لب به بندد
اگر سلامت بجان خواهی اقامت این شهر را پدرود کن ملا حسین چون کار بر این گونه دید
بنیافت خطی بحاجی محمد علی بار فروشی فرستاد و مکتوبی تعزدین از بهر قرة العین کرد و به

علمای بسطام چون از رسیدن او آگاه شدند کس فرستاده او را از در آمدن بشهر بیم دادند ملا حسین چون راه ورود شهر بسطام مسدود یافت در دو فرسنگی آن بلده بقریه حسین آباد در آمد و ملا علی حسین آبادی را نیز فریفته خویش کرد و او را با خود یار کرده بجانب مازندران رهسپار گشت

رسیدن ملا حسین بشرویه بمازندران و فریفتن مردمان را از بهر عصیان و طغیان

حاجی محمد علی بارفروشی هنگام کودکی خادم سرای حاجی محمد علی مجتهد مازندرانی بود چون بحد رشد و بلوغ رسید یکچند روزگار خویش را در تحصیل علم صرف و نحو و مسایل فقه و اصول بپای برد و نیز زر و مال چندان بیندوخت که زیارت مکه متبرکه بروی واجب افتاد و سفر مکه پیش داشت از قضا در عرض راه با میرزا علی باب دوچار گشت و با او چند مجلس سخن کرده شیفته کلمات او شد و در پایان امر دل بدو داد و از پیروان او گشت و بعد از مراجعت از سفر مکه روانه مازندران شده در بارفروش سکون اختیار کرد و از آنسوی چون ملا حسین در خراسان از قبل باب داعی شد مکتوبی بحاجی محمد علی فرستاد که با قدم عجل طریق خراسان بر گیر تا در اظهار دعوت همدست شویم و کار بر مراد کنیم حاجی محمد علی بی توانی سفر خراسان را تصمیم عزم داد و بعد از ورود بمشهد باتفاق ملا حسین کارها می کرد آن هنگام که کار ملا حسین آشفته شد چنانکه مرقوم افتاد آهنگ عراق کرد و حاجی محمد علی از پیش روی روانه گشت و از آنسوی قرة العین که شرح حالش از پیش بشرح رفت بعد از عرافت دم و قتل عم و مخالفت پدر و بی فرمانی شوهر از قزوین با فوجی عاشق دلباخته بآهنگ خراسان بیرون تاخت چون در منزل بدشت که یک فرسنگی بسطام است مقام کرد حاجی محمد علی هم از خراسان برسید و با قرة العین یکدیگر را دیدار کردند و چند کرت مجلس را از بیگانه پرداخته بمشاورت نشستند و در رواج دین میرزا علی محمد باب

ناچار بجانب نیشاپور سفر کرد و درانجا جمعی از مردم عامه را با خود یار کرد و راه سبزوار برداشت
در سبزوار میرزا تقی جوینی که مردی دبیر و آواره نگار بود بدو پیوست و دخل و خرج اصحاب او را بعهده
گرفت و چند تن دیگر را نیز از سبزوار بفریفت و بطرف میامی رهسپار گشت نخستین بقصبهٔ یارجمند
رسید آقا سید محمد که در یارجمند نماز جماعت میگذاشت او را و اصحاب او را بسرای خویش
از بهر ضیافت دعوت کرد چون درآمدند و در مجلس او جلوس کردند نخستین خادمان ضیافت
خانه غلیان و قهوه درآوردند ملا حسین دامن درچید و حکم بحرمت غلیان و قهوه براند ازین
جا سخن بلا و نعم درافتاد و بدعت باب در شریعت و دعوت ملا حسین در طریقت او مکشوف گشت
آقا سید محمد خشمگین شد و گفت من شما را نجس و دنس میدارم و پرهیز از مجالست شما را واجب می
شمارم و ایشان را از سرای خود بیرون شدن فرمود ناچار ملا حسین راه برگرفته در دو فرسنگی
یارجمند بقریه خان خودی درآمد درانجا ملا حسین و ملا علی با او ملحق شدند و طریقت او را حق
دانستند پس از انجا بمیامی سفر کرد و روزی چند دران بلده توقف نمود و سی و شش تن از مردم
میامی را با خود متفق ساخت و باعلان کلمهٔ دعوت پرداخت مردم میامی چون این بدیدند غوغا
برداشتند و با اواز در مقاتلت و مبارزت بیرون شدند درینوقت ملا حسین را نیز چون عدتی
بود بمدافعت برخاست و چند تن از اصحاب او مقتول گشت پس ناچار راه شاهرود پیش داشت
و بعد از ورود دران بلده بسرای ملا محمد کاظم مجتهد شاهرود درآمد و او را بکیش خویش خواندن
گرفت ملا محمد کاظم از اصغای کلمات او که با شریعت غرّه بینونتی تمام داشت برآشفت و
زبان بدشنام او باز کرد و عصائی که در دست داشت فراز برده بر سر او فرود آورد و بفرمود
تا در زمان او را و اصحاب او را از شهر اخراج کردند و این هنگام خبر وفات شاهنشاه غازی دران
اراضی پراگنده گشت و این خبر ملا حسین قوتی دیگر بدست کرد و از شاهرود سفر ببسطام نمود

جماعتی ساختہ کار شدہ بر ایشان تاختن بردند و اموال و اثقال ایشان را بنهب و غارت
برگرفتند بعد ازین واقعہ میان حاجی محمد علی و قرۃ العین جدائی افتاد و حاجی محمد علی طریق
بار فروش گرفت و قرۃ العین در اراضی مازندران با جمعی از دلباختگان خویشتن دیہ بدیہ
ہمی عبور کردی و در اغوای مردم چندانکہ توانست ہمی رنج بردی اما حاجی محمد علی بعد ورود ببار
فروش خبر رسیدن ملا حسین را از خراسان اصغا نمود و دوستان خود را آگہی داده انجمن کرد و
پس از روزی چند ملا حسین از راه برسید و با اصحاب خود در کنار میدان آن بلده فرود شد
و بدعوت مردم پرداخت ہنوز ہفتہ برنگذشتہ بود کہ سیصد تن از مردم بارفروش طریقت
باب گرفتند و طریق او را صواب شمردند ازین حدیث عموم خلق را دہشت و دہشتی تمام
در خاطر راه کرد و خبر آنجماعت از افواه سایر گشت سعید العلما و دیگر علمائے مازندران کہ یکید
ایشان را از بہر خود و برزیادت میدانستند جمعی از تفنگچیان بحفظ و حراست خویش برگماشتند و
صورت حال را بکارداران دولت و سرکردگان مازندران نگاشتند شاہزادہ خانلر میرزا کہ
ہنوز حکومت مازندران داشت ایشان را وقعی نگذاشت و کارگذاران او درین امر سامحتی
کردند و جماعت بابیہ از بارفروش بیرون شده در سواد کوه جای کردند و بعد از کوچ دادن
خانلر میرزا از مازندران بدار الخلافہ دیگر بارہ مراجعت ببارفروش نمودند سعید العلما در بیم شد
و بعباسقلی خان سردار لاریجانی مکتوبی کرد چون مکتوب سعید العلما بدو رسید محمد بیگ یاور را
با سیصد تن تفنگچی لاریجانی بدفع ایشان بیرون فرستاد محمد بیگ بقدم عجل و شتاب طی
مسافت گرفت و بعد از ورود بدان بلده بمنازعت آنجماعت رده برکشید بالجملہ در
سر میدان بارفروش نیران جنگ و جوش اشتعال یافت و بازار قتال و جدال رواجے
گرفت ... از دو رده بجنگ در آمدند آلات حرب و ضرب بکار بردند ...

رای زدند و عاقبت پرده از کار برگرفتند و قرة العین منبری در انجمن اصحاب نصب کرده
بی پرده بر منبر صعود کرد و برقع از رخ برکشید و چهرهٔ تابنده را که مهر درخشنده بود با مردمان نمود
و گفت هان ای اصحاب این روزگار ما از ایام فترت شمرده میشود امروز تکالیف شرعیه یکباره
ساقط است و این صوم و صلوة و ثنا و صلوات کاری بیهوده آنگاه که میرزا علی محمد باب
اقالیم سبعه را فرو گیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند بتازه شریعتی خواهد آورد و قرآن خویش را
در میان امت ودیعتی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد
گشت پس امروز زحمت بیهوده بر خویش روا مدارید و زنان خویش را در مضاجعت طریق
مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهیم باشید که درین امور شما را عقابی و نکالی
نخواهد بود چون این سخن بپای برد مردمی که در گرد منبر انجمن بودند سر بگریبان در بردند و
جماعتی که در شریعت محمدیه و طریقت اثنا عشریه عقیدتی و ثباتی داشتند از ارادت باب روی
کاشتند و یک یک بیرون شده سر خویش گرفتند و طریق مساکن خویش پیش داشتند و
جماعتی که بیدین و بدکیش بودند و مالی و ثروتی و عیالی و عدتی نیز نداشتند ازین سخنان
شاد خاطر شده یکباره سر به بیدینی برآوردند و حمل شرایع را از گردن فرو نهادند آنگاه حاجی
محمد علی باتفاق قرة العین راه مازندران برگرفت چون باراضی هزارجریب رسید اندک
اندک دل در قرة العین بست او را نیز هم همتی نبود عاقبت کار بدانجا پیوست که این هر دو
تن در یک محمل می نشستند و آن ساربانی که مهار شتر را داشت شعری چند انشاد میکرد بدین
شرح که اجتماع شمسین و اقتران قمرین است و این اشعار را بآهنگ حدی تغنی میکرد و طی مسافت
مینمود و در یکی از قرای هزارجریب باتفاق قرة العین بحمام رفت و با او هم بستر شد و طریق
مزاجعت سپرد مردم هزارجریب چون این بدانستند و از عیدت و کیش ایشان آگهی یافتند

جماعتی ساخته کار شده بر ایشان تاختن بردند و اموال و اثقال ایشان را بنهب و غارت
برگرفتند بعد ازین واقعه میان حاجی محمد علی و قرة العین جدائی افتاد و حاجی محمد علی طریق
بارفروش گرفت و قرة العین در اراضی مازندران با جمعی از دل باختگان خویشتن دیه بدیه
همی عبور کرد و در اغوای مردم چندانکه توانست همی رنج برد اما حاجی محمد علی بعد ورود ببار
فروش خبر رسیدن ملا حسین را از خراسان اصغا نمود و دوستان خود را آگهی داده انجمن کرد
پس از روزی چند ملا حسین از راه برسید و با اصحاب خود در کنار میدان آن بلده فرود شد
و بدعوت مردم پرداخت هنوز هفته بر نگذشته بود که سیصد تن از مردم بارفروش طریقت
باب گرفتند و طریق او را صواب شمردند ازین حدیث عموم خلق را دهشت و دهشتی تمام
در خاطر راه کرد خبر آنجماعت از افواه سایر گشت سعید العلما و دیگر علمای مازندران که بکید
ایشان از بهر خود و بزرگ یادت میدانستند جمعی از تفنگچیان بحفظ و حراست خویش برگماشتند و
صورت حال را بکارداران دولت و سرکردگان مازندران بنگاشتند شاهزاده خانلر میرزا که
هنوز حکومت مازندران داشت ایشان را وقعی نگذاشت و کارگذاران او درین امر مسامحتی
کردند و جماعت بابیه از بارفروش بیرون شده در سواد کوه جای کردند و بعد از کوچ دادن
خانلر میرزا از مازندران بدار الخلافه دیگر باره مراجعت ببارفروش نمودند سعید العلما در بیم شد
و بعباسقلی خان سردار لاریجانی مکتوبی کرد چون مکتوب سعید العلما بدو رسید محمد بیگ یاور را
با سیصد تن تفنگچی لاریجانی بدفع ایشان بیرون فرستاد محمد بیگ بقدم عجل و شتاب طی
مسافت گرفت و بعد از ورود بدان بلده بمنازعت آنجماعت رده برکشید بالجمله در
سر میدان بارفروش نیران جنگ و جوش اشتعال یافت و بازار قتال و جدال رواجی
گرفت از دو رده بجنگ در آمدند و آلات حرب و ضرب بکار بردند در میانه دوازده

رای زدند و عاقبت پرده از کار برگرفتند و قرة العین منبری در انجمن اصحاب نصب کرده
بی پرده بر منبر صعود کرد و برقع از رخ برکشید و چهره تابنده را که مهر درخشنده بود با مردمان نمود
و گفت هان ای اصحاب این روزگار ما از ایام فترت شمرده میشود امروز تکالیف شرعیه یکباره
ساقط است و این صوم و صلوة و ثنا و صلوات کاری بیهوده آنگاه که میرزا علی محمد باب
اقالیم سبعه را فرو گیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند بتازه شریعتی خواهد آورد و قرآن خویش را
در میان امت ودیعتی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد
گشت پس امروز زحمت بیهوده بر خویش روا مدارید و زنان خویش را در مضاجعت طریق
مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهیم باشید که درین امور شما را عقابی و نکالی
نخواهد بود چون این سخن بپای برد مردمی که در گرد منبر انجمن بودند سر بگریبان در بردند و
جماعتی که در شریعت محمدیه و طریقت اثنا عشریه عقیدتی و ثباتی داشتند از ارادت باب روی برگ
ماشتند و یک یک بیرون شده سر خویش گرفتند و طریق مساکن خویش پیش داشتند و
جماعتی که بیدین و بدکیش بودند و مالی و ثروتی و عیالی و عدتی نیز نداشتند ازین سخنان
شاد خاطر شده یکباره سر به بیدینی بر آوردند و حمل شرایع را از گردن فرو نهادند آنگاه حاجی
محمد علی باتفاق قرة العین راه مازندران برگرفت چون باراضی هزار جریب رسید اندک
اندک دل در قرة العین بست و او نیز هم‌تی نبود عاقبت کار بدانجا پیوست که این هر دو
تن در یک محمل می نشستند و آن ساربانی که مهار شتر را داشت شعری چند انشاد میکرد بدین
شرح که اجتماع شمسین و اقتران قمرین ست و این اشعار را با هنگ حدی تغنی میکرد و طی مسافت
مینمود و در یکی از قرای هزار جریب باتفاق قرة العین بحمام رفت و با او هم بستر شد و طریق
مزاجعت سپرد مردم هزار جریب چون این بدانستند و از عیدت و کیش ایشان آگهی یافتند

به نسبت این معنی بر خاطر ملا حسین ثقلی بزرگ انداخت و ساخته کارزار گشت و او مردی
دلیر بود و شمشیر نیکو همی زد چه مسموع افتاد که بسیار وقت تیغ او چون بفرق آمد در جگرگاه غرق
شد بالجمله ملا حسین اسپ بزد و بمیدان تاختن و مردم از جنگ برساختند در اول حمله خسرو
را با تیغ بگذرانید و مردم او را بخاک هلاک درانداخت بعد از این فتح دل قوی کرد و از بیرون شدن مازندران
پشیمان گشت و در حال عنان بتافت و تا مضجع شیخ طبرسی بشتافت و همچنان است در آن اراضی
سنگری ساز دهد و معقلی طراز کند از قضا چنان افتاد که این هنگام بزرگان مازندران برحسب
فرمان سفر طهران کردند تا جلوس شاهنشاه ایران را به تخت کیان درود و تحیت گویند و در روز غره
محرم بتقبیل سده سلطنت قرین فرح و میمنت گشتند

قلعه ساختن ملا حسین بشرویه باتفاق حاجی محمد علی بارفروشی و جماعت بابیه در مزار شیخ طبرسی

ملا حسین بشرویه سفر کردن بزرگان مازندران را بدرگاه شاهنشاه ایران بفال مبارک گرفت
و آسوده خاطر در شیخ طبرسی بساختن قلعه پرداخت حصنی متین بنیان کرد و بروج آنرا ده ذراع
ارتفاع دادند و برزبر آن بروج بنیانی دیگر از تنه درختهای بزرگ برآوردند و مثقبها بنمودند
و خندقی عمیق حفر کردند و از بهر فصیل قلعه خاکریزی چنان افراشته داشتند که برابر بروج قلعه
از بهر تفنگچی نشیمن مقرر کردند و از قلعه برای عبور بخندق راهی چند بگشادند و لذا اندرون قلعه نیز
خاکریزی کردند چنانکه دو هزار تن مردم بابیه که در قلعه حاضر بودند همان خاکریزی نشیمن داشتند
و ساخته جنگ بودند و در میان دیوار قلعه و خاکریز هر چند گام چاه کرده بودند و در بن هر چاه
نیزه ها و حلقها از چوب و آهن نصب کردند و سر آن را با خار و خاشاک بپوشیدند تا اگر فوجی
بدان قلعه یورش بجوید بدرون شود بچاه درافتند و تباه شوند آنگاه از هر دیه و قریه که قریب بود
علوفه و آذوقه فراوان فراهم کردند و بدان قلعه حمل داده برزبر هم نهادند چون ملا حسین

تن از اصحاب باب شربت هلاک چشیده و جماعتی نیز از مردم لاریجانی جراحت یافت
چون ملا حسین و حاجی محمد علی مقاتلت در میان شهر را از بهر خویش بزیان کار نزدیک
دانستند از میان جنگ رزم زنان و هزیمت کنان بکاروانسرای سبزمیدان در
رفتند و در آنجا از بهر مدافعت سنگرها راست کرده متحصن گشتند در ینوقت عباسقلی خان بهمراه
لاریجانی برسید و صورت حال را معاینه کرد و رزم آنجماعت را تصمیم عزم داد اما ملا حسین چون
حمزه و عباسقلیخان را بدانست و مکشوف داشت که با اعداد کم و عدد اندک رزم او را
نتواند ساخته کرد و در تنگنای بارفروش حمل این جنگ و جوش نتواند داد حیلتی اندیشید
و بنزدیک او پیام فرستاد که ما بهر شهر و دیه که در رفته ایم سخنی جز از در شریعت نگفته ایم
و اینکه مردم را بسوی باب مینخوانیم همی خواهیم که ایشان از عذاب برهانیم اکنون
که مردم این شهر طریق صلاح و فلاح نمیجویند و جان و مال ما را مباح میدانند ایشان
را در تیه خذلان جهل میگذاریم و صعب و سهل زمین را در نوشته بجانبی دیگر میگذاریم و
عباسقلی خان در پاسخ گفت که این سخن بصواب است نیکو آنست که نخستین بیرون
مازندران دعوت خویش را آغاز کنید و امر خود را بساز آرید آنگاه بدان اراضی باز شتابید
و جماعتی از تفنگچیان لاریجانی را بر گماشت که آنجماعت را تا علی آباد کوچ داده از انجا مراجعت
کنند لاجرم ملا حسین و حاجی محمد علی و اصحاب ایشان از بارفروش بیرون شده راه بر
گرفتند و تفنگچیان نیز تا ارض علی آباد برفتند بعد از مراجعت جماعت تفنگچی خسرو بیگ
قادی کلائی علی آبادی گروهی را با خود یار کرده بطمع و طلب زر و مال از دنبال ملا حسین و
اصحاب او شتاب گرفت و ناگاه بر سر راه ایشان آمده جنگ پیوست ملا حسین خواست
تا او را بی منازعت و مقابلت مراجعت دهد خسرو بیگ سر رضا نداد و طمع در اسب ملا حسین

باب بر ایشان فرستاده بود بمردم حدیث میکرد یحذرون من جزیرة الخضراء الی سفح جبل
الزوراء ویقتلون نحواً اثنا عشر الفاً من الاتراک واز جزیره خضرا تعبیر بمازندران میکرد واز جبل
زوراء کوهی که درکنار قریه شاهزاده عبدالعظیم است مدینة مینمود بالجمله بدین سخنان مردم خود
را در کار مقاتلت چنان قوی دل ساخت که بی ترس وبیم بر دم شمشیر و دهان شیر می تاختند
وعمرات مرگ و ممات را ساز و برگ حیات می شناختند

مامور داشتن شاهنشاه ایران بزرگان مازندران را بدفع ملا حسین وجماعت بابیه

چون خبر اعداد جماعت بابیه در تسخیر طبرسی و دراز دستی ایشان در نهب و غارت محال مازندران
گوش زد کارداران شاهنشاه ایران گشت فرمان رفت که بزرگان مازندران تجهیز لشکر کرده
برایشان بتازند وجهان از وجود آن جماعت بپردازند بزرگان مازندران که حاضر حضرت بودند
بر ذمت نهادند که هرچه زودتر این خدمت بپای برند وهر یک بخویشان خود مکتوب کردند حاجی
مصطفی خان برادر خود آقا عبدالله وعباسقلی خان لاریجانی به محمد سلطان یاور وعلیخان سواد
کوهی بسواد کوه وهزار جریب کس فرستادند و در تسخیر قلعه وتدمیر بابیه تحریص همیکردند و
کارداران دولت نیز بمیرزا آقای مستوفی مازندران وسعید العلماء ودیگر اکابر آن اراضی منشور
کردند بعد از رسیدن این احکام نخستین آقا عبدالله برادر حاجی مصطفی خان هزار جریبی خواست
تا از همگنان قصب السبق برد لاجرم دویست تن از مردم هزارجریب را گزیده ساخت
پس با تفنگچی سورتی و بنی اعمام خود بساری درآمد درآنجا میرزا آقا نیز از افاغنه ساکن ساری
وسوار کرد و ترک انجمنی کرده باتفاق تا علی آباد برآمدند واز مردم علی آباد وجماعت قادی
نیز لشکری بگرفتند و آقا عبدالله آن لشکر را برداشته از آب رود تا لار عبور نمود و بقریه لارد
رفته در خانه نظرخان کرایلی فرود شد و روز دیگر با لشکر بکنار قلعه شیخ طبرسی آمد و بساختن

ازین کارها بپرداخت بانگ دعوت خویش را بلند آوازه ساخت و مردمان ساده دل را
همی نوید دلو که سال دیگر میرزا علی محمد باب کاینجهان را یکسره خواهد کرد و هفت اقلیم را تحت
قدم خواهد سپرد و دین حق آشکار خواهد گشت و شریعتها یکی خواهد شد بدین ترهات حیلت آمیز
و کلمات طمع انگیز مردم بی حسب و نسب که مال و دوست و جاه طلب بودند از دور و نزدیک
بنزد او شتاب گرفتند چندانکه دو هزار تن اصحاب یافت آنگاه حاجی محمد علی را حضرت اعلی
لقب نهادند و از بهر او شادروانی بیاویخت و او را از پس پرده نشیمن داد و تا مردم او را کمتر دیدار
کنند و حشمت او روز تا روز در خاطرها بزرگتر آید مرا مسموع افتاد که حاجی محمد علی یکروز از بهر گرمابه
شدن و سر و تن شستن از نشیمن شادروان بیرون شد و بر اسب خویش برنشست تا بقریه
که قریب بقلعه بود در رود جماعت بابیه صف برزدند و یا اینکه زمین همه گل و لای بود چون
او را دیدار کردند بیکبار بر زمین در افتادند و در میان آن گل و لای چهرها بر زمین بسودند و تا آنش
را رخصت نداد سر برنداشتند بالجمله ملا حسین اصحاب خویش را هر یک بنامی و لقبی خواند
یکی را گفت تو مظهر امام ثامن علیه السلام باشی و امام رضا نام داری و دیگری را سید نام سجاد
لقب نهادند بدینگونه نام انبیا و ائمه هدی و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و اوصیا را
بر مردم پست پایه فرومایه بست و ایشان را نوید همی داد که هر که از ما در جنگ کشته شود پس از
چهل روز بیشتر یا کمتر زنده شود و بر زیادت ازین فردای قیامت بهشت خدای خاص ما
خواهد بود و هم درین جهان شما هر یک پادشاه مملکتی و حاکم ولایتی خواهید شد و بعضی از ایشان
را سلطنت چین و ختا و حکومت روم و مملکت اروپا و استان بساخت و میعاد نهاد که
زود باشد مازندران را فرو گیریم و بجانب ری سفر کنیم و در دامان جبلی که در کنار شاهزاده
عبدالعظیم است دوازده هزار تن از مردم دار الخلافه را بخاک افکنیم و این کلمات را که میرزا علی محمد

باغ و بستان را بسوختند و دیوارها را با خاک پست کردند و اموال و اثقال نساء و رجال را
بنهب و غارت برگرفتند و برفتند چون خبر این جلادت از جماعت بابیه در اراضی مازندران
پراگنده شد و چنین ظلمی شدید و قتلی شنیع از ایشان سمر گشت دلهای لشکریان ضعیف شد
و هر جماعت هر جا که اقامت داشت دیگر نیروی جنبش نیاورد محمد سلطان یاور لاریجانی در
بارفروش بار فرو نهاد و در کمال هول و هراس سحر است آن بلده بپرداخت و میرزا آقا
درسرای خویشتن داری همی کرد

سفر کردن شاهزاده مهدی قلیخان میرزا بمازندران بفرمان شاهنشاه ایران برای تسخیر قلعهٔ شیخ طبرسی و قلع جماعت بابیه

چون خبر قتل آقا عبدالله و غارت فرّا در حضرت ملک الملوک عجم مکشوف افتاد نیران غضب
شاهنشاه ایران زبانه زدن گرفت و شاهزاده مهدی قلی میرزا طلب نمود و فرمان کرد که بعنوان
طریق مازندران بسپارد و یکتن از جماعت بابیه را زنده نگذارد و آنگاه بفرمود تا نام مقتولین مازندران
را جریده کردند و فرزندان و بازماندگان ایشان را هر یک بعطایای عظیم بنواخت و محال پشت کوه
هزار جریب را بحاجی مصطفی خان تفویض داد بالجمله مهدی قلی میرزا باتفاق جماعتی از بزرگان مازندران
در سلخ شهر محرم خیمه بیرون زد و از طریق سوادکوه راه برداشت و عباسقلی خان سردار لاریجانی
مامور شد که از راه دماوند و لاریجانی بطرف آمل کوچ دهد در انجا تجهیز لشکر کرده بر کاب شاهزاده
حاضر کرد و بالجمله بعد از رسیدن شاهزاده بزیرآب سوادکوه گروهی از تفنگچیان هزار جریبی و جماعتی
کرد و ترک بدو پیوسته شدند و از انجا کوچ داده در قریهٔ واسکس علی آباد در سرای میرزا سعید
فرود شد و روزی چند باعداد کار و نظم کشور و لشکر بپای برد و جماعت بابیه را هیچ محلی و مکانتی
نمینهاد و ایشان را لایق جنگ خویش نمیدانست و از بهر لشکرگاه حارسی و طلایه نمی گماشت
و هم در نوقت ابری بزرگ متراکم گشت و برفی عظیم ببارید و هوا از سردی سخت آغاز گشت

سنگر و حفر یا ریچ پرداخت و از چوب و علف سنیچی چند بکرد و چند تن تفنگچی از مردم کود در انجا
باز داشت و خود طریق قریه افراپیش داشت و همخواست تا همه روزه از افراپد انجا شود و کار سنگر
و پایچ بپای برد الگاه لشکرگاه کند از انسوی چون شب بپاے رفت و سفیده بدمید ملا
حسین با جماعتی از مردم خود از قلعه بیرون شده مانند شیر گرسنه بر سر کودارها براند و ایشان را
عرضه شمشیر ساخت درمیان گیر و دار پایه با جماعت کودار بانگ تفنگ گوشزد آقا عبدالله
شد و مردم خود را برداشته شتاب کنان راه بر گرفت و همچنان از گرد راه تفنگهاے خویش
رایجانب جماعت بابیه گشاد دادند ملا حسین که انیوقت از قتل کودارها پرداخته بود بی ترس و
باک بجانب ایشان بتاخت از میان مردم آقا عبدالله جوانی افغان که مردی سخت دلیر
بود سر راه بر ملا حسین بگرفت هر دو بجنگ در آمدند و مدتی دیر باز با تیغ و سپر با هم بگردیدند ناگاه پای
اسپ افغان بمغاکی در رفت و از پشت اسپ بروی زمین آمد و ملا حسین درهمان تندی که داشت
شمشیری بروی براند و او را بکشت و از جانب دیگر جماعت بابیه بر آقا عبدالله تاختند و زمی
صعب بدادند و درمیانه سی تن مردم آقا عبدالله از تفنگچی و صاحبان مناصب مقتول گشت و دیگران
هزیمت شدند چون آقا عبدالله از یکپای لنگ بود بسرعت طی مسافت نمی توانست خود
را بدرختستانی در برد و با اینکه گرد آن درختستانی را حفری کرده بودند ملا حسین بیم نکرد و چون برق
خاطف خویشتن را با آقا عبدالله برزد و او را با تیغ دو نیمه کرد مردم او راه قریه فراپیش داشتند
و اصحاب ملا حسین پیاده و سواره از دنبال ایشان شتافت گرفتند و همچنان از گرد راه بقریه
فرا در رفتند و نخستین تفنگچیان را عرصه تیغ ساختند پس لکار اهل قریه پرداختند بر کودک
شیرخواره و زنان بیچاره و پیر مردان فرتوت رحم نکردند انا تا ذکوراً صغاراً کباراً تمامت جانداران
آن قریه را با شمشیر و خنجر پاره پاره کردند الگاه آتش بقریه در زده تمامت خانه و سرای و

بسوختند و بعضی را کشتند و از پس آن جسد ایشان را بآتش افکندند بالجمله جمعی

از تفنگچیان سواد کوهی که در سرای بیرونی شاهزاده جای داشتند بعضی عرضهٔ هلاک و دمار

شدند و گروهی طریق فرار پیش داشتند سلطان حسین میرزا پسر شاهنشاه تاجدار

فتح علی شاه و میرزای پسر ظل سلطان هم در انجا مقتول شدند و جسد هر دو تن سوخته گشت

و میرزای عبد الباقی مستوفی نیز بقتل رسید اما ملا حسین و مردم او از پس این قتل و حرق

آهنگ سرای درونی و قتل مهدی قلی میرزا کردند و شاهزاده بخویشتن داری پرداخت و

یکتن از مردم بابیه که از دیوار صعود کرده بود با گلولهٔ تفنگ بزیر انداخت و یکتن دیگر را که از در سرای

بدرون رفت هم هدف گلوله ساخت لکن معلوم داشت که با این جماعت رزم نتواند داد و از جانب

دیگر سرای راه فرار پیش گرفت و در آن ظلمت شب و شدت برف برد و یکتنه بجانب بیابان

همی گریخت جماعت بابیه هر چه در سرای او بیافتند برگرفتند و بجانب محلات آن قریه تاختن

بردند و بانگ صیحه و فریاد ایشان کوه و دشت لشکر شاهزاده از هول و هرب بعضی بجز پیراهن

هیچ جامه در بر نداشتند و مجال پوشیدن جامه نکردند سر و پای برهنه بجانب قلل جبال و مغاکهای

صحاری پراگنده شدند در میان این همه لشکر چند تن از مردم اشرفی دیواری را سنگر کرده بخویشتن

داری مشغول بودند حاجی محمد علی با چند تن از بابیه آهنگ ایشان کرد و بیتوانی حمله افکند

مردم اشرفی تفنگها بگشادند و از قضا گلوله بر دهان حاجی محمد علی آمد و جراحتی برداشت ناچار روی

از جنگ برگاشت مردم اشرفی دیگر باره از قفای ایشان تفنگها گشاد دادند و چند تن از جماعت

بابیه را بخاک افکندند مع القصه تا آنگاه که سپیده بزد و روز روشن شد هیچکس از سرکردگان و

لشکریان نیروی آن نکردند که از قلل جبال فرود شوند و دشمن را دفع شوند بلکه از دور همی نظاره

بودند و جماعت بابیه با آن قلیل مردم مال مواشی اهل قریه و اموال و اثقال شاهزاده و سپاه

غضبان شاهزاده ابراهیم بروت بهوا و قفای نفس ابهرکس پیوند خو ید ملی اندیشه دشمن
بیار سید ملا حسین و حاجی محمد علی که اضطرار چنین وقت میبر دند ازین حدیث آگهی یافتند
پس ملا حسین چون پلنگ غضبان آماده جنگ گشت و چون یکپاس از شب بازدهم
شهر صفر سپری شد باتفاق سیصد تن مردم از جان گذشته طریق مقاتلت در نوشت و ناگاه
چون برق خاطف و صرصر عاصف بدستیاری جنگهای فراوان آب رود خانه در چنین
سرمای سخت عبره کرد و تا قریب قریه داسکس براند آنگاه چند کس را از پیش روی خود
روان داشت تا با هرکس از لشکر شاهزاده بازخوردند همی گفتند ما مردم عباسقلی خان
سردار لاریجانی میباشیم و اینک عباسقلی خان است که از قفای ما در میرسد این همیگفتند
وهمی رفتند و ملا حسین با اصحاب خود از قفای ایشان ره سپار بود چندانکه بقریه داسکس
و نزدیک سرای شاهزاده برسیدند حارسان سرای ندا در دادند که کیستید و از کجائید گفتند
ما مردم سردار لاریجانی و اینک سردار است که از قفای ما در میرسد هنوز این سخن در میان
بود که ملا حسین در رسید و نخستین چند تن از مردم خود را بر سر کوچها بگماشت تا اگر کسی
از لشکریان بمدد شاهزاده آید دفع دهند آنگاه اصحاب خود را گفت چون بسرای شاهزاده
در رفتیم فریاد و نوحه و ناله بلند کنید که در داد دریغا شاهزاده را کشتند تا هرکس از مردم او
این ندا بشنود ناچار هراسناک شود و راه فرار پیش گیرد و این بگفت و بدر سرای شاهزاده
آمد و بفرمود تا با تبر در سرای را بشکستند و بدرون خانه در رفتند و با شمشیرهای کشیده
با حافظان سرای در آویختند و خون بسیار کس بریختند و آتش بسرای در زدند و
باره بندی که در پهلوی سرای بود هم بسوختند و خانه دیگر را که از بهر مصیبت سید الشهدا
علیه السلام کرده بودند هم آتش اندر زدند و مردمی که در انجا جای داشتند برخی را

بجانب اوکچ هندو نیز رقم کرد که خلیل خان سوادکوهی و مردم قادی کلا باو پیوسته گردند
ایشان چون جلادت بابیه را معاینه کرده بودند بعد از طی مسافت عباسقلی خان را گفتند
مردم این جماعت را خار مایه تکبیر دانسته باش که بی آنکه سنگری استوار کنیم نبرد نتوانیم کرد عباسقلی خان
گفت ما هرگز در برابر هیچ لشکر سنگر نخواهیم کرد سنگر مردم لاریجان از تنهای ایشان است بالجمله
درینوقت مردم بابیه از بهر آنکه سردار و جماعت او را خواب خرگوش دهند چنان می پسندند که
پنداری در قلعه شیخ طبرسی هیچکس زنده نیست و گاه گاه از در ضراعت و فروتنی پیامی میفرستادند
و طلب امان میکردند چون روزی چند بدینگونه گذشت شب دهم شهر ربیع الاول سه ساعت
از آن پیش که سفیدهٔ صبح سر بر زند ملا حسین چهار صد تن پیادهٔ تفنگچی از ابطال مردم خود گزیده
ساخت و از قلعهٔ شیخ طبرسی بیرون تاخت و مانند دیو دیوانه و گرگ گرسنه از دروازهٔ غربی قلعه
تا کنار لشکرگاه براند و خود با چند سواره بیکسوی لشکرگاه کمین نهاد تا اگر کسی طریق فرار گیرد عرضهٔ
هلاک و دمار گردد درینوقت مردم لشکرگاه آسوده از مکیدت دشمن در جامهٔ خواب با جامهای
گشوده غنوده بودند که ناگاه جماعت بابیه در آمدند و نخستین با تیغهای آخته بر لشکر سوادکوهی و
هزار جریبی تاختند و در اول حمله ایشان را هزیمت کردند و هزیمتیان را برداشته بمیان سپاه
قادی در بردند و هر دو فوج را از پیش رانده بسنگر سورتی و اشرفی داخل کردند و تمامت
این افواج را چون گوسفندان که از گرگان رمیده باشند همگروه بسنگر لاریجانی بر زدند و گریبها
که مردم لشکرگاه از چوب کرده بودند آتش در زدند تا ظلمت شب را روز روشن کردند و دست
از دشمن باز دید آمد و از بانگ صیحه و نعره گیرودار بابیه چنان دل لشکریان ضعیف شد که هیچکس را از هیچکس
نمی شناختند و یکدیگر را هدف گلوله میساختند عباسقلی خان سردار را نیز نزدیک افتاد که
وداع جان و جهان گوید بهزار زحمت طریق سلامت بدست کرده بیکسوی لشکرگاه گریخت

و را از پیش روی همی رانده طریق قلعهٔ شیخ طبرسی گرفتند از قضا شصت تن از لشکر
شاهزاده بر سر راه ایشان همی بود چون دانستند آنجماعت را هنگام مراجعت است
بی آنکه منازعتی آغاز نهند و تفنگی بگشایند سریع تر از برق و باد بگریختند و ملا حسین و اصحاب
او چاشتگاه روز از مسافت طریق بپرداخت و در قلعهٔ خویش جای ساخت اما مهدیقلی
میرزا بعد از فرار نیم فرسنگ در آن گل و لای و برف بر دو پیاده طی مسافت کرد در نیوقت
یکتن از مردم مازندران که بر اسپی پالانی که کودن سوار بود دید و باز خورد و او را بشناخت پس
اسپ خود را بدو داد تا بر نشست و او را در کادسرای رسانیده نشیمن داد و خود هم بر آن اسپ
بر آمد و از جیب و راست برفت و بهر کس از لشکر برسید او را از زندگانی و حیات شاهزاده
مژده بداد و مردم را فوج فوج بحضرت او آورد اما چون شاهزاده را دیگر قوت جنگ نبود از کاد
سرای سوار شده آنشب را در قادی کلا بپای آورد و روز دیگر بجانب ساری شتافت و
این غایله چنان هول و هربی در مردم مازندران انداخت که در آن زمستان زن و فرزندان
خود را برداشته از شهرستانها بکوهستانها فرار کردند لکن مهدیقلی میرزا دیگر باره بفراهم کردن
سپاه پرداخت و سران و سرکردگان را حاضر ساخت و بوعد و وعید بیم و امید داد
و ایشان بتجهیز لشکر و اعداد کار بر آمدند از آنسوی عباسقلی خان لاریجانی با لشکر خود از
لاریجان تا قلعهٔ شیخ طبرسی بتاخت و جماعت بابیه را بمحاصره انداخت و صورت حال را
معروض حضرت شاهزاده داشت که اینک من این مردم را حصار داده ام و حاجتی بمدد معین
ندارم اگر شما را تماشای این جنگ و نظارهٔ این حربگاه پسند خاطر است بدینجانب کوچ
دهید شاهزاده چون این بشنید بیم کرد که مبادا عباسقلی خان غره شود و او را از بابیه آسیبی رسد
لفرمود تا محسن خان سورتی با مردم خود و جمعی از افاغنه و محمد کریم خان اشرفی با تفنگچی اشرفی

بودند بعد از اصغای بانگ اذان بلشکرگاه درآمدند و از سرزنش اقران واند و کشتگان و باز پرس کارداران دولت آشفته خاطر بودند بالجمله مقتولین را مدفون ساختند و جسد تن کشتگان بابیه را سر برگرفتند و سرهای ایشان را به بارفروش و دیگر بلدان مازندران فرستادند که هول و هیبت مردم از آن جماعت اندک شود آنگاه عباسقلی خان صورت حال را بصحبت عبدالله خان افغان بشاهزاده فرستاد و تصمیم عزم داد که دیگر باره اعداد لشکر کرده بحضرت شاهزاده رود اما ملا حسین تا دروازه قلعه شیخ طبرسی چنان برفت که از اصحاب او کس ندانست او را جراحتی رسیده در میان دروازه از اسب در افتاد او را برگرفتند و بنزدیک حاجی محمد علی حمل دادند پس ملا حسین بوصیت زبان باز کرد و گفت ای مردم چنان دانید که من مرده ام چهار روز دیگر زنده خواهم شد و سر از قبر بر خواهم کرد از این آئین که شما را آموخته ام باز نگردید و دست از جنگ باز مدارید و دامن حضرت اعلی را که کنایت از حاجی محمد علی باشد رها مکنید آنگاه مردم را از خود دور کرد و با چند تن از خاصان خود گفت نعش مرا در جای دفن کنید که هیچکس از قلعه گیان نداند این بگفت و لب فرو بست پس جسد او را در زیر دیوار مرقد شیخ طبرسی با جامه و شمشیر با خاک سپردند و سی تن دیگر از جراحت یافتگان بابیه هم در قلعه بمردند ایشان را نیز مدفون ساختند و آنگاه از قلعه بیرون شده بلشکرگاه آمدند و معاینه کردند که مردم ایشان را سر برداشته اند پس بی توانی بحفر زمین پرداخته هر کس از لشکریان مدفون بود از خاک برآوردند و سر بریدند و سرهای ایشان را بر سر چوبهای دراز بالا کرده بطرف دروازه غربی قلعه نصب کردند و تنهای ایشان را در بیابان بیفکندند و کشتگان خود را مدفون ساختند و مراجعت بقلعه نموده در جای خویش آرام گرفتند

و از انجا گاه گاه تفنگی همی گشاد و محمد سلطان یاور نیز در لشکرگاه فریاد همی بر میداشت و مردم را بجنگ جماعت بابیه تحریص میداد و درینوقت جمعی از اصحاب ملا حسین بدو رسیدند و او کماند اشت که لشکر شاهزاده اند بانگ بر ایشان زد که از بهر جنگ قدم استوار کنید و این مردم بیدین را عرضه دمار سازید هنوز سخن در دهان او بود که در رسیدند و او را با تیغ پاره پاره کردند و درین گیر و دار هشتاد تن از جماعت بابیه نیز مقتول گشت از پس این وقایع ملا حسین که بر سر راه هزیمتیان کمین نهاده بود بمیان لشکرگاه راند میرزا کریم خان اشرفی و آقا محمد حسن لاریجانی با چند تن از تفنگچیان اشرف در کنار لشکرگاه سنگری از بهر خود کرده مواضعه نهادند که چندانکه زنده باشند هزیمت نشوند و از آتشی که جماعت بابیه کرده بودند فضای حربگاه روشن بود هم درینوقت ملا حسین و اصحاب او دیدار شدند میرزا کریم خان آقا محمد حسن را خطاب کرد که هم اکنون آن سوار را که دستار سبز بر سر دارد نگران باش این بگفت و تفنگ خویش را بگشاد و این خود ملا حسین بود که بعد از گشادن تفنگ دست بر سینه او آمد و در زمان آقا محمد حسن نیز تفنگ خود را رها داد و این گلوله نیز بر شکم او آمد و با این دو جراحت صعب از اسب نیفتاد و بشتاب طریق فرار نگرفت الا آنکه اصحاب خود را امر بمراجعت داد با اینکه تفنگچیان اشرفی از دنبال او گلوله همی باریدند و جماعتی از اصحاب او را بخاک همی افگندند هیچ اضطراب نکرد و آهسته همی راه برید تا بقلعهٔ شیخ طبرسی رسید با اینهمه لشکر شاهزاده را تاب درنگ نیاورد و ناهر کس بطرفی گریخت الا آنکه عباسقلی خان لاریجانی با پنجاه تن و عبد الله خان افغان با سه تن و محسن خان با چند تن اشرفی از بیرون لشکرگاه ببودند چون صبح طالع شد میرزا کریم خان اشرفی بر سر دیواری برآمد بانگ اذان در داد تا اگر از لشکریان کسی در ان حوالی باشد فراهم شود عباسقلی خان و چند تن دیگر که متهز فرصت

نگریست که از پیش روی قلعه چون درختانی پدیدار بود هولی عظیم در دل او جای کرد
روانه انست که بی سنگری و حصنی دران قلعه او تراق کنند لاجرم از انجا عبور کرده یکفرسنگ را
بیرانسوی تر بقریه کاشت درآمد و در انجا دو ساعت از شب گذشته با عباس قلیخان دیدار
کرد سه روز در انجا توقف نموده بفراهم کردن سپاه پرداخت و جماعتی از پی جماعتی بدست
انگاه کس بفرستاد تا سنگری محکم در برابر قلعه شیخ طبرسی برآوردند و روز چهارم با لشکرهای
لینه توز بکنار قلعه آمد و هر جانبی بجماعتی سپرد هادی خان نوری و میرزا عبد الله نوائی را از بهر
طلایه لشکر بداشت و صبحگاه سنگرها را استوار کرد عباس قلیخان لاریجانی و نصر الله خان بندپی
و حاجی مصطفی خانرا با تفنگچی اشرفی و سورتی و لشکر دودانگه و بالارستاقی و جماعت کرد و ترک
مامور بمحاصره ساخت و هر یک را بجانبی از قلعه برگماشت و فرمان کرد تا بحفر خندق و ماریچ دامن
بر زنند و بروج محکم آوردند و جماعت بابیه را از دخول و خروج قلعه خود دفع دهند پس لشکریان
بکار درآمدند و برجهای محکم افراخته کردند چنانکه از فراز آن بروج ساحت قلعه بابیه را هدف
گلوله همی ساختند و ایشان را عبور در میان قلعه دشوار افتاد چون کار بدینجا رسید حاجی
محمد علی حکم داد تا در شبهای تاریک خاکریزهای پس دیوار قلعه را چنان مرتفع کردند که دیگر
ساحت قلعه دیدار نمی شد و اصحاب او آسوده در میان قلعه بدرنگ و شتاب بودند درین
وقت شاهزاده از کارداران دولت خواستار آمد تا دو عراده توپ و دو عراده خمپاره و
قورخانه لایق بدو فرستادند و یکتن از مردم هرات آلتی از بارود تعبیه کرد که آن را آتش
زده بجانب قلعه روان میداشت و هفتصد ذراع مسافت را قطع کرده بمیان قلعه فرود
می آمد و خانهائی که جماعت بابیه از چوب و خس و خاشاک پرداخته بودند آتش در میزد
بدین صنعت هر خانه که دران قلعه بود سوخته شد و از جانب دیگر گلوله توپ و خمپاره در میان

لشکر تاختن شاهزاده مهدی قلی میرزا از شهر ساری بقلعهٔ شیخ طبرسی برای جنگ جماعت بابیه

شاهزاده مهدی قلی میرزا قبل از آنکه از شبیخون جماعت بابیه و شکستن عباسقلی خان و
لشکریان آگاه شود با لشکری ساخته از شهر ساری بیرون تاخت و بآهنگ قلعهٔ شیخ طبرسی
راه بریده در سرخه کلای جای کرد و روز دیگر از آنجا کوچ داد و چون لختی راه بپیمود مکتوب
عباسقلی خان با چند نیزه سر از جماعت بابیه بدو آوردند و عباسقلی خان از بیم آنکه مبادا لشکر
شاهزاده هراسناک شوند و از گرد او پراگنده گردند هیچ از جلادت بابیه و هزیمت خود یاد نکرد
لاجرم شاهزاده از مطالعه مکتوب و نظاره آن سرها چنان دانست که فتح قلعهٔ شیخ طبرسی و
قلع طایفه بابیه بسیار سهل است و در قطع مسافت شتاب گرفت که مبادا فتح قلعه و قلع
بابیه بنام عباسقلی خان بر آید تا بیل قراسوء علی آباد چون برق و باد همی براند در آنجا عبدالله
خان افغان از راه برسید و میرزا عبدالله نوائی را از حقیقت حال آگاه ساخت و این هر دو
تن باتفاق شاهزاده را بکناری آورده پرده از راز برگرفتند مهدی قلی میرزا بر جای سرد شد
و کار را دیگرگون یافت و نخست کس فرستاده بنه و اغروق خویش را که از پیش روی
میرفت سر بر تافت پس سران سپاه را یک یک و دو دو حاضر کرده ایشان را از قصه تنبیه
کرد و بجانب کیا کلا آمد آن شب را ببود بزرگان سپاه بعضی اقامت را بر حرکت ترجیح نهادند و جماعتی تعجیل در حرکت
عاقبت سخن برین نهادند که این لشکر از جماعت بابیه هراسناک شده اند اگر این کرت
حمله افگنند و لشکر مارا درهم شکنند بی کلفت خاطر مازندران را تحت فرمان آرند لاجرم با لشکر
در خور این جنگ آهنگ ایشان باید کرد پس شاهزاده چهار روز در کیا کلا اوتراق کرد و کار لشکر
بساخت و روز پنجم از آنجا کوچ داد و با سپاه سواره و پیاده بکنار قلعهٔ شیخ طبرسی آمد و بدنهای
کشتگان را سوخته و بعضی را نیم خورده جانوران معاینه کرد و سرهای ایشان را بر سر چوبها

جعفرقلیخان از جای برآمد و دو تن را با گلوله بخاک افکند و دو تن را نیز مردم او بکشتند
با اینهمه جماعت بابیه بهم نکردند و با شمشیرهای کشیده برآوردند و چند زخم شمشیر بروی
فرود آوردند جعفرقلیخان را دیگر مجال مجادله نماند خود را در میان خندق و برج درانداخت جماعت
بابیه از پس او آهنگ برادرزاده او طهماسب قلیخان کردند و یک نیمه سر او را با تیغ ببریدند
و درین گیرودار اصحاب حاجی محمد علی از فراز دیوار قلعه مانند تگرگ همی گلوله بباریدند تا مبادا
از لشکرگاه کسی بمدد ایشان آید بالجمله بعد از قتل طهماسب قلیخان و جراحت جعفرقلیخان مردم بابیه از برج
بیرون شده راه قلعه خویش برگرفتند و وقت عبور جعفرقلیخان را در میان خندق یافتند و او را زخم تبر
نیز بر پهلو زده بگذشتند هنگام گذشتن ایشان میرزا عبدالله و مردم او از برج خود دو تن دیگر را
از آنجماعت بزخم گلوله مقتول ساختند همراهان نعش ایشانرا برگرفتند و برفتند بعد از عبور
بابیه میرزا عبدالله جعفرقلیخان را از خندق برآورده بلشکرگاه برد خویشاوندان او جراحت
او را مرهم کردند و بعد از دو روز او را بجانب ساری کوچ دادند تا در آنجا نیک مداوا کنند مهدی
قلی میرزا چون این بشنید در خشم شد و گفت چرا بی اجازت من او را کوچ دادند و کس بفرستاد
تا او را بلشکرگاه مراجعت دادند ازین شدن و آمدن زحمتی و تعبی بدو رسید که هم در آن
شب درگذشت

خشم گرفتن شاهنشاه ایران با بزرگان مازندران از بهر مسامحت ایشان در تسخیر قلعه و تدمیر بابیه

چون مدت محاصره قلعه شیخ طبرسی بچهار ماه کشید و جلادت بابیه در کار مبارزت و مناجزت
معروض کارداران دولت افتاد آتش خشم ملک الملوک عجم زبانه زدن گرفت و فرمود
ما چنان دانسته بودیم که سپاه بابی اکراه بمیان آتش و آب شتاب گیرند و از جنگ نهنگ
و نبرد شیر درنتاب نشوند اینک روزگاری درازست که با جماعتی نابباز طریق مقاتلت

تا به تگرگ مرگ میبارید حاجی محمد علی چون این بدید از قلعه شیخ طبرسی که نشیمن داشت
بیرون شد و در میان خاکریز قلعه منزل کرد و اصحاب او در نقبهای که کرده بودند جای گرفتند
چنانکه هیچکس را از توپ و خمپاره آسیبی نبود درین وقت جعفرقلیخان بالارستاقی هزارجریبی
بلشکرگاه آمد و برحسب امر شاهزاده جانب غربی شیخ طبرسی را نزدیک بقلعه بنیان برجی
کرد و در مدت سه روز برجی عظیم برآورد چنانکه لشکریان در سه ماه مانند آن نکرده بودند
روز چهارم هنگام بامداد که مردم او از کار سنگر بلشکرگاه مراجعت کردند تا لختی بیاسایند
شاهزاده فرمان کرد که هم اکنون باز شوید و کار سنگر را بپای برید هرچند قواد سپاه و جنگ
دیدگان مجرب گفتند که این سربازان از اول شب تا سپیده صبح لحظه نغنوده اند و لب
بهیچ ماکول و مشروب نیالوده اند چندان مهلت فرمای که دقایق نفس را زمانی از
در آسایش و آرامش باشند و کار خوردنی و خورش بسازند آنگاه مراجعت
کنند شاهزاده از آن عجله که در طبع داشت پذیرفتار نشد و فرمان داد که هم اکنون باید راه سنگر
گیرند سربازان را که نیروی بازپس شدن نبود هرکس بگوشه میگریخت و بپنهانه پهلو بخار و
خاره نهاده بخواب میرفت جعفرقلیخان و میرزا عبدالله بزحمت فراوان با سی و پنج تن
سرباز از لشکرگاه روانه سنگر شدند و هریک در برج خود جای کردند و سربازان ایشان
نیز لب از ورود به برج هرکس به پشت افتاد و غنود جماعت بابیه که از دور و نزدیک نگران
بودند چون قلت عدد و غفلت ایشان را تفرس کردند و بیست تن مرد کار آزموده
از راه خندق بیرون شده ناگاه صیحه زنان یورش افگندند میرزا عبدالله که هنوز دست
فرسود خواب نبود حالی تفنگ خویش بگشود و دو تن از بابیه را بخاک افگنده ایشان
را بگردانیدند همین کرده بجانب برج جعفرقلیخان حمله بردند و از گردراه بدرون برج درآمدند

از خنگ او بر آورد و بران برج صعود کرده علم را بر سر نصب کرد و فریاد برداشت
که ای لشکر سرعت کنید محمد صالح خان را برادر جعفرقلیخان با چند تن بالارستاقی
خود را بپای برج برسانیدند اما مهدیقلی خان میرزا چون درین یورش بسیار کس از
لشکر را بمعرض هلاک می نگریست بفرمود تا طبل مراجعت بنواختند میرزا کریم خان
و محمد صالح خان نیز باز پس شدند اما چون اینکار بانجام نرفت سران سپاه شرم زده
بودند و واجب کردند که روز دیگر اینکار بکام کنند و دیگر باره یورش بقلعه برند درین وقت
مکشوف افتاد که علوفه و آذوقه قلعگیان تنگیاب شده است و کار بر ایشان سخت افتاده
و روزی چند برنگذرد که آنجماعت از شدت مجاعت تباه شوند و اگر نه بپناه آیند پس
ترک یورش گفتند و در سختی محاصره کوشش نمودند و از آنسوی نیز چون هر خبر که حاجی
محمد علی آورده بود بکذب و دروغ برآمد عقیدت اصحاب او را فتوری بادید شد و از آن
تعب و طلب که داشتند سستی گرفتند اما با اینهمه هیچکس را نیروی سخن نبود چه اگر از
کسی مخالفتی اصغا میرفت بحکم حاجی محمد علی سر او را بزیان زبان بر میگرفتند لاجرم جماعت
بابیه بجان آمدند و در نهان از پی چاره دامن چاره برزدند نخستین آقا رسول که یکتن از
سران آن جماعت بود و از خویشتن سی تن مرد جنگی داشت از شاهزاده امان طلبید و
مهدی قلی میرزا او را زینهار داد پس از قلعه بیرون شده بلشکرگاه در رفت و مطمئن خاطر
گشته باز قلعه شد و بتوانی مردم خود را برداشته روانه لشکرگاه گشت چون راه نزدیک
کرد یکتن از مردم لاریجانی بی اجازت شاهزاده او را هدف گلوله ساخت و بخاک در انداخت
و دیگر تفنگچیان بسوی مردم او تفنگها بگشادند و جمعی را مقتول ساختند چند تن که زنده
ماندند بسوی قلعه مراجعت کردند جماعت بابیه گفتند شما مرتد شدید و بجانب دشمن شتافتید

می سپارند و درین مقاتلت روز بمماطلت میگذارند همانا بزرگان مازندران بلقای این فتنه و فترت را موجب قربت حضرت ما دانند و از بهر قوام خویشتن آتش این عداوت را دامن زنند از این پس چنان می انگارم که خدای مملکت مازندران را نیاورده است و بکیفر مسامحتی که درین ستیز و آویز رفته است تمامت مردم مازندران را با جماعت بابیه عرضهٔ تیغ تیز خواهم داشت مقربان درگاه از بهر شفاعت جبین ضراعت برخاک نهادند از جانب تو او سپاه فتح قلعه و قلع بابیه را ضمانت کردند این هنگام شاهنشاه ایران سلیمان خان افشار را فرمان کرد تا بجانب مازندران رهسپار شود و فحص حال کند و بداند که لشکریان در کار جنگ مسامحت روزگار همی برند یا جماعت بابیه در کارزار استوار همی باشند مع القصه بعد از ورود سلیمانخان بمازندران لشکریان ترک سر و جان گفتند و اطراف قلعه را دایره کردار بتره بزدند و از دو سوی بحفر کردن زمین و نقب در بردن بقلعه درآمدند و با یکدیگر مواضعه کردند که چون نقبها را از خندق و خاکریز بگذرانند آتش در زنند و آن هنگام تمامت لشکر بیکبار یورش برند بالجمله از طرف غربی یک نقب را بزیر برج و خاکریز در برده آتش زدند چنانکه پنجاه ذرع مسافت و خندق و خاکریز با خاک پست شد و نقب دیگر را که از جانب شرقی بود چون با برج و خاکریز نارسائی داشت بعد از افروخته شدن زیانی شناخته نیاورد اما لشکریان شیپور جنگ بنواختند و از چهار سوی یورش در دادند جماعت بابیه از آنجانب که برج دوباره بزیر آمد انجمن شدند و هر کس از لشکر نزدیک شد بزخم گلوله و ضرب تیغ دفع همی دادند میرزا کریم خان اشرفی بجانب قلعه حمله برد علمدار او را بزخم گلوله بخاک افگندند میرزا کریم خان دست بیازید و خود علم برداشت و برافراشت و دلیرانه تا پای برج برفت و هیچ از باران گلوله بیم نکرد یکتن از بابیه سر تفنگ را از شقب برج بیرون داد و تا او را هدف گلوله سازد میرزا کریم خان دست فرا برده گلوگاه تفنگ را بگرفت و

بقلعه درآمد و صیحه زنان حمله افگند و از قفای ایشان یکتن دیگر بدرون شد میرزا عبدالله بیک
و دهشت زده برخاست و نخستین آن دو تن درخت را بگردانید و بمیان خندق در افگند جماعت
بابیه چون معبر نیافتند باز شدند اما این سه تن که بمیان قلعه بودند با شمشیرهای کشیده و بجنگ
درآمدند و چند کس از تفنگچیان را جراحت کردند و یکتن از ایشان بزم زنان بر برج قلعه عروج کرد
و بانگ همی برداشت که برج را گرفتم بشتابید و بقلعه درآئید جماعت بابیه از بیرون قلعه همی ولوله
در افگندند و تفنگ می‌گشادند و یکتن از تفنگچیان اشرفی را نیز مصرف گلوله ساختند و از جماعت
نیز چند تن بزخم گلوله جان بدادند اما آن یکتن که بر فراز برج شد کس را بدو دست نبود و هر که
عزم صعود میکرد با شمشیر دو نیمه میساخت در پایان امر یکتن از مردم طالش مشتی زر بگرفت
و آهنگ او کرد و بدو دست یافته از پایش درآورد و دو تن دیگر را که در میان قلعه بودند
هم بقتل آوردند از پس اینواقعه دیگر در قلعه شیخ طبرسی برگ درخت و علف زمین
و استخوان و چرم همه پرداخته شد و راه فرار مسدود گشت ناچار جماعت بابیه از در استیمان
بیرون شده زینهار طلبیدند مهدی قلی میرزا عهدنامه بدیشان رقم کرد که چون توبت
و انابت کنید و از مذهب جماعت اثنا عشریه بیکسوی نشوید از مال و جان در امان خواهید
بود و خاتم بران رقم نهاد و سران سپاه نیز خاتم بر زدند و انفاذ قلعه داشت و اسپی نیز
برای حاجی محمد علی بفرستاد و بفرمود تا بر یکسوی لشکرگاه از بهر منزل ایشان خیمه چند
برافراشتند حاجی محمد علی با اینکه قرشی نسب نبود دستاری سبز بر سر بسته داخل
نسب شمرده مے شد بالجمله از قلعه بیرون شد و بر اسب شاهزاده برنشست و دویست
و چهارده تن از جماعت بابیه که باقی مانده بودند با شمشیرهای کشیده در رکاب او طے
مسافت نموده در خیمه‌هائیکه برای ایشان کرده بودند فرود شدند و آن شب را

اکنون قتل شما واجب افتاد پس همه را با تیغ بگذرانیدند از پس اینواقعه رضا خان پسر
محمد خان امیر آخور شاهنشاه مبرور که بجماعت بابیه پیوسته بود هم زینهار جوی گشت واز
شاهزاده امان یافته با دو سه تن از مردم خود بلشکرگاه در آمد شاهزاده او را بهادی خان نوری
سپرد تا نزد خویش بدارد جمعی دیگر از بابیه با لشکری که در سنگرها بودند طریق رفق و مدارا پیش
داشتند و اجازت حاصل کرده از قلعه بیرون شده طریق فرار بر داشتند و بمراتع و مساکن
خویش گریختند و هم درین ایام چنان افتاد که شاهزاده و عباسقلی خان دریکی از بروج که با
قلعه قریب بود در رفتند و جماعت بابیه تفرس کردند پس بجانب آن برج چون باران بهار
گلوله از شگاف تنه درختے بگذشت و بر شانه عباسقلی خان لاریجانی آمده جراحتی کرد اما هیچ از
جلادت او کاسته نشد و همچنان در تحریص لشکر و تمهید سنگر استوار بود از پس اینواقعه علف
واذوقه جماعت بابیه یکباره بنهایت شد و راه بیرون شدن از قلعه مسدود بود نخست
علف زمین هرچه یافتند بخوردند و چندانکه درخت در قلعه بود پوست و برگ آنرا قوت کردند
و چندانکه آلات و ادوات چرم داشتند نیم جوش ساخته بلع نمودند و هرچه استخوان در قلعه
بود بسوختند و با آب صلایه کرده بنوشیدند و اسپ ملا حسین را که بزخم گلوله مرده بود و از برای
حشمت ملا حسین آنرا با خاک سپرده بودند بر آوردند و گوشت کنده آن را با استخوان
بقسمت بردند و با این همه دست از ستیز و آویز کوتاه نکردند چنانکه لشکریان در طرف غربی
قلعه شیخ طبرسی از بهر خود قلعه کرده بودند که خندق آن ده ذرع عمق و ده ذرع عرض داشت
و دو تنه درخت برای عبور بر خندق آن قنطره بسته بودند میرزا عبد الله نوائی و جمعے
از سرباز سنبلی(؟) و جماعت اشرفی و بالارستاقی در آن قلعه جاے داشت یکشب بعد از فرو
شدن آفتاب که مردم قلعه مشغول نماز بودند و هنوز قنطره بر خندق بود ناگاه دو تن از بابیه

آمد سید العلما و دیگر اهالی شرع بر قتل حاجی محمد علی و صنادید بابیه فتوی راندند و گفتند توبت
ایشان در شریعت مقبول نباشد پس علما و طلاب علوم و بقیه انجمن شده ایشان را
در سر میدان بارفروش مقتول ساختند و جهان را از آلایش وجود ایشان بپرداختند
و درین فتنه مازندران از بدایت امر تا انجام از جماعت بابیه هزار و پانصد تن معرض هلاک
و دمار در آمد و از مردم لشکری نیز پانصد تن مقتول گشت و هم درین سال حاجی میرزا آقاسی
از کارداران دولت خواستار شد که بجانب عتبات عالیات سفر کند و در آستان ملایک
پاسبان سید الشهداء علیه السلام مجاورت اختیار کند شاهنشاه ایران بزحمت چند ساله
او رحمت آورد و با پنجاه سوار ملازم خدمت او داشت و او روز سه شنبه سیم ذیحجة الحرام از
قریه شاهزاده عبد العظیم رضی الله عنه بیرون شده روانه اراضی مقدسه و اماکن مشرفه گشت
و هم درین سال میرزا احمد مجتهد تبریزی بکفر شاگردان شیخ احمد احسائی و تبعه او فتوی راند و
فرمان کرد که ایشان بدرون حمام مسلمین نروند و مردم ملاقات ایشان را با مس رطوبت
پرهیزند لاجرم چنان که یکتن از جماعت شیخیه خواست بگرمابه در رود مرد حمامی از در طرد و منع
برآمد و کار بمشاجرت و مناطحت افتاد چون تبعه شیخیه را نیز عدتی و کثرتی بود از دو جانب جماعتی
بزرگ انبوه شدند و اهل حرفت و صنعت کارخانها و دکانها را دربستند و اعداد حرب و ضرب
کردند شاهزاده ملک قاسم میرزا که این هنگام فرمانگذار آن مملکت بود بزلال پند و تدبیر آن آتش
فتنه را بنشاند و در میان ایشان کار بمصالحت و مسالمت انداخت و هم درینسال میرزا ابراهیم
خان مصلحت گذار سفارت دولت ایران برحسب فرمان سفر دار السلام بغداد کرده مامور
باقامت آن بلده گشت تا در کار تجار رفنده و آمده و دیگر مجتازان ایران که بدان اراضی سفر کنند
نگران باشد و میان دولتین اسلام کار بر تشیید مودت کنند

بصبح آوردند روز دیگر شاهزاده حاجی محمد علی وچند تن از بزرگان ایشان را بلشکرگاه
طلب داشت بعد از درآمدن ایشان بمجلس وشکستن نان هار سخن از مذهب بمیان آمد
باآنکه بعضی از عقاید خود را می نهفتند آنچه بر زبان ایشان میرفت مرتد شرعی و واجب
القتل بودند اگرچه شاهزاده حکم بر قتل ایشان نراند اما لشکریان وسران سپاه از بس رنج
برده بودند ومردم ایشان عرضهٔ تیغ گشته بود وهمچنان بیم آن بود که هر یک بشهری رفته
مردم را اغوا کنند دل بر قتل ایشان نهادند وناگاه انجمن شده آهنگ خیمهای ایشان
کردند درینوقت مهدی قلی میرزا نیز چون پشت وروی اینکار را نگریست بحکم شریعت
وپشتوانی دولت قتل ایشان را واجب داشت پس بفرمود تا آنجماعت را حاضر کرده
بر صف بداشتند وفرمان کرد تا یک یک را شکم را بدریدند وبسیار کس بود که از شکم
وعلف سبز فرو میریخت بالجمله تمامت آنجماعت مقتول شد الا عددی قلیل که بمیان
درختها در گریختند رضا خان پسر محمد خان میرآخور وچند تن دیگر که در منزل
هادی خان نوری بودند هم بدست تفنگچیان سوهتی ولاریجانی تباه گشتند وبیست تن دیگر
از جماعت بابیه که از پیش امان یافته در لشکرگاه جاسے داشتند هم جان بسلامت
نبردند پسر ملا عبد الخالق نیز عرضهٔ هلاک گشت آنگاه شاهزاده حاجی محمد علی وچند تن از
از سران بابا او محبوس داشت وخود بقلعه شیخ طبرسی درآمد واز هندسه که در استحکام قلعه
بکار برده بودند شگفتی گرفت وآن برجها وخاکریزها وچاهها وراهها را معاینه کرده اسلحه وتفنگ
واموال فراوان که در آن قلعه انباشته بودند برگرفت وهرچه را مالکی بود مسترد ساخت
وآنچه از خانه میرزا سعید برده بودند باز داد واموال خود را که در دهکس بغارت رفته
بود بدست کرد وهمه چه مجهول المالک بود نیز مضبوط ساخت واز آنجا بارفروش

خاصه و فوج بهادران و دو فوج همدان و دو فوج افشار آرومی بجانب هرات تصمیم عزم
داد و میرزا موسی آشتیانی برادرزاده صاحب دیوان که وزارت او را داشت نیز در
رکاب او کوچ داد و شاهزاده تا قلعه قلندر آباد براند و از انجا بشهر نو آمد قبیله هزاره بی آنکه
جنگ و جوششی بر آید طریق فرار سپردند و سواهی ایشان غنیمت لشکریان گشت و چندان که
اسب توپخانه بدست شد از بهر حمل توپ سپرده توپچیان آمد از پس اینواقعه مهدی خان
سرهنگ از قبل شاهزاده و میرزا بزرگ خان قرائی از جانب یار محمد خان مامور سفر دار الخلافه
شده صورت حال را معروض درگاه شاهنشاه داشتند و شاهزاده باتفاق یار محمد خان
طریق هرات پیش گذاشت بالجمله طی طریق نموده در دو فرسنگی غوریان در اراضی شبش فرود
شدند و چون شبش با درختستان و بیشه پیوسته است از بهر لشکرگاه اختیار کردند تا لشکریان
دران زمستان از قلت حطب در تعب نباشند و حشمة الدوله از نیمه محرم تا آخر
ربیع الثانی در شبش اتراق کرد و یار محمد خان معادل پنجهزار تومان زر مسکوک و هزار خروار
غله بقانون قرض بلشکرگاه حشمة الدوله فرستاد تا لشکریان بدان معاش کردند درینوقت
خبر مامور شدن سلطان مراد میرزای حسام السلطنه بتسخیر مملکت خراسان مسموع افتاد
پس حمزه میرزا مراجعت بخراسان را تصمیم عزم داد و یار محمد خان جبار خانرا بهزار سوار ملازم
رکاب او ساخت و شاهزاده از شبش کوچ داده بتربت حیدریه آمد و از انجا مدد و حسام
السلطنه را به نیشاپور باز دانست و راه نیشاپور برداشت روز یازدهم جمادی الاول وارد نیشاپور
شده ده روز با برادر خود حسام السلطنه ببود درینوقت حاجی میرزا علی خان خوئی لز دار الخلافه
طهران برسید و منشور طلب داشتن حمزه میرزا و لشکر او را بدار الخلافه برسانید و همیان
تشریف حکمرانی خراسان را بنام سلطان مراد میرزای حسام السلطنه بیاورد لاجرم حشمة الدوله

ذکر وقایع سال دوم جلوس شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه قاجار مطابق سنه یکهزار و دویست و شصت و پنج هجری

در سال یکهزار و دویست و شصت و پنج هجری مطابق تخاقوئیل ترکی چون دو ساعت و ده دقیقه از شب چهارشنبه بیست و پنجم شهر ربیع الثانی برگذشت آفتاب از حوت بحمل تحویل جلوس شاهنشاه ایران سلطان ناصرالدین شاه قاجار جشن عیدی بپای برد و این هنگام کارداران دولت چشم بر کار خراسان داشتند بالجمله ازین پیش مرقوم افتاد که حمزه میرزای حشمة الدوله از ارک مشهد مقدس آهنگ سفر هرات کرد و بعد از بیرون شدن از قلعه ارک باتفاق یار محمد خان راه برگرفت و تا اراضی جام براند چون هنگام آمدن یار محمد خان بخراسان چند تن از لشکر او را مردم بهادر خان در اراضی جام اسیر گرفته بودند درین وقت لشکر حشمة الدوله و افغانان بهادر خان را با یکصد تن تفنگچی در قلعه فریمون حصار دادند و عشر دوم ذیحجه را در آنجا روز بردند بهادر خان نیز بنهار جست آذوقه لشکریان را حمل داد و امان یافت درین منزل قربان علی بیگ ملازم وزیر مختار انگلیس که بصوابدید کارداران دولت منشور شاهنشاه ایران را بحمزه میرزا می آورد بدست مردم سالار گرفتار شد او را محبوس داشتند و هر نامه که با او بود بگرفتند جز منشور پادشاه را که در میان جامه خود نهفته داشت بالجمله قربان علی ناگاه از محبس بگریخت و خط شاهنشاه را بحمزه میرزا آورد و لشکریان آن خط معاینه کردند و از جلوس پادشاه بر تخت ملک آگاه شدند و شاد خاطر آمدند آنگاه حشمة الدوله آهنگ هرات کرد و در میان لشکر ایران کار به بوک و مگر افتاد فوج گزلی و قراهالی سر به بی فرمانی بر آوردند و گفتند ما هرگز سفر هرات نخواهیم کرد و چهار عراده توپ برداشته از راه نیشاپور بجانب عراق رهسپار شدند حشمة الدوله در چنین وقت مقاتلت با لشکر خود را از طریق صواب بعید دانست لاجرم ایشان را بحال خویش گذاشت و با فوج

دبراند وچون مرتضی قلیخان در امضای حکم کارداران دولت مسامحت کرد از حکومت
شاهرود در قلم عزل و عزلت یافت وچراغعلی خان از انجا رهسپار شده بسبزوار آمد وحشمة الدوله
را در سبزوار دیدار کرد ومعروض داشت که برحسب فرمان بلشکرگاه حسام السلطنه مراجعت
فرمایی ونیز از قبل حسام السلطنه اسکندرخان سردار برسیده باشد که سپاهیان را بنیشاپور
باز برد اما لشکریان چون در توقف خراسان واراضی هرات زحمت فراوان برده بودند
طریق نافرمانی گرفتند وشیپور رحیل زده راه دار الخلافه پیش داشتند وحمزه میرزا نیز
ناچار راه برگرفت وچراغعلی خان باتفاق اسکندرخان سردار روانه نیشاپور شد وبحضرت حسام
السلطنه پیوست اما حسام السلطنه سلیمانخان دره جزی را رخصت کرد که با اراضی خود رفته
بسیج راه کند وبجانب کلات رهسپار شود وخود از راه سر ولایت نیشاپور بجانب مشهد مقدس
کوچ داد ودر عرض راه از جانب یار محمد خان افغان عبد الجبار خان با هزار سوار افغان وهزاره
نیز نزد حسام السلطنه شتافت وملازم رکاب شد بالجمله بعد از وود چناران که تا شهر مشهد هشت
فرسنگ مسافت است مکشوف افتاد که سواران ترکمان محال تربت واراضی قرائی را
بمعرض غارت درآوردند ناچار هزار ودویست تن فوج قرائی که در لشکرگاه بودند برای حفظ اهل
ومال خود رخصت یافته روانه تربت گشتند کوچ دادن این جماعت تبربت وبیرون شدن
حشمة الدوله از خاک خراسان سالار را واهل مشهد را در طریق طغیان قوی دل ساخت
بالجمله حسام السلطنه بصوابدید خوانین خراسان مکتوبی بحاجی میرزا هاشم میرزا حسن که از علمای شهر
بودند فرستاد که اگر چراغعلی خان از زحمت اشرار آسوده خواهد بود او را روانه مشهد دارم
تا پیغام کارداران دولت را با شما بگذارد ایشان دستوری دادند وچراغعلی خان
با پنج سوار روانه مشهد شد چون به نیم فرسنگی شهر رسید نیمه از تن سوار

از نیشاپور بسبزوار آمد و از انجا کوچ بر کوچ طی مسافت کرده در غره رجب وارد دار الخلافه طهران گشت و بعد از روزی چند بر حسب امر کارداران دولت مامور بحکومت آذربایجان گشت و میرزا محمد سپهر میرزا تقی آشتیانی قوام الدوله که اکنون ملقب بدر نامور است بوزارت آذربایجان مختار افتاد و ملتزم رکاب او گشت و شاهزاده این هنگام ملقب بحشمت الدوله گشت و نشان مکلل و حمایل امیر تومانی یافت و بعد از ورود به تبریز مملکت آذربایجان را انتظام کرد و فرضی خان ایل بیگی شاهسیون را که تقدیم خدمت تقاعدی داشت او را معزول فرمود و چون بعد از عزل نهب و غارت بازرگانان پرداخت شاهزاده با دویست تن سرباز بهادران بدانجانب تاخت و فرضی خان و شاه پلنگ خان و روشن خان و سلیم خان را ماخوذ داشته محبوسانه به تبریز فرستاد و قلاع ایشان را با خاک پست کردند

مامور شدن چراغ علی خان بمملکت خراسان برای استمالت حسن خان سالار و مراجعت او بی نیل مرام بدربار شهریار

کارداران دولت چنان صواب شمردند که یکتن مرد زبان دان بمشهد مقدس رسول فرستند تا با سالار و اعیان آن بلده سخن کنند و ایشان را از طریق طغیان و عصیان بگردانند تا در میانه جان و مال جماعتی بیگناه تباه نشود میرزا تقی خان امیر نظام چراغ علیخان زنگنه را که پیش از این متصدی مهمات او بود اختیار کرد و بر حسب امر شاهنشاه چراغعلی خان با یکتن ملازم خود و یکتن مردم جعفرقلیخان کرد شادلو آهنگ راه کرد و فرمان رفت که هر جا با حشمت الدوله دوچار شود او را بلشکرگاه حسام السلطنه مراجعت دهد تا باتفاق یکدیگر مملکت خراسان را مسخر دارند و همچنان سالار را مطمئن خاطر کرده بدربار آرد و نیز حکمی بمرتضی قلیخان حاکم شاهرود که بعد از ورود چراغعلی خان بشاهرود دو تن سوار با او همراه کن تا بسلامت طریق خراسان سپرد بالجمله چراغ علیخان شتاب کنان تا بشاهرود

بمعرض بیع و شری در آورند پس صواب آنست که کارداران دولت از من کردگان
بگیرند و حکومت خراسان را بمن گذارند چون یکسال سپری شود تواند شد که بحضرت شهریار
رهسپار شوم و اگر میرزا تقی خان بدین سخن رضا ندهد کار بمبارزت خواهد رفت و بدانچه خدا
خواهد روا خواهد بود و از پس دو روز دیگر حاجی میرزا هاشم و حاجی میرزا حسن را نیز طلب کرده
با چراغعلی خان گفت پیغام خویش را بهم با علمای بلد بگذار چراغ علی خان آن سخنان تکرار کرد
و ایشان چنانکه از سالار آموخته بود پاسخ دادند و روز دیگر جمعی از مردم خراسان قصد قتل چراغعلی
کردند و بخوابگاه او تاختن همی آوردند رجب مروی که مهماندار او بود از در مدافعت بیرون شد
چند تن در میانه مجروح گشت و عاقبت سالار و حاجی میرزا هاشم خود بمیان انجمن آمده
مردم را پراگنده ساختند چراغ علیخان چون کار بدینگونه دید از در چاره بیرون شده با رجب
مروی گفت که اگر سالار چند سر اسب از بهر پیشکش بحضرت شهریار انفاذ دارد و عریضهای
نیکو نگار کند من این لشکر را از چناران بجانب خبوشان کوچ دهم و خواستار شوم تا کارداران
دولت یکساله این مملکت را بسالار بگذرانند و از پس یکسال او را احضار بدربار نمایند رجب
مروی این سخن را باور داشت و هم در آن شب سالار را بیدار کرده آگهی داد و صبحگاهی
چند کس از سران قبایل و پانزده تن سوار چراغ علیخان را برداشته بسلامت از آن بلد
بیرون شدند و بعد از یک فرسنگ مشایعت مراجعت نمودند چراغ علی خان یکتن از
ملازمان سالار را تا بلشکرگاه با خود ببرد و از آنجا خطی بسالار نوشته بدو سپرد که من از در کذب
سخن نمیکنم همانا صبحگاه از این اراضی لشکر کوچ خواهد داد اما آهنگ شهر مشهد میرسد شما
ساخته جنگ باشید اما از آنسوی حسام السلطنه ده روزه در چمن کوباغ اوتراق کرده باشد
که مردم قلعه شاهان دز را مطمئن خاطر ساخته بدرگاه آرد چه از بسیار قلاع و قری مردم

و پنجهزار تن پیاده و نه عراده توپ باستقبال او بیرون شد و مردم مشهد ازین پذیره
شوکت خویش را نمودار کردند و چراغعلی خان را بشهر درآورده در جوار سالار جای دادند روز
دیگر سالار او را طلب داشته مجلس را از مردم بپرداخت و با او گفت میرزا تقی خان با من مکتوب
کرده که سخن چراغعلی خان سخن من است اکنون مکنون خاطر او را با من بگوی چراغعلی خان عرض
کرد که امیر نظام میفرماید دودمان دیرینه خود را برباد مده بی هول و هرب برنشین و طریق
درگاه شاهنشاه گیر نود و پنجهزار تومان اینک از دولت ایران در وجه خویشاوندان و عشیرت
شما برقرار است بی کم و کاست مقرر میدارم و برزیادت ازین پسرهای شما هر یک بمنصبی معین
و مرسومی معلوم نامبردار می سازم اما شما نخستین باید بسفر مکه کوچ دهی و بعد از مراجعت از مکه
معظمه الا آنکه حکومت خراسان با تو تفویض نخواهد شد در یکی از بلدان و امصار ایران فرمانگذار
تو انی گشت و اگر این سخنان را از من پذیرفتار نشوی آل و تبار خویش را در معرض هلاک و دمار
خواهی داشت سالار در جواب گفت که من ازین جنگ و جوش هرگز آرزوی سلطنت
نبوده ام بلکه خواستم با لشکر خراسان بطهران دست یابم و حاجی میرزا آقاسی را که مهیج این
فتنها بود با تیغ بگذرانم آنگاه شمشیری از گردن درآویزم و قرآن مجید بدست کرده بحضرت
شاهنشاه روم شاهنشاه اگر بکشد یا ببخشد روا باشد اکنون که بدان آرزو فیروز نشدم و کارها دیگر
گون شد از خدمت شاهنشاه ایران و مودت با میرزا تقی خان اکراهی ندارم لکن امروز
نتوانم بجانب طهران کوچ داد چه این مردم که از بهر امیدی بر سر من انجمن شده اند روا
نباشد که بدست این لشکر بگذارم و بگذرم تا نام من به ننگ برآید و زن و فرزندان ایشان
همواره مرا به بدیاد کنند و دیگر آنکه چون این مردم بدانند که من ایشان را بگذاشتم و راه
دارالخلافه برداشتم نخست مرا با تیغ پاره پاره کنند آنگاه زن و فرزند مرا در بازار ترکمان

وزیر نعمت محمد علیخان چون این بشنید شاد خاطر شده بنزدیک سلیمانخان آمد و بزرگان کلات را نیز متمال ساخته بنزد او آورد و دویست تن
از مردم سلیمانخان را بدرون برده کلات را تسلیم او داد و خانوار از اشراف کلات را بنزد او بگروگان فرستاد و سلیمانخان چون کلات
را مفتوح داشت از مردم خود حارس و حافظ در انجا بگذاشت و خود مراجعت بدره جز
نمود حسام السلطنه رسول او را شاد خاطر ساخته باز فرستاد و فرمان کرد که سلیمانخان در ظاهر
مشهد حاضر لشکرگاه شود و چراغعلی خان را از انجا روز دهم رجب روانه دار الخلافه نمود و خود
با لشکر از چمن قهقهه حرکت کرده تا کنار مشهد براند مردم شهر چون این بدانستند چندان که
لشکر سواره و پیاده حاضر بود ساخته جنگ شده از دروازه بیرون تاختند ازین سوی شش
صد تن سرباز از فوج نخبران و هزار تن سوار و دو عراده توپ که بر مقدمه لشکر بودند با مردم
شهر روی در روی شدند و جنگ به پیوستند حسام السلطنه چون کار بدینگونه دید بفرمود
تا دو عراده توپ دیگر بجرگاه تاختند و تا چهار ساعت این مقاتلت بدراز کشید در
پایان امر سربازان هم کرده حمله افگندند و لشکر شهری را که افزون از ده هزار سواره و
پیاده بودند هزیمت کردند و از قفای ایشان چنان دلیرانه بتاختند که بسیار از مردم خویش
را بخندق شهر در انداختند و مجال آن نبود که دروازه شهر را استوار کنند زمانی دراز
دروازه بالاخیابان فراز بود و چون لشکریان اندک بودند روا نداشتند که بشهر در شوند
بالجمله دویست تن تفنگچی از مردم شهر دران حرگاه بدست لشکریان اسیر شد حسام السلطنه
از بهر آنکه وحشت خاطر مردم شهر را مرتفع کند بفرمود تا تفنگ ایشان را ماخوذ داشته آنجماعت
را بسلامت رخصت مراجعت بشهر دادند

رسیدن شاهزاده حسام السلطنه و محاصره نمودن شهر مشهد مقدس را و مقاتله او با سالار و مردم آن بلد

بیرون شده بدانجا سیغناق گرفته بودند و از جانب سالار یوزباشی هادی طرقبه و یوزباشی
حسن شاهان دزی با چهار هزار تفنگچی و شمخالچی حارس و حافظ بودند حسام السلطنه مرد حسین نام را
بقلعه شاهان دز برسول فرستاد باشد که ایشانرا استمال بدارد مردم شاهان دز از فرمان گشتن
و حسین را بکشتند و سر او را از برای سالار بمشهد فرستادند روز دیگر حسام السلطنه فرمان کرد تا
جعفر قلیخان سرتیپ پسر اسکندر خان سردار با فوج نصرت و سه عراده توپ و سواره دره جزی
و شاهیسون برنشستند و پیادگانرا ردیف سواران ساختند تا کنار قلعه بتاختند و جنگ در
انداختند بعد از گیر و دار بسیار چهار صد تن از مردم شاهان دز و مشهد و صد تن سرباز مقتول
شد آنگاه مردم شاهان دز هزیمت شدند و لشکریان از سنگرهای ایشان گذشته بکنار برجی
که مشرف بقلعه و در ظاهر قلعه بود برسیدند و آن برج را بیورش گرفته بیست و شش تن
شمخالچی که حارس آن برج بود مقتول ساختند و از آنجا دهان توپها را بقلعه گشادند قلعه گیان
را پای اصطبار از کار شد و ناچار بنزدیک جعفر قلیخان آمده خواستار شدند که او را با صد تن سرباز
بدرون برده قلعه را بسپارند از نیمه راه باغوای مفسدین پشیمان شده دیگرباره دربستند این
هنگام حسام السلطنه لشکریان را بمحاصره قلعه باز داشت و خود باز لشکرگاه شد و چون یک نیمه
از آن شب که شب سیم رجب بود سپری شد مرد و زن از قلعه بیرون شده بیکسوی برفتند و اموال و اثقال ایشان
بهره لشکریان گشت یوزباشی حسن خان شاهان دزی و یوزباشی هادی سرکرده شمخالچی را که دران گیر و دار گرفتار
شدند حسام السلطنه بفرمود تا بر دهن توپ بسته آتش در زدند و از آنجا لشکر را جنبش داده بچمن قهقهه فرود
شد در آنجا فرستاده سلیمانخان مروه جزی برسید معروض داشت که سلیمانخان چون برحسب فرمان سفر کلات پیش داشت در
عرض راه اصغا نمود که بعضی از بزرگان کلات با سالار مواضعه نهاده اند که مهر علیخان پسر محمد علیخان کلاتی را
با خود دارند و کلات را بمردم سالار بسپارند سلیمانخان بتوانی بطرف کلات تاختن برده بارجنگان که یکی از قلاع کلات است

تیغ برکشید و نفس گسسته بر سر راه فوج ترشیزی آمد باشد که آنجماعت را بسنگر خود مراجعت
دهد مردم سنگر ایلخانی از بیرون تا عقب او چنان فهم کردند که راه فرار برگرفت و آشفته خاطر
و بحمل بنه و آغروق و کار فرار پرداختند توپچی نیز هراسنده گشت و از غایت دهشت
بسته سرب باروت را او ورونه بتوپ درانداخت و هم درینوقت سالار از کار فوج ترشیزی
پرداخته بسنگر سامخان حمله آورد و توپچیان چندانکه ماشه نهادند و آتش در زدند هیچ توپ گشاده
نشد لاجرم سنگر سامخان نیز پایمال حمله سالار گشت و بنه و آغروق لشکر بدست مردم شهر
افتاد و همچنان صد تن از فوج ترشیزی و سردار ایشان و خوانین و خبوشانی را مردم سالار اسیر
گرفتند با دو عراده توپ بجانب شهر مراجعت کردند از انسوی چون حسام السلطنه ازین قصه
آگاه شد از لشکرگاه با جماعتی از سواران نامدار و فوج مراغه و چند عراده توپ شتاب
زده راه برگرفت وقتی برسید که کار سنگرها پرداخته بود و ازین بر زیادت سودی
نکرد که سپاه شهری از دیدار او بهمان غنیمت قانع شدند و عزیمت لشکرگاه را فسخ دادند
آنگاه حسام السلطنه دو عراده توپ دیگر را که در سنگر بجای بود حمل داده با سامخان ایلخانی
و مردم او مراجعت بلشکرگاه کرد و آنشب را بحفظ مامن و نظم طلایه بصبح آورد چون آفتاب
سر از مشرق برزد سالار دیگرباره اعداد کار کرد مردم شهر از نصرت روز پیش چنان دلیر شدند
که گدایان برزن و مزدوران بازار هر یک کاردی و دشنه بدست کرده مانند ابطال
رجال آماده قتال و جدال شدند بالجمله سالار با این عده و عده از شهر بیرون تاخت
و بجانب سنگر بالاخیابان و سراب شتاب گرفت و لختی با تفنگ رزم داد چون راه
نزدیک کردند آنگاه با تمامت لشکر یورش داد مردم سنگر که کار جنگ را مردان مجرب
بودند چون کوه پای برجای بزیستند و هیچ توپ و تفنگ نگشادند تا آنگاه که سالار با پانزده

چون حسام السلطنه لشکر ترکمان و سپاه شهرے را ہزیمت کرد از کنار باغستان و درختہاے مشہد کوچ داده در خواجه ربیع که نیم فرسنگ تا شهر مسافت است فرود شد و میانهٔ شمال و مغرب شهر او تراق کرد و در ہمان روز در برابر دروازه بالاخیابان و دروازه سراب لشکریان سنگری محکم برآوردند فوج مخبران و فوج ماکوئی با چهار عراده توپ بدروازه بالاخیابان جاے کردند و جعفر قلیخان سرتیپ پسر سکندر خان بهه دار با فوج قراجه داغی و فوج مراغه و چهار عراده توپ بدروازه سراب سکون جست سامخان ایلخانی با لشکر زعفرانلو و خراسانی و فوج ترشیزی و چهار عراده توپ بدروازه نوقان رفت و در سیصد ذراع دور از دروازه سنگری راست کرد و ساخته جنگ بنشست اما مردم شهر ہمه روزه از شهر بیرون شده مصاف میدادند و رزمهای مردانه میکردند گاهی قراولان لشکر را ہزیمت میکردند و گاهی شکسته شده از دروازه ارگ و پائین خیابان بدرون شهر میرفتند چون ده روز کار بدینگونه رفت در غرهٔ شهر شعبان سه ہزار تن سوار جرار از سرخس بمدد سالار برسید و بشهر درآمد و ہم در آن روز سپاه شهرے چند انکه سواره و پیاده بودند باتفاق سواران سرخسی از دروازه پائین خیابان بیرون شده بجانب شرقی سنگر سامخان تاختن بردند ابوالفیض خان برادر سامخان و میر محسن خان تیموری که سنگر سامخان را قراول بودند با سواران ترکمان دو چار شدند و بگیر و دار درآمدند سالار چون قراولان را با ترکمانان مشغول داشت با تمامت سپاه شهرے بجانب سنگر سامخان راه برگرفت و سواران سپاه را بفرمود تا از اسپ بزیر آمده باتفاق پیادگان با شمشیرهاے کشیده حمله درگشتند و از سر برج و باره شهر توپچی و شمخالچی و تفنگچی چون باران بهاره آتش و آهن بباریدند بالجمله سالار چون پلنگ غضبان بختین بسنگر فوج ترشیزی حمله افگند و در اول یورش فوج ترشیزی را از میان سنگر ہزیمت کرد سامخان ایلخانی که از سیصد ذراع مسافت در سنگر خود نظاره بود چون فرار فوج ترشیزی را معاینه کرد

خون آهار کردند رزمی چنان صعب برفت که کار بر مردم لشکرگاه مشکل افتاد حسام السلطنه
چون این بدید کس بسنگرها فرستاد و جماعتی از سربازان را از بهر مدد بلشکرگاه آورد
سالار فرمان کرد تا سپاه پیادگان از جانب جنوب و طرف مشرق لشکرگاه از میان
باغستانها یورش افگندند و سواران لشکر از سوی شمال بسنگرها تاختن ور وند حسام السلطنه
نیز بفرمود تا سوار با سوار و پیاده با پیاده روی در روی شدند و جنگ پیوسته کردند در نخست
سرباز مخبران جلادتی کردند و بر میسره لشکر سالار یورش بردند دیگر سربازان را غیرت
جنبش کرد و بهمدستی مخبران از جای درآمدند و همگروه بر تفنگچی شهری تاختن برده ایشان
را هزیمت کردند و از جانب دیگر سواران نیز بر سواران شهری غلبه جستند هنگام غروب
آفتاب سپاه سالار یکباره طریق فرار برداشته و لشکریان از قفای آنجماعت شتافته
پانصد کس اسیر گرفتند و مراجعت باسنگر کردند بعد ازین فتح هم دران شب حسام
السلطنه بفرمود تا حسین پاشا خان با فوج مراغه در کنار باغستان شهر سنگری برآورد و او را
یکسر اسب و مبلغی زر عطا داد و با دو عراده توپ درانجا نشیمن فرمود چون صبح روشن شد بعادت
همه روزه سالار با سپاه از شهر بیرون شد و راه لشکرگاه پیش داشت ناگاه حسین پاشا
خان از سنگر خویش توپی گشاد داد و گلوله توپ دو سوار او را با خاک پست کرد سالار چون
بر سر راه سنگری جدید و لشکری از نو بدید از آهنگ مبارزت فسخ عزیمت داد و بار شهر
شده تا روز پنجم دریچه از شهر سر بر نکرد و جز از پس دیوار قلعه و فراز باره رزم نداد و از بهر سعت
و دعت عیش و علف و آذوقه لشکر در خاطر گرفت که موقوفات قبه رضوی علیه الصلوة
والسلام و خزاین و دفاینی که دران صحن مبارک سلاطین سلف و بزرگان متقدم بودیعت
نهاده بودند ماخوذ دارد نخست یکتن از مردم بی نام و نشان مردی را که مشهد به باقر علی

هزار تن لشکر جرار بعد ذراع مسافت برسید این هنگام فوج مخبران و ماکوئی بنوبت
و هان توپ و تفنگها را کشاده داشتند بزخم نخستین از لشکر شهرے افزون از صد تن
بخاک در افتاد لاجرم مردم شهر بهم بر آمدند و روی بر تافتند پس لشکر از سنگر بیرون
شد و از قفاے ایشان تا دروازه بالا خیابان بشتافتند و هر که را یافتند با خاک پست
کردند بعد ازین هزیمت مردم شهر تا ده روز از بهر مبارزت بیرون نشدند چون شب
سیزدهم شهر رمضان برسید سالار با لشکرے ساخته بآهنگ شبخون بیرون شد نخست
سلطانخان افغان را با دویست سوار از پیش بفرستاد که از لشکر حسام السلطنه فحصی
کرده خبرے آرد سلطانخان چون بلشکرگاه نزدیک شد پیش قراولان او را دیدار
کردند و تفنگهاے خویش بگشادند بنخستین سلطان خان از اسپ در افتاد و مردم او بزحمت
تمام جسد او را برگرفته باز پس گریختند سالار چون این بدید دانست که با لشکر آگاه
شبیخون نتوان برد ناچار بمیان شهر برفت و چند روز دیگر ببود آنگاه با لشکر شهرے
و ترکمان از نو پیمان نهاد که بهم کرده بجانب لشکرگاه تاختن کنند و اگر همه سر داده اند
انیکار یکسره کنند و صبح گاهے سه عراده توپ حمل داده با تمامت سواره و پیاده از
شهر بیرون شد و در برابر لشکرگاه آمده از بامداد تا فرو شدن آفتاب چون پلنگ
آشفته رزم همی داد و از دو خان توپ و تفنگ روز روشن برنگ قیر بر آمد هنگام فرو
شدن آفتاب سالار هزیمت شد و بجانب شهر شتاب گرفت و روز دیگر نیز از ان
پیش که خورشید بر آید بآهنگ ستیز از شهر بر آمد و امروز را همچنان تا شامگاه رزم
داد روز سیم سالار تصمیم عزم داد که دیگر روی از رزم برنتابد تا ظفر نه بیند از بامداد کمر استوار
کرد و بکارزار در آمد از دو سوی مردان جنگ بانگ گیر و دار در دادند و چهرها با خاک سا

اکنون که مراد قینه از برای تجهیز لشکر بدست نیست اگر خزانه موقوفه چیزی بوام خواهیم برد ابا شد
و در چنین وقت این و دیعت را بالقرض برگرفتن در شریعت عقل فرض باید دانست و اگر نه
من یکتن بتن نبستیم سر خویش گیرم و طریق سلامت سپرم علمای بلد بعضی سخن او را صواب
شمردند و گروهی را نیروی جواب نبود لاجرم سالار انباشتههای غلات و حبوبات را بعلوفه
لشکر بذل کرد و قنادیل ذهب و فضه و دیگر ادوات و اوانی زرین و سیمین را برگرفته بدار
ضرب فرستاد اما نام السلطان ناصر الدین شاه را بر درهم و دینار نقش کرد و بر ترکمان و دیگر مردم
اجری و مواجب کرد اگرچه ماخوذ او معادل بیست و دو هزار تومان زر مسکوک بر آمد اما بدین
حیلت که او کرد بسیار از بدایع و ودایع عرضه غارت شد و عاقبت بوخامت این عمل قرین
ندامت گشت بالجمله هرچه از موقوفات برمیگرفت ادای آن دین را بر ذمت علمای محبوس
می نهاد و از ایشان سجلی مختوم بخاتمی چند گرفته بخدام می سپرد

مامور داشتن کارداران دولت ایران جماعتی از سپاهیان را بمدد حسام السلطنه برای فتح خراسان

چون خبر ترکتاز سالار و غلبه او بسنگر سامخان ایلخانی معروض درگاه سلطانی افتاد شاهنشاه
ایران فرمان کرد تا لشکری جدید از دار الخلافه راه برگیرد و بلشکرگاه حسام السلطنه پیوسته شود لاجرم
بصوابدید میرزا تقی خان امیر نظام عباسقلی خان پسر ابراهیم خان باکویه با فوج خوئی و
علیخان قراگوزلو با فوج همدانی و حسنعلی خان سرتیپ گروسی با فوج گروسی و جماعتی از سواره
چلپیانلو و قراداغی و کلیائی بسیج سفر کردند و عبد العلیخان سرهنگ توپخانه با چهار عراده توپ
و دو خمپاره با ایشان راه برگرفت و فرمان شد که این جماعت برای [illegible] روییت صمصام خان تیپ
طی مسافت کنند و همچنان حکم رفت که چراغعلی خان زنگنه با این سپاه راه برگیرد و در خراسان
نیز نگران باشد و هر جبن و جلادتی که از مردان جنگ دیدار کند همه روزه نگار کرده انفاذ

نازک بود و اینوقت بفرمان سالار باقر سردار لقب داشت و هرچند تن از مردم مرو فرا نگذا
بود بفرمود تا بصحن مبارک درآمد و مردی از ملازمان خود را گفت که در خزانه حرم را درهم شکن
تا آنچه در آنست ماخوذ داریم آن مرد در جواب گفت که من در آستانی که ملایک پاسبانی کنند
این جسارت نتوانم کرد و خسارت دو جهانی نتوانم اندوخت باقر سردار را این کلمات ناسموا
افتاد بیتوانی خنجر بکشید و از جای جنبش کرده چنان بر سینه آنمرد بزد که از پشتش سر بدر کرد
در حریم حرم بیفتاد و جان بداد آنگاه بباب خزانه شتاب گرفت و با پاشنه پای در
خزانه را درهم شکست و هرچه در آنجا یافت برگرفت و از صحن مقدس بیرون شد بفراز باره
رفت ناگاه از لشکرگاه حسام السلطنه توپی گشاد یافته گلوله توپ بر سینه وی آمد چنانکه
یک نیمه تن او را ببرد و زخم گلوله بر سینه وی با زخم خنجری که بر سینه ملازم خویش زد بیک نشان
افتاد مع القصه سالار با چنین کرامتی از جمله هیچ پند نگرفت و از خدام بقعه مبارکه و علمای
بزرگ آن بلده بیمناک بود از قضا در اینوقت حاجی میرزا عسکری امام جمعه مکتوبی بحسام السلطنه
فرستاد و رسول او بدست مردم سالار گرفتار شد او را بکاویدند و مکتوب او را ماخوذ داشتند نزد
سالار بردند در اینوقت سالار مواضعه بعضی از اعیان را تفرس کرد و بفرمود تا امام جمعه را ماخوذ
داشتند و تسلیم بعضی از لشکریان مروی نمودند تا نگران وی باشند و معادل چهار هزار
تومان زر مسکوک از او بمصادره گرفتند و حاجی میرزا هاشم را نیز در شکرجامی باز داشت و
میرزا صادق ناظر حضرت رضویه علیه الصلوة والسلام و حاجی میرزا عبدالوهاب شرف و حاجی میرزا کریم وکیل و میرزا
محمد تقی متولی را بدست ولیخان در یکجزی محبوس داشت و چون از ایشان بپرداخت با جمعی
دیگر از علمای بلد بمسجد گوهرشاد آمد و با ایشان خطاب کرد که من خویش را باین هول و هراس
درانداخته ام و این همه رنج و تعب بر خود روا ساخته ام همه از بهر آسایش مردم این شهر است

از دروازه ارک مشهد بیرون شده بجانب چناران راه برگرفتند تا هر دیه و قریه که در تحت
فرمان حسام السلطنه است اگر توانند بمعرض نهب و غارت در آورند سربازانی که در سنگر دروازه
سراب جای داشتند هم دران شب گرد سوار را دیدار کردند و این خبر بحسام السلطنه آوردند
شاهزاده بفرمود تا سامخان ایلخانی با سواره که در لشکرگاه بود از دنبال ایشان راه برگرفتند
وقتی بدیشان رسیدند که از اراضی چناران دو قلعه را بمعرض نهب در آورده یکصد و پنجاه
تن مرد و زن اسیر گرفته بودند لاجرم سامخان از گرد راه جنگ به پیوست و مردان جنگی چون
پلنگ خشم کرده درهم افتادند و چشم و رخسار را با خاک و خون آهار دادند زمین کارزار از گرد
سواران ابری آتشبار برانگیخت و هوای معرکه از شمشیر مردان آتشی آبدار بر آمیخت بعد از
کشش و کوشش فراوان نصرت سامخان را افتاد سپاه سالار پشت با جنگ داده
روی بفرار نهادند چنان متفرق شدند که دو تن متفق نتوانست گریخت سامخان اسیران
چناران را رها ساخت و هفتصد تن از مردم شهر و دویست تن از ترکمانان را اسیر گرفت
و ایشان را بر داشته بدرگاه حسام السلطنه آورد شاهزاده بفرمود تا آلات حرب و ضرب
شهری را گرفته رها ساختند و حکم داد تا دویست تن ترکمانان را در پیش روی او سر برگرفتند
و از پس این فتح دیگر سواران سالار را نیروی بیرون شدن از شهر و رزم دادن با سپاه
حسام السلطنه بدست نشد لاکن از پس دیوار قلعه سنگر سپاه حسام السلطنه را هدف گلوله توپ
و تفنگ می ساختند و گاه گاه با آهنگ جنگ بر سر سنگرها می تاختند و با سربازان درهم آمیختند
و خون یکدیگر میریختند سالار با مردم خویش یکسال هنوز بر زیادت ازینگونه جلادت همی کرد و
همه روزه قانون مناجزت و مبارزت تازه همیداشت مع القصه انوقت حسام السلطنه و
سران سپاه سخن نهادند که سنگرها پیش برند و ما ریچها و باد

درگاه پادشاه دارد تا پاداش عمل هیچکس پوشیده نماند بالجمله از دار الخلافه راه خراسان پیش
داشتند و تا منزل عباس آباد کوچ بر کوچ برفتند دران اراضی مکشوف افتاد که جماعتی از
ترکمانان چند روز ازان پیش بر قوافل بازرگانان تاخته اند و مردم قافله را اسیر ساخته اند و
شتران بارکش اسیران را رها داده اند در عباس آباد نیمشبی آن شتران بکنار لشکرگاه آمد و غنیمت
لشکریان شد پس از عباس آباد راه برگرفتند و طی مسافت کرده در چمن قهقهه فرود شدند
و بفرمان حسام السلطنه روز دیگر که پنجم ذیقعدة الحرام بود در نیم فرسنگی شهر بکوه سنگی نزول کردند
و هم دران روز سالار با مردم خود از شهر بیرون شده خویشتن را نمودار ساخت ولی آنکه
منازعتی افگند با شهر مراجعت کرد و پس از چند روز دیگر که صمصام خان و لشکریان از کوه
سنگی کوچ داده در برابر دروازه ارک فرود شدند حسنخان سالار مجال نگذاشت که ایشان
یمین از شمال باز دانند بیتوانی با ابطال رجال و سه عراده توپ از دروازه نوقان بیرون شد
و در برابر لشکر جدید صف راست کرد و گلوله توپ و شمخال بر ایشان بارید و جنگی صعب
به پیوست و چنان بود که از لشکر حسام السلطنه مدد بدیشان بشکل می توانست رسید و قورخانه
ایشان از دنبال بود با اینهمه لشکریان مردانه بکوشیدند و از هنگام زوال خورشید رزم دادند
تا آنگاه که دو ساعت از شب سپری شد لشکر خراسان را بشکستند و از دنبال ایشان
تا کنار خندق بتاختند و از انجا باز پس شده آن شب را با مداد کردند و صبحگاه بلشکرگاه حسام
السلطنه پیوسته شدند و بریکسوی لشکرگاه او اتراق کردند روزی چند بر نگذشت که دیگر باره
سالار آهنگ گیرودار کرد و با سوار و پیاده شهری از دروازه نوقان بیرون شده رزمی سخت
بداد لشکر حسام السلطنه بهمدستی سپاه صمصام خان ایشانرا بشکستند و از قفای هزیمتیان تا
کنار خندق شهر بتاختند و دیگر در شب نهم شهر ذیقعده چهار هزار تن سوار شهری و ترکمان

این قصه عباس علی خان سرتیپ باکویه را با شش عراده توپ و دو هزار تن سرباز
نامبردار مامور برداشت و سام خان ایلخانی را با سواران زعفرانلو و سوار عراقی و آذربایجانی نیز
بگماشت تا در زمان بجانب میل ایاز ترکتازی کردند و آن شب را پوشیده بامداد نموده روز
دیگر چاشتگاه با سوار ترکمان دوچار شدند و از گرد راه بکارزار در آمدند دشت و دره از
بانگ توپ و تفنگ زلزله گرفت و گوش سپهر از نعره مردان جنگ پر ولوله شد بعد از
دو ساعت گیر و دار محمد شیخ و ترکمانان را پای اصطبار بلغزید و پشت با جنگ دادند سام خان
و دیگر لشکریان یکصد تن را سر برگرفتند و سیصد کس از آنجماعت را اسیر کرده بلشکرگاه مراجعت
نمودند حسام السلطنه این قصه عریضه کرده با سیصد و پنجاه سر از ترکمانان بصحبت مهدیقلی
بیک تفنگدار روانه درگاه پادشاه داشت شاهنشاه ایران مهدی قلی بیک را بلقب خانی
مفتخر ساخت و حسام السلطنه با سران سپاه مورد الطاف سلطانی فرمود و فرمان کرد
تا حاجی یوسف خان سرتیپ فوج قراداغی و توکل خان سرهنگ با فوج خمسه و چهارصد تن
سوار کلیائی و سه عراده توپ و پانصد بار قورخانه طریق خراسان برداشتند و طی مسافت
کرده بلشکرگاه حسام السلطنه پیوستند شاهزاده بفرمود تا در میان لشکرگاه و سنگر توقات
نیز از نو بنیان سنگری کردند و باستیانی بلند بر آوردند چنانکه میان کوی و بازار شهر پدیدار
بود و یک توپ هجده پوند بر فراز باستیان صعود دادند تا در هنگام بکار باشد و از هر سوی
سالار مقرر داشت که برای حفظ خندق شهر در برابر هر سنگر بر کنار خندق سنگری راست
کردند و تفنگچیان زبردست نشیمن ساختند و همه روز حسن خان سالار و پسرش امیر اصلان خان
که ثانی بهمن و اسفندیار بودند از بهر کارزار بیرون شدند و با لشکر حسام السلطنه از دو سمت
مصاف برافزودن رزم دادند و بیشتر وقت از بامداد تا شامگاه دلیران سپاه بکار حرب و

کنند مارا با شهر قریب انداز ندنخستین صمصام خان را فرمان رفت تا شب هنگام با مردم خود در برابر دروازه نوقان بنیان سنگری کرد و هم در انشب لشکر بساختن سنگر پرداخت صبحگاه که مردم شهر این بدانستند جماعتی از مردان دلیر یکروه از شهر بیرون شده بر سر سنگر حمله بردند از انسوی حسام السلطنه با دو هزار سوار جماعتی از سربازان و چهار عراده توپ بمدد لشکری که در سنگر بود دررسید و با مردم شهر آغاز مبارزت کرد مردم شهر را هزیمت داد روز دیگر هنگام صبحگاه سپاه سالار از شهر بیرون شد و تا شبانگاه با تیغ و تیر و توپ و تفنگ کار جنگ بود نیم ساعت پس از افول مهر با شهر مراجعت کردند و یکروز دیگر نیز مردانه بکوشیدند و کاری نتوانستند بپرداز کرد این هنگام از تخریب سنگر مایوس شدند و با بختی منکوس در شهر جای گرفتند پس حسام السلطنه بفرمود آن سنگر را استوار کردند و حسین پاشا خان را با فوج مراغه در انجا جای داد و صمصام خان و عباسعلی خان و لشکری که از طهران رسیده بود بفرمود تا از کنار لشکرگاه و میان سنگر حرکت کرده قریب بدروازه پائین خیابان فرود شدند و عبد العلی خان با شش عراده توپ با ایشان اوتراق کرد و چون منزل ایشان تا لشکرگاه حسام السلطنه دو میل مسافت بود و گاه متمردین این دو لشکرگاه را سواران سالار کمین میگشادند و زحمت میدادند حسام السلطنه حکم کرد از دروازه بالا خیابان تا پائین خیابان جای جای برجها بساختند و هر برجی را جمعی از تفنگچی خراسانی نشیمن دادند تا بر ابطال سالار ترکتاز محال افتاد و هم در ینوقت از میر محسن خان چناری مسرعی شتاب زده برسید و مکشوف داشت که سه هزار سوار جرار از ترکمانان مرو بمدد سالار و مردم مشهد در میرسند و اینک از قراول خانها عرض راه درگذشته در ارض میل ایاز که شش فرسنگ تا شهر مشهد مسافت است جای دارند حسام السلطنه بعد از اصغای

کار سوگواران همی کرد در پانزدهم محرم ششصد تن سوار افغان بحکم یار محمد خان والی هرات
از خراسان مشرقی برسید و بلشکرگاه پیوست حسام السلطنه اجازت کرد تا سواران افغان
که پیش بملازمت رکاب رسیده بودند مراجعت بهرات کردند بعد از این وقایع چون حسام
السلطنه با اسکندر خان قاجار دولو که سردار سپاه و پیشکار خراسان بود خاطری صافی نداشت
و همه روزه بکارداران دولت شکایت او می نگاشت برحسب فرمان شاهنشاه ایران وارد
دار الخلافه طهران گشت و بجای او محمد ناصر خان قاجار قوانلو که درین هنگام ایشیک آقاسی باشی
دربار راست سردار و پیشکار خراسان شد و سربازان قزوین و فوج ششم تبریزی و سه عراده
توپ و دویست تن سوار از طهران رهسپار شده از اراضی سرجام وارد قلعه عسکریه شدند
و روز چهاردهم صفر خبر ورود او را بحسام السلطنه آوردند شاهزاده خطی بدو فرستاد و دو روزه
در آن اراضی اتراق کرده لشکر را از زحمت راه آسوده بداشت تا روز شانزدهم صفر جماعتی از
لشکریان شمار پذیره نموده بلشکرگاه درآوردند وقتی این حکم بمحمد ناصر خان برسید که بسیج راه
کرده کوچ همیداد و از نیسوی سالار از رسیدن او آگهی یافته با گروهی از لشکر بجنگ او شتافت
همانا سلطان جلال الدین ثانی بود که از هزار کرت آویختن و گریختن و عزیمت و هزیمت
ماندگی و خستگی نداشت بالجمله تا قلعه عسکریه که یکفرسنگ مسافت بود بی اندیشه مخافت عنان
برفت و از گرد راه با لب گفته و دل تفته جنگ درانداخت محمد ناصر خان قاجار که نیز خو
کرده کارزار بود لشکر خویش را بر صف کرد و عباسقلی خان سرتیپ پسر محمد زکیخان سردار
نوری که فارس میدان و حارس مردان بود باتفاق حیدر علیخان سرهنگ فوج تبریزی ساخته
مصاف شدند از دو رویه بانگ توپ و تفنگ و نعره مردان جنگ بالا گرفت حسام السلطنه
در لشکرگاه خویش ناگاه اصغای بانگ توپ کرد و صورت حال را تفرس نمود و بتوانی

ضرب بودند و یکدیگر را بکمان و کمند می بستند و می خستند اینوقت حسام السلطنه بدان شد
که کار محاصره را تنگ تر استوار کند تا مردم شهر هیچ جانب بیرون نتوانند شد پس پنجاه تن
از شمخالچیان مهدیقلی خان برادر محمد خان قرائی را با جماعتی از سربازان کردسی و همدانی
و خوئی مامور داشت تا قلعه خضر بیگ را که نیم فرسنگ تا دروازه پائین خیابان مسافت داشت
فرو گرفتند و در آنجا نشیمن کردند و هم از دیگر فرمان کرد تا چراغ علی خان و عبد العلی خان سرهنگ
توپخانه و دو فوج سرباز کار آموزده دروازه پائین خیابان راه قلعه عسکریه پیش داشتند
و حسام السلطنه از طریق کوه سنگی راه برگرفت سالار چون این بدانست توپ تفنگچی خود را
برداشته از شهر بدر شد. و چون پلنگ غضبان سر راه بر حسام السلطنه بربست و جنگ
بپیوست روی دشت از گرد و دخان چنان گشت که دوست از دشمن پدیدار نبود در این وقت
چراغ علی خان و عبد العلی خان سرهنگ توپخانه و دو فوج سرباز ناگاه از قفای سپاه سالار
سر بدر کردند و از دهان توپ و تفنگ تگرگ مرگ بر ایشان بباریدند و عبد العلیخان سرهنگ
با صولت نهنگ آهنگ جنگ همی کرد چندانکه در میان جنگ آوران نامبردار گشت
مع القصه چون سالار خویش را در میان دو لشکر چار ناچار یافت ناچار بمیان ارگ گریخت
و حسام السلطنه بی دافعی و مانعی راه قلعه عسکریه بر داشت و در آنجا عبد الباقی خان افغان پسر
شمس الدین خان سردار را با چهار صد تن سوار و دویست تن سرباز قرائی بحراست
باز داشت و بازگشت و حکم داد تا از چار سوی محاصره شهر را صعب و سخت کردند و محال
سوجین و سرجام دلرد و سمرا نیز تحت فرمان او درد و لفرمود در لشکرگاه بازار و حمام و بساتین
و اپاوین بنیان کردند و چون غره محرم برسید از بهر سوگواری سید الشهداء حسین بن
علی بن ابی طالب علیه السلام از دور و نزدیک مرثیه خوانان حاضر داشت و تا روز عاشورا

بفرمود تا لشکر بر نشستند چراغعلی خان و علیخان قراگوزلو و عبد العلیخان سرهنگ و جماعتی از سرباز
با چهار عراده توپ رهسپار شدند و حسام السلطنه نیز با گروهی از دنبال ایشان استعجال کرد و وقتی برسیدند
که هنوز آلات ضرب افراخته و آتش حرب افروخته بود لاجرم از قفای لشکر سالار بانگ گیر و
دار بر داشتند و از دهان توپ و تفنگ تگرگ گلوله بباریدند بسیار کس دران حربگاه مطروح
و مجروح گشت محمد باقر خان شاهسون افشار نیز زخم گلوله بر داشت و بعد از سه ماه در گذشت
بالجمله امیر اصلانخان سپهسالار دران گیر و دار چون شیر اجم و گرگ اجل بقدم عجل در یمین و شمال
همی تاخت و ابطال رجال را بخاک همی انداخت چندانکه بدلیری و دلاوری سمر گشت عباس
قلیخان در یکجزی نیز جلادتی بکمال نمود با اینهمه لشکر حسام السلطنه مظفر و منصور گشتند و سپاه سالار
را تا ارض پا با قدرت هزیمت همی دادند آنگاه شاهزاده بفرمود تا محمد ناصر خان در قلعه عسکریه
[illegible] روزه اقامت کند آنگاه بلشکرگاه آید و خود مراجعت نمود و این [illegible]
[illegible] قرائی را بمهدیقلی خان قرائی تفویض فرمود تا در اخذ منال دیوان و [illegible] سربازان [illegible]
نیکو معمول دارد و او نیز نیکو خدمتی کرد و هزار و دویست تن سرباز قرائی را بنظام کرده بر
حسب حکم بلشکرگاه محمد ناصر خان پیوست بالجمله روز بیستم شهر صفر محمد ناصر خان از عسکریه
کوچ داده از جانب جنوب شهر آهنگ کوه سنگی نمود و از هنگام حرکت او تا آن وقت که در کوه
سنگی مقام کرد سالار پایمردی مردان جنگ و دستیاری توپ و تفنگ با او رزم همی داد
حسام السلطنه بعد از ورود بکوه سنگی محمد ناصر خان را بلشکرگاه خویش طلب داشت و عباس
ترتیب را بحفظ و حراست اردوی او باز گذاشت

تمت